

هەر  
جکری

لؤلؤندارد

نگارش - خانم آبی میتوز

ترجمه - دکتر. ع. طیبی

مؤسسه نقل و مطالبات امری  
۱۳۷۰ بیع

## فهرست

		۱- مقدمه مترجم
۱۲-۵	يك عكس	۲- فصل اول
۲۰-۱۷	فضای آسمانها	۳- فصل دوم
۲۳-۲۱	منظره بدیع	۴- فصل سوم
۳۰-۲۴	يك نامه	۵- فصل چهارم
۳۵-۳۱	جنگ وطیعت بشر	۶- فصل پنجم
۴۰-۳۶	مرخصی درپاریس	۷- فصل ششم
۴۴-۴۱	پایان قدرت	۸- فصل هفتم
۵۱-۴۵	درستوران لائون	۹- فصل هشتم
۶۰-۵۲	دکتراسلمنت	۱۰- فصل نهم
۶۲-۶۱	بشایش	۱۱- فصل دهم
۷۰-۶۵	افکار جدید	۱۲- فصل یازدهم
۷۳-۷۱	مقدم کیست	۱۳- فصل دوازدهم
۷۷-۷۴	جناب فاضل	۱۴- فصل سیزدهم
۸۰-۷۸	فرقت عبدالبهاء	۱۵- فصل چهاردهم
۹۱-۸۱	کتابخانه پرتوفینا	۱۶- فصل پانزدهم
۱۱۴-۹۲	کلنی جذامیها	۱۷- فصل شانزدهم
	کاوش درلندن و	۱۸- فصل هفدهم
۱۲۳-۱۱۵	کمبریج	

## فهرسست

۱۳۰ - ۱۲۴	دره سایه ها	فصل هفدهم
۱۳۹ - ۱۲۵	مارتاروت	فصل نوزدهم
۱۴۱ - ۱۳۷	بسوی جنوب	فصل بیستم
۱۵۴ - ۱۴۲	دریاچه های شیلی	فصل بیست و یکم
۰۰۰۰۰۰۰۰۰	آرژانتین	فصل بیست و دوم
۱۶۳ - ۱۵۵	د استان يك گنتس	فصل بیست و سوم
۱۶۹ - ۱۶۴	برزیل	فصل بیست و چهارم
۱۸۵ - ۱۷۰	یوگاتس	فصل بیست و هفتم
۱۹۰ - ۱۸۶	مکزیکو	فصل بیست و هشتم
۱۹۸ - ۱۹۱	امریکای مرکزی وکوششهای مهاجر	فصل بیست و نهم
۲۰۳ - ۱۹۹	الهام	فصل بیست و دهم
۲۱۶ - ۲۰۴	يك خواب	فصل بیست و یازدهم
۲۲۴ - ۲۱۷	يك معجزه	فصل سی و یکم
۲۴۰ - ۲۲۵	جزایر نیم کره جنوبی	فصل سی و دوم
۲۴۵ - ۲۴۱	عقائد مختلف است	فصل سی و سوم

---

فهرسست

---

- ۳۴- فصل سی وسوم وارد استرالیا شدیم ۲۴۶ - ۲۵۲
- ۳۵- فصل سی وچهارم ماجراهای عجیب  
نیوزیلند ۲۵۳ - ۲۶۷
- ۳۶- فصل سی وپنجم کلاس بهائی برفراز  
اقیانوسها ۲۶۸ - ۲۷۶
- ۳۷- فصل سی و ششم ملاقات من و ا -  
آدمخواران گینه ۲۷۷ - ۲۸۵
- ۳۸- فصل سی و هفتم يك روز صبح در ضیلا ۲۸۶ - ۲۹۳
- ۳۹- فصل سی و هشتم خوک قربانی ۲۹۴ - ۳۰۰
- ۴۰- فصل سی و نهم افقها توسعه میدهد ۳۰۱ - ۳۰۷
- ۴۱- فصل چهارم مهارت مادر معرض  
رقابت ۳۰۸ - ۳۲۶
- ۴۲- نتیجه و پایان ۳۲۷ - ۳۳۰

منقبت ایمان

## مقدمه

شاید برای اولین بار است که ترجمه کتابی مصداق با اعلام صعود نویسنده آن میگردد و خواننده بعد از مطالعه کتاب متوجه خواهد شد که حیات این خادمه صمیمی و منقطع امرالله در تمام جهات و موارد استثنائی بوده است و از این جهت این واقعه مکمل شگفتیهای بیشمار حیات روحانی نویسنده شتاب برده است .

خانم میسلولی آلبی متیوز (Miss Louisa Albee Mathews) شرح تشرف و قسمتی از خدمات خود را با مبارک در متن کتاب آورده است و محتاج به تکرار ما نیست صعود ایشان در ۲۷ اکتبر ۱۹۶۶ در کلوارد و امریکا واقع شد و این همان نقطه ایست که شخصا یکی از خدمات برجسته خود را با تأسیس مدرسه ای بزرگی تدریس تعامل بهائیی شروع کرد و زمین و ساختمانهای آن را هم تقدیم نموده است و هنوز باقی است و ادامه خواهد داشت .

کتابی که ترجمه آن بنام هر بحری لولو ندارد در اختیار

شما قرار گرفته است بطرزی بی سابقه مسائل حیاتی و اجتماعی را تشریح و با تعالیم بهائی تطبیق داده است که نه تنها حقایق را از کمون الفاظ غامض خارج ساخته بلکه بی نهایت جذاب و شیوا و با سبکی بسیار عالی و انشائی کم نظیر نوشته شده است که خواننده هرگز احساس خستگی نمیکند و مترجم و بار آن را مطالعه کرد و چون از لحاظ روش تبلیغ و طرز طرح مطالب امری در مجامع مختلف بی نهایت سودمند بنظر آمد با فرصت بسیار کم ترجمه آن را لازم و مفید دانسته و با اینکه احاطه ای بزبان انگلیسی نداشتم و در زبان فارسی هم تبحر نداشتم بامید اغماص خوانندگان به ترجمه این اثر اقدام نمودم .

بمقیده مترجم این خادم صمیم و حقیقی امر جمال قدم اگر هیچ اقدام دیگری نکرده بود تنها این کتاب کافی بود که مورد عنایت حضرت ولی عزیز امرالله قرار گیرد آنچنانکه گرفته بود و حال آنکه شرح خدمات فوق العاده ای را که با طی مسافرت های پر مشقت و تحمل خطرات عظیمه ایشان در همین کتاب منعکس میباشد .

آثار عهده دیگر از خانم متیوز منتشر شده است و اکثر مجلات عالی بهائی شرح خدمات و صورت کتب ایشان را درج کرده است که خوانندگان علاقمند میتوانند



از آن استفاده کنند .

لجنه محترم ملی ترجمه انگلیسی نهایت مساعدت را در تصحیح ترجمه این کتاب مبذول داشته و بامر لجنه محترم جناب محمد حسینی چندین جلسه فوق الماده اوقات خود را صرف بررسی آن فرمودند و از این جهت سپاسگذارم .

# فصل اول

## يك عكس

در عرشه کشتی ( ایل د و فرانس ) هفته آخر ژولسی سال ۱۹۱۴ با اشتیاق فراوان عازم دیدار ممالک متحدہ امریکا بودم و هرگز تصور نمی کردم که بزودی بروز جنگ جهانی کثیر خانمانسوز دفتر زندگی بشر قرون گذشته را به آتش خواهد کشید و جنگ و عواقب وخیم آن با کشتارهای دسته جمعی و قحط و غلای بعد از جنگ و بیماری های گوناگون سرنوشت آینده بشر برای سالهای متمادی بعد از جنگ خواهد بود — دریای آرام و پهناور دیدگاه آینده و حال من بود که ناخداان کشتی به سابقه آشنائی سفرهای قبل مرا بصرف چائی دعوت کرد در میان گفت و شنود ما دیدگان ما از افق دور دست به نره های کشتی رسید که مردی سالخورده بر روی آن خمیده بود و بدبختی و سیه روزی از ذرات وجود او نمودار بود — فرمانده کشتی با دیدن آن موجود رنج دیده گفت ای — ملاح جهان دیده و بسیار ورزیده در سفر پیشی که از بنسدر

هانور به نیویورک میرفتیم کشتی ای را در دریا ملاحظه کرد که بعداً معلوم شد خیالی بیش نیست و افزود هر وقت چنین اتفاقی رخ میدهد ممکن نیست که جنگی واقع نشود ( یک کشتی خیالی همیشه علمدار یک جنگی و جدال قطعی است ) و در میان دریا نوردان موارِد عدیده ای ذکر شده است که ظهور یک کشتی خیالی از افق در دست طلیمه جنگ و ستیز بوده است درست چهار روز پس از این گفتگو اطلاع حاصل کردیم که آلمان بفرانسه اعلان جنگ داده است — ملاح جهان دیده یکبار دیگر قبل از حدوث علامت جنگ و ویرانی را دیده و پیش گوئی کرده بود —

ممالك متحده هنوز داخل جنگ نشده بود ولی ناراحتی عمومی در سرتاسر این قاره احساس می شد و عموم مردم در موجی عظیم از نگرانی گرفتار بودند من نیز بهمراه آنها در این گرداب بی انتها مستغرق گردیدم — برای اولین بار ضعف و فتوری نسبت به عقاید و افکار مذهبی خود احساس کردم و خود را محتاج آن دیدم که در باره سیر روی مطالعات بنایم — تعلیمات دینی یکنواخت و توأم با تشریفات از طفولیت مانع از آن شده بود که در صد مطالعات بیشتر و تحری حقیقت باشم زیرا

حقایق را در لغافه های بسیار فریبنده و با تفسیرات  
 نارسا و سطحی بر فکر و دماغ مآتحمیل کرده بودند .  
 در سالهای اخیر بهدایت ضعف وفتوری که در عقاید  
 مذهبی خود احساس میکردم و در نتیجه مصمم به جستجوی  
 حقیقت بودم و در طریقه یا فلسفه جدید را مورد مطالعه  
 قرار دادم ولی هیچیک نتوانست روح و فکر مرا اقیاع  
 نموده و یا سیر تمایل مرا کنترل یا متوقف سازد همچنان  
 در جستجوی آرامش خاطر دوستی مرا با استفاده از محضر  
 بانویی بنام ( آسا کاکران ) Mrs Asa Cocheran  
 که با علم اعداد و تغییرات و تفسیرات خاصه خود روابط  
 و جنبه های مشترک ادیان را تعلیم و تفهیم میکرد  
 تشویق و ترغیب نمود - سفارش او را با کمال اشتیاق پذیرفتم  
 و در هفته دو روز از محل اقامتم که در مقابل ( کالج کولومبیا )  
 Columbia College بود در محضر خانم  
 فوق الذکر حضور مییافتم و در اطاق کوچکی که پر از کتب  
 و بسته های پستی و نامه های زیادی بود بمطالعه  
 و تدقیق بر حسب تعابیر عرفانی و تفاسیر خاصه معنوی  
 آن خانم می پرداختم - این معلم من با دیگران بکلی  
 متفاوت و مفایر بود ظاهری بسیار پیر و سالخورده  
 داشت اما رفتار او حکایت از شور و شوق و هیجان جوانان

زنده و زنده دل داشت - در اولین برخورد من احساس کردم که در این قیافه ای که از گذشت زمان حکایت میکند سرچشمه قدرتی نهفته است که من هرگز قادر باحراز چنین نیرو و قدرتی نخواهم بود - روزی خدمتکار سیاهپوست خانم مرا باطاقی هدایت کرد که تا آنروز ندیده بودم تمام تزیینات آن رایک مین کوچک و یک گلدان ساده تشکیل میداد و روی دیوار در مقابل من شمایل یک مردی در لباس شرقی بدیوار آویخته بود که در اولین نظر توجه مرا جلب کرد و بانهایت کنجکاوی در این عکس خیره شده بودم و هرچه بیشتر متوجه می شدم احساس غلیان بیشتری میکردم تا حدی که اختیار از کف دادم و شبیه کسی شده بودم که در ساحل اقیانوسی ایستاده باشد و زمین از زیر پای او خالی بشود من عنان اختیار از دست داده و مانند غریقی که در گردابی ژرف دچار آمده باشد تمام اتکاء و محور تخیلاتی که برای خود ساخته و پرداخته بودم از دست داده و در این خلاء فکری متوجه گشودن درب ورود خانم ( گاهران ) نشده بودم فقط وقتی که خانم پهلویم قرار گرفت و مرا صدا کرد بخود آمدم و بمحض هوشیاری از خانم هویت صاحب عکس را سؤال کردم خانم در جواب من گفت کاری بصاحب عکس نداشته

باش و درس را شروع کن ناگزیر بمطالعه کتاب روزهای  
 قبل پرداختم ولی بهیچوجه نمی توانستم از فکر شناسایی  
 صاحب چشمان نافذی که در اعماق وجودم رسوخ کرده  
 بود بیرون بروم در آن روز منزل مادام گوچرون را به  
 حالتی عجیب ترک گفتم و هرگز تصور نمی کردم که در این  
 روز دفتر گذشته حیات من بسته شده و روزی نو و روزگاری  
 جدید و حیات تازه ای در انتظار من است و دیگر هرگز  
 نمیتوانم که همان موجود قبلی باشم —

دفعه بعد در همان اطاق کوچک با ترتیبی خاصی کسه  
 داشت مادام گاپران با استقبال آمده خوب بخاطر  
 دارم که در برخورد اول چنان نشاط و سروری از ناصیه  
 خانم گوچرون هویدا بود که بکلی آثار گذشت زمان  
 را از قیافه و ظاهر او زایل کرده بود با وجد و چالاکی  
 مخصوصی به نشستن دعوت کرد و اظهار داشت در جلسه  
 گذشته هویت صاحب عکس اطاق مجاور را از من سؤال  
 کردی مانعی ندارد صاحب این عکس عبدالبهاء فرزند  
 بهاء الله و پیغمبر خدا است که اخیراً با من سرزمین  
 آمده است و کلمه بهاء الله یعنی جلال خداوند  
 و نهضت و جنبشی که ایجاد کرده است با قدرت و عظمتی  
 بی نظیر در توسعه و پیشرفت است — برای اینکه از مبانی

و اصول تعالیم و عقاید او آگاه باشی در شب عید سال نو يك كتابی برای تو میفرستم و یقین دارم کلید حقایق که در جستجوی آن هستی خواهی یافت. — هر شب قبل از خواب يك قسمت آن را مطالعه کن و اگر معانی آنرا درك نمی کنی اهمیت نده فقط کلمات را در فکر خود نگه دار بمرور بمعانی آن واقف خواهی شد. — فقط بهاء الله می تواند مسیر زندگی تو را تشییر دهد و اگر مقدر است تو منشاء اثر و خدمتی باشی باید شروع بمطالعه تعالیم بهائی بنمائی. —

در شب سی و یکم دسامبر تنهامونس طرف اعتماد و اطمینانم دختر ایرلندی زیبایی بود که آنچه را که بر من میگذشت و عکس را که دیده بودم و اثر عمیقی را که در روحم گذاشته بود برای او نقل کرده بودم و حتی گفته بودم که امشب کتابی حاوی تعالیم صاحب عکس بایستی برای من برسد و در انتظار وصول آن هر دو از خواب چشم پوشیده و برای رهائی از رنج انتظار طاقت فرسا بد استانه های دختر ایرلندی و مخصوصا حکایاتی از رسوم و آداب آنها در شب عید نوئل خود را مشغول داشته بودیم. — درست در ساعت دوازده و پنج دقیقه زنگ در صدا درآمد و دختر جوان با شتاب خود را بدر رسانید و در بازگشت کتابی را مانند

مشعل روی سر خود بر سر دست نگاه داشته بود و قیافه  
 و وضع او بکلی دگرگون بود و مثل کسی که روحی را دیده  
 باشد با متانت و استحکام خاصی اظهار داشت مطمئناً  
 این کتاب که در دست دارم چیز غریبی است و مسلماً  
 همان چیزی است که تو برای آن بوجود آمده ای و او است  
 که سر نوشت تو را تعیین خواهد کرد این را بگیر و هرگز  
 آن را رها نکن — بسته را گشودم در پارچه سیاه سی  
 پیچیده شده بود و روی جلد آن کلمه ایقان با آب طلا  
 منقش بود — من معنی این کلمه را نمی دانستم و حتی  
 از تلفظ آنهم عاجز بودم اما همینقدر حس کردم که گنج  
 گرانبهائی در دست دارم که متعلق بخود من است  
 ( ژون ) June دختر ایرلندی روی شانه های من  
 خم شد و گفت مثل اینکه در صفحه اول چیزی نوشته شده  
 ولی من متوجه نشده بودم با کمی وقت دیدم کتاب بر سرم  
 یادگار بمن هدیه شده است بنام یک نفر مبلغ بهائی  
 پیش خود فکر کردم که این احساس ناگهانی وبدون علت  
 وسابقه که آیا این منم چه اعجازی ممکن است مایه چنان  
 تخییر شگرف و غیر منتظره در من شده است جز اعجاز  
 مفهوم و سببی ممکن است داشته باشد —  
 بی خیال صفحه را ورق زدم و این کلمات را یافتیم



و دیگر معلوم آنجناب بوده که حاملان امانت احدیه که در عوالم ملکیه بحکم جزید و امر بدیع ظاهر میشوند چون این اطیّار عرش باقی از سماء مشیت الهی نازل میکردند و جمیع بر امر مبرم ربّانی قیام میفرمایند لهذا حکم یکنفس و یکذاترا دارند چه جمیع از کأس محبت الهی شاربند و از اثمار شجره توحید مرزوق و این مظاهر حق را دو مقام مقرر است یکی مقام صرف تجرید و جوهر تفرید و در این مقام اگر کل را بیک اسم و رسم موسوم و موصوف نمائی بآسی نیست . ( کتاب مستطاب ایقان ص ۱۱۸ )

در این مقام هر کدام را هیکی محین و امری مقرر و طهوری مقدر و حدودی مخصوص است چنانچه هر کدام با سومی موسوم و بوصفی موصوف و امری بدیع و شرعی جدید مأورند . ( کتاب مستطاب ایقان ص ۱۳۷ )

بی اختیار صفحه دیگری را گشودم این کلمات مشاهده شد :  
 بر صاحبان نفوس زکیّه و مرایای قدسیّه مبرهن و واضح شود که شمس حقیقت و مرایای احدیت در هر عصر و زمان که از خیام غیب هوّیه بمالم شهاده ظهور میفرمایند برای تربیت ممکنات و ابلاغ فیض بر همه موجودات با سلطنتی قاهر و سطوتی غالب ظاهر میشوند . ( کتاب مستطاب ایقان ص ۷۳ )

این سه گفتار برای اولین بار توالی ادوار مختلف را در نظر  
 مجسم ساخت زیرا مسلم شد که همه چیز در خلقت تجدید  
 میشود و نه تنها قرون و اعصار و فصول و زمان در پی  
 یندیگر ظاهر میشوند و هر یک مکمل دیگری است بلکه  
 تمدن بشر نیز تابع همان سیر و قانون بوده و هر تمدنی  
 بر پایه تمدن اول و برای تکمیل آن قدم بر میدارد پیغمبر  
 هم یکی بعد از دیگری از همان منبع فیض برای هدایت  
 بشر آمده و تازه آورده و مکمل حکمت سالفه برای راهنمایی  
 بشر میباشد و پس از چندی تجدید و تکرار می شود  
 و آنچه در روی زمین است بهدایت این فیض عظمی  
 تدوین و اجرا میگردد - در این موقع و موقعیت من خیال  
 مینم (مسبزوگوشرون ) با اینکه بسیار معلم متحرر  
 و دانائی بود باین ترتیب موفق بهدایت من نشد زیرا  
 من در افکار و تمایلات و تمیضات عمر و زمان مستغرق و فرو  
 رفته و مقید و محصور شده بودم که بمحض اینکه خانم  
 واندربلیت ( J. K. vander Bilt ) از من دعوت  
 کرد که باتفاق بهاریس عزیمت کنیم و جنگ را از نزدیک  
 ملاحظه نمائیم دعوت او را پذیرفتم و به تصور اینکه دیدن  
 جنگ در مراحل اول یک نوع تشخیص و برانزگی است  
 از خطرات احتمالی عبور از اقیانوس نهراسیده و دلخوش

بان بودیم که اشخاص خواهند فهمید که ما در حین جنگ  
 پاریس را دیده ایم و از طرفی ظاهر آراسته و لباسهای بسیار  
 گران قیمت سالنهای روزندگی معروف ( فلت ) و ( استرا )  
 و سلمانی معروف ( آنتوان ) و کلاسهای خاصی کارگاه  
 ( ربوکسی ) در آن زمان شهرت جهانی داشت و بایستی  
 برای هر فرد نوع مخصوصی از آن که برای هیچکس دیگر  
 نساخته باشد و نسازد با قیمت بسیار کزاف که جز اشراف  
 و شاهزادگان قادر به تهیه آن نبودند میفروختند این  
 مظاهر صوری حیات علامت بارز شخصیت و بزرگواری اشخاص  
 بشمار می آمد و ما هم با پیروی از تربیت نسلی که در آن  
 زندگی میکردیم در بدست آوردن این مزایا از بذل  
 مال و تحمل رنج و خطرات سفر مضایقه و ملاحظه نمی کردیم  
 و با تفاق عازم پاریس شدیم —

در برخورد و آشنائی با مادام ( الاکوهر *Ellie Cooper* )  
 که حضرت عبدالبها در سفر ( سانفرانسیسکو ) در منزل  
 ما در او اقامت داشت با توجه به اشتیاقی که برای تهیه  
 لباسهای گوناگون داشتم سؤال کردم که آیا حضرت  
 عبدالبها برای پوشیدن لباس دستور و نظر خاصی  
 ابراز داشته است بعد از اندکی تفکر گفت آری فرموده  
 است بایستی در لباس پوشیدن سر مشقی برای اغنیاء

و وسیله تسلی و تشفی خاطر بینوایان باشیم از همان لحظه ترك مد پرستی نموده و به پیروی از این دستور در گونه تجطی را کنار گذاشتم و با پوشیدن لباس ساده و رفتار صمیمانه و سرشار از محبت با تمام کسانی که تماس حاصل میکردم جای خود را در قلوب باز نمودم و بمرد دانستم که بها<sup>۱</sup> الله میفرماید محبت و دوستی سبب اتحاد قلوب و اتحاد سبب نظم عالم خواهد شد —

عزیمت بسوی منطقه جنگ در بدایت يك اقدام و تجربه بسیار تلخ و نا گوار بود از شروع آن در بدبختی و نكبت غولابه ور شدیم — سیر و حرکت در اقیانوس طوفانی و شیهائی که بمناسبت بروز جنگ چیراغهای کشتی باید خاموش باشد و نان سیاه و سرمای شدید سرنوشت شومی بود که با حمله يك زیر دریائی به کشتی ما و خرابی قسمتی از ماشین کشتی تکمیل گردید و از آن به بعد ناگزیر بودیم شبها در عرشه کشتی کمر بندهای نجات را زیر سر گذاشته استراحت کنیم بالاخره با تاخیر زیاد به پاریس رسیدیم شهری که بوی مرگ از هر گوشه و کنار آن بحشام میرسید مناظر مضمئز کننده و سر بازان کشته شده و افراد بی خانمان و خانه های ویران محصولی بود که ببار آمده بود — دیدار پاریس بکلی قوه تعقل و تفکر را از مسکن

سلب کرده بود — ملاحظه زخمی های بی شماری که — از جنبه به بیمارستان امریکائی ( Neuilly ) انتقال داده می شدند در حالیکه نه جایی برای آن ها بود و نه کسی که بر زخم آن ها مرحمی بگذارد و نه حتی داروئی که درد آنها را تسکین دهد و مشاهده این همه بدبختی و تصور اینکه هیچ اقدام یا خدمتی از دستم ساخته نیست که حتی بد درمان موقت این افراد درمانده انسانی — بهر دازم یا بوسیله ای در تسکین درد آنها قدمی — دارم مرا متوجه گذشته بی ارزش و شخصیت موهوم و زندگی بی شرم کرد — و در نهایت یأس و ندامت مصمم مراجعت با امریکا شدم و در طول راه آنچنان از خود بیخود شدم و به جز و ناتوانی خود مذهب و معترفه کرد بیدم که بر خلاف سه نفر خانم دیگر در اطاقم که دائما به صحبت و حرکت مشغول بودند قدرت حرکت از جان خود نداشتم و حتی با اینکه دائما راجع به خطرات احتمالی زهر دریائی ها شایعاتی بگوش می رسید مطلقا در من موثر نبود و از جای خود نمی جنبیدم —

# فصل دوم

## فضای آسمانها

پیش از مشاهده آثار جنگ در اروپا چنان قرار  
و آرام از کف داده بودم که جز انزوا و فرار از آنچه دیده  
و میشناختم فکر و خیالی نداشتم در آرزوی یک پناهگاه  
آرام و دور افتاده در هر کجا که امکانی داشت در تکاپو  
بودم بالا سره در دامن کوه های سفید و سر بر فلک کشیده  
( نیوهمپشایر New Hampshire ) در یک  
نلبه دور افتاده دهقانی که تغییراتی در آن داده شده  
بود کم شده خود را بدست آوردم در حالیکه دختـر  
جوآنم واندن ( Manden ) اتومبیل را میراند و من  
در حال پی حوصلگی عادی خود بوده بدایرف مقصد  
براه افتادیم ناکمپان در نزدیکی نیوبری پورت New bury  
Port ) نامیونی با سرعت زیاد بعقب اتومبیل ما تصادف  
کرد و مثل قوطی کبریت آنرا در هم پیچید و دختـرم با  
اینکه مجروح نشده بود ولی در پشت رل گیر افتاده بود و  
من به شدت از داخل ماشین به باطلاقی پرتاب شدم دهقان

مهربانی که با گاری اسبی خود عبور میکرد پیاده شد و ما را بولین کلبه دهقانی رسانید و در مراجعت مرد جوانی را که ضمن آزمایش حداکثر سرعت ماشین خود با ما تصادف کرده بود در روی انبوهی از چوب و غار مشاهده مینمایید و با اینکه شدیداً مجروح نشده بود ولی بکلی از هوش رفته و قادر بتکلم نبوده و هیچگونه عکس العطی از خود نشان نمیداده است دهقان مهربان به کمک او شتافته و او را هم بمقصد میرساند در حقیقت سامری نیکوکار ما را از خطر حتمی نجات داده و جزئیکی پاداشی نداشته و نخواسته زیرا «سرگز اسم او را ندانستم و از محل او اطلاع نیافتم پس از اینکه بعد از ناهار همان روز بهوش آمدم باکمال تعجب و حیرت عکس عبدالبهاء را بالای سر خود مشاهده نمودم و دانستم که سرنوشت در همه حال و در همه جا در تعقیب من است و نیز راهی که در پیشش دارم طریق دیگری وجود ندارد و در این مسابقه قضای آسمانی غالب است تذکر این مطالب که از طریق هدایت الهی منحرف شده طریق دلخواه خود را در پیشش گرفته ام و این حوادث فقط برای تنبه من واقع شده است از رنج و درد شکستگی ساقه «هیم دردناک تر بود» اراده در مقابل تقدیر و سرنوشت چون گیاه «برزه و خود رؤسی

است که هر جا او را قطع کنید از گوشه دیگر نمو میکند —  
و با گلهها و ریاحین دیگر میآمیزد شاید شما را بفریبید —  
و زهر بخورد را در کام انسان فروریزد فقط توسط باسما نهها  
و تائیدات ملکوتی و اشتیاق درونی دشمن سرسخت  
را منکوب ساخت ( حضرت عبدالبها میفرمایند از اراده  
و میل خود در پی بسازید که تائیدات الهی داخل شود )  
کلبه ای را که دهقان مهربان تصادفاً مرا یاد داد! رهنمائی  
کرده بود متعلق به پسر عموی هاری راندل ( Harry )  
( Randall ) بود که برای تابستان اجاره کرده و با  
خانم خود روت ( Ruth ) در آنجا اقامت داشتند —  
تازه من دانستم که پسر عموی من همسرش حتی قبل از مسافرت  
حضرت عبدالبها در سال ۱۹۱۲ با آمریکا تصدیق  
امریکائی کرده بودند در مدت چند هفته اقامت  
اضطراری در این خانه هاری و روت با نهایت علاقه  
و اشتیاق اصول و کلیات تعالیم دیانت بهائی را بمن  
آموختند ولی برای من چندان غریب و دور از ذهن  
نبود و مثل آن بود که سالها قبل با این تعالیم آشنائی  
داشته و از استماع الواح و مناجاتها و اشعار فارسی  
لذت میبرد و در عالم معنی آن را درک میکردم — من  
از جلالت زبان شرقی قبل از اینکه معانی آن را درک کنم



لذت ص بر دم ( ورقة الفردوس عنوان شایسته ایست  
برای نفس جلیلی که بجهت هدایت نفوس از سما مشیت  
الهی ظاهر شده است ) پس از بهبودی من بدیانت  
بهائی ایمان آوردم و در قله رفیعی قرار گرفتم که دیگر  
هر کس به تنهائی باید آن را به پیماید —

# فصل سوم

## منظره بدیع

محافل بهائی بصورتیکه امروز وجود دارد و ما با آن آشنا هستیم بکار مشغول نبودند و مادر منزل یکی از دوستان گرد آمدیم تا مطالعاتی بنمائیم و به بینیم آیا قادر هستیم یک مرکز امری بوجود بیاوریم یا خیر به نظر من حضار فاقد قدرت و فعالیت کافی بودند و امور چنانچه باید انجام نمی گرفت به عقیده من جماعت محتاج افکار جدید و مترقی بوده و به مجرد اینکه پیشنهاد اقدام عاجل و سریع نمودم آنها مراعات قانون مشاوره در امور را بمن تذکر دادند ولی متأسفانه من تا آن لحظه از چنین قانونی که تاثیر عظیم و شگرفی در سرنوشت آینده بشر داشت بی اطلاع بودم — تفکر و تعمق در امور مزید بر قانون مشاوره برای من که تشنه عمل بودم شدیداً مضایر و عمقاً مؤثر و ناراحت کننده بود و بالاتر از آن مسئله شهادت و فداکاری بود که ظهور آن در حیات مؤمنان باشد و درود فراوان استقبال شد و ولی من

همواره خود را از آن برکنار میداشتم و با اینکه دیگـر  
 علاقه سابق را به مد پرستی و ظاهر سازی نداشتم  
 ولی باز هم از صحبت راجع به خانم که لباسش چنیـن  
 و چنان است و پاموی او محتاج به سلطانی است یا خیـر  
 بری و بیزار نبودم و با این تفاوت که اگر او را خانمـی  
 دوست داشتنی می نامیدند من فکر میکردم که ایـن  
 مد پرستی و آرایش طاهری روح را از تجلی باز میـدارد  
 ولی در همین حال از صحبت احباب نیز خسته و آزرده  
 می شدم زیرا نه کسانی را که راجع به آنها صحبت میکردند  
 می شناختم و نه حوادثی که ذکر آنها میرفت برایم معلوم  
 بود با این حال یقین دارم که با اینگونه برخورد ها و تماسها  
 آرزوی فعالیت من در ترازوی آزمایش گذاشته می شد  
 مادر بیچر ( Beecher ) مادر بزرگ دروتی بیگـر  
 ( Dorothy Bakera ) در آن زمان حیات داشت  
 ماری هند فورد ( Mary Hand ford ) سوماکنلی  
 — گریش کروک ( Grace Krug ) بمن برای عبور  
 از موانع و مشکلات یاری و کمک کردند و با نقل تجارب  
 خود از دخول با مروج مرا قوت و نیرو بخشیدند و در هر  
 حال ضیافتهای نوزده روزه برای جمیع باعث کمال سرور  
 و نشاط بود زیرا معمولا در این جلسات نامه ایگـه

از حضرت عبدالبهاء رسیده بود قرائت می شد و بیــــک  
 نسیم آسمانی روح ما را نشاطی فوق العاده می بخشید  
 در یکی از این جلسات ضیافت در خواست ادیت ساندرسن  
 ( Edith Sanderson ) که تمنا کرده بود یکی  
 از ابواب به پاریس اعزام شوند خوانده و این مأوریهست  
 بمن محول گردید —

چه فرصت خوبی که پرواز خود را در میان شکوفه های  
 شاه بلوط و در کارگاه خیاطیهای مصروف شامبر آلیزه  
 ( Champ Elysee ) پاریس آزمایش کنم بزودی موافقت  
 شونیزم را برای حرکت در ماه بعد جلب نمود بموقع بــــه  
 پاریس وارد شدم در نقطه ای آرام در سهمانخانه ای مجلل  
 در طبقه اول اطاقی اجاره شده بود که عموم احبــــه  
 در آن اجتماع کرده و راجع بروش آینده و امور امــــری  
 مشاوره و مذاکره نمایند .

# فصل چهارم

## يك نامه

این پیش آمد مقارن بهار سال ۱۹۱۶ ( اتفاق افتاد ) و جمعی از مشرق زمین که در میان آنها عده بهائی نیز بودند به پاریس می آمدند - احباب شرقی در این مجمع حضور یافته عموماً در کناری از طالار بروی زمین نشسته و بالباسهای دراز و آستین فراخ و کلاه مخصوص صحنه چالب و بدیعی بوجود می آوردند و از تضاد هوا و مغایرت های شرقی مطلقاً اثری در میان آنها نبوده غالباً مدت ها با قیافه پشاش بی حرکت در جای خود می نشستند و کمتر صحبت میکردند و گاهی وقت خود را به صرف چائیی میگذراندند یک روز بعد از ظهر با فنجانهای چائیی بشدت احبابی شرق مشغول بودم در میان آنها چشمان فرورفته ای که در زیر ابروان انبوه سایه تاریکی بر آن افتاده بود و با دقت بمن می نگریست توجهم را جلب کرد ظرف چائی را نزدش گرفتم و چون دست پیش برد تا فنجان را بردارد آستین گشاد لباس

او به کناری رفت و از زیر آن می دست او که از جراحیست  
 قبلی تا روی استخوان از گوشت عاری شده بود نمایان  
 گردید با نهایت اضطراب و نگرانی خود را عقب کشیدم  
 و سؤال کردم که دست شما چه شده است که چینی—  
 صورتی بخود گرفته درحالیکه تبسم پر افتخار و حاوی یک  
 دنیا معنی و مفهوم بر لب داشت گفت بخاطر معبودم  
 زندانی شدم و در زندان دستهایم را از پشت و بالای سرم  
 زنجیر کردند تا به این شکل درآمد این بگفت  
 و در نهایت سکون و آرامش مشغول به زدن چائس  
 خود شد بعد از رفتن مهمانان تحت تأثیر شدیدی  
 و عمیق این ارواح بزرگ خسته و فرسوده پشت میز  
 و روی صندلی نشستم و دستهای خود را حایل کردم  
 و بفکر عمیقی فرورفتم و با این حال با نفس خود در جلال  
 بودم که آیا حقا چنانچه باید مظهر حق حضرت بهاء الله  
 را شناخته ام و آیا من قادر خواهم بود که چنین زندان  
 و عذابی را در راه ایمان خود تحمل کنم در پایان این  
 انجذاب روح من و وجدان من مرا بیدار کرد و متذکر  
 شدم که حواریون مسیح هم در راه انتشار تعالیم مسیح  
 از همه چیز خود گذشتند و ترك خانه و ناشانه نموده  
 و بخدمت حق قیام نمودند من هم امروز در زمان زندگی

میکنم که مسیح ظهور آن را در طی قرون پیش بینم  
 کرده و وعده داده است بر من مسلم شد که نمی توانم  
 دنیا و دین را هر دو را تبصیر کرده و نگاه دارم و باید  
 یکی از این دو را انتخاب کنم و آنرا حتی قانون حیات و  
 زندگی خود قرار دهم قبل از اینکه من بتوانم دیگران  
 را هدایت کنم بایستی با نفس خود تصفیه حساب کنم  
 با این افکار دردناک شب راتا صبح بیدار مانده و در  
 جدال بودم و با اولین اشعه خورشید که بداخل  
 بالارتابید قلم در دست گرفتم و این سطور را نوشتم —  
 عبدالبهّا عزیز بهتر است که بموطن خود مراجعت کنم  
 زیرا نه آنطور که باید از امر اطلاع دارم و نه میتوانم شایسته  
 چنین موقعیتی باشم —

نامه را روی میز گذاشتم و چون در نزدیکی صندوق پست  
 نبود تصمیم گرفتم بعد از ظهر به پستخانه رفته و نامه  
 را ارسال دارم و برای صرف صبحانه در حالیکه خسته  
 بودم پشت میز رفتم که ورودیک نفر را برای دیدار بمن  
 اطلاع دادند — تازه وارد یک نفر ایرانی با قد بلندی بود  
 که زیر عباي خود نامه ای را که بخط حضرت عبدالبهّا  
 بود و بافتخارم نازل شده بود از پاکت قهوه ای رنگ  
 بیرون آورده و تسلیم کرد و گفت که مستقیما از حیفا آمده

و حامله این نوع میباشد با نهایت اشتیاق پاکت و نامه را زیارت کردم متأسفانه نه من و نه ایرانی تازه وارد بملت ندانستن زبان یکدیگر نتوانستیم کلمه ای از آن را درک کنیم با نهایت حرارت از طالار خانج شده و به جستجوی اکبر نام که دکان پارچه فروشی داشت و انگلیسی و فارسی هر دو را میدانست پرداختم بدبختانه با نهایت عجله ای که داشتم مشتری بهانه گیری که در منتهای وقت و آرامش غافل از بی صبری من بکار واری پارچه های ابریشمی و بحث در قیمت آن هاشمخول بود و فرصت گفتگو بمیاد نמידاد و بالاخره بهر ترتیبی بود انهر مشتری را تنزدیک درب مغازه مشایعت کرد و بر جای خود قرار گرفت و نامه یک ورقی را از درون پاکت خارج کرد و این سطور را قرائت کرد

" تضمیم شما برای بازگشت بموطن خود مورد علاقه کامل عبدالبهاء است زیرا موطن هر گس پایگاهی است که از آن جا روح حیات باقطار جهان می پراکند آرزو دارم مراجعت کنی و با نهایت تواضع و انقیاد رفتار کنی بزودی و متدرجاً ساعتی فرا خواهد رسید که چون شیر بیشه بهاء الله خروشان و جوشان از دهفت اقیانوس خواهی گذشت " مضمون بیان مبارک نفس در سینه حبس شده بود



با حجله تمام باراره کشتی رانی رفته و جائی برای خورد  
تهیه کردم و طولی نکشید که باز در عرشه کشتی عازم  
کشور خود بودم مراجعت من توأم با تفسیر هگرنسی  
در اتوال و روحیه ام بود بطوریکه بمراتب بیشتر از قبل  
از مسافرتم با شوهرم و خانواده ام تفادیم داشتم و در دل خود  
احساس شادمانی خاصی میکردم که مطلقاً ارتباطی با  
حوادثی که در اطرافم در جریان بود نداشت .

صفات حمیده تواضع و انقیاد که حضرت عبدالبهاء در نامه  
خود آنها را در وجود من بیدار کرده بود. چون هرگز  
بدار نرفته بود بکلی ( زنگ زده ) بود و برای زدودن زنگ  
و تپلی درخشندگی آن بایستی دعا کنم از این جهت  
از آیه اربعه بهائی کمک خواستم و چند مناجات حفظ  
کردم یکی از مناجات ها از حضرت باب بود که میفرماید  
«هل من فرج غیر الله قل سبحان الله» و الله کل عباد له  
و کل بامرہ قائمون ( عین بیان مبارک )

که تقریباً مفهوم آن این است " آیا غیر از خدا هیچکس  
دیگر قادر بر حل مشکلات هست خداوند را ستایش کنید  
زیرا او خدا است و همه بنده او هستند و در زیر فرمان  
او

در این حال یکبار دیگر از قلل رفیع روحانیت صعود کرده

( ۳۰ )

و منظره زیبا و دلفریب دیگر از حیات در پیوسته  
چشم گشوده شده بود -

## قسمت پنجم

### جنگ وطبیعت بشر

در روز ششم آوریل ۱۹۱۷. ممالک متحد به کمک متفقین وارد جنگ شده و دولت شدیداً محتاج به کارگر گردید. دوستان بهائی و غیر بهائی مرا ترغیب و تشویق بدخول در خدمت میکردند من نیز سفارش آن ها را پذیرفته و برای خدمت در بیمارستان امریکائی که در اولین نقطه در پشت جبهه قرار گرفته بود بخدمت مشغول گردیدم ولی شوهرم بواسطه تعهدات و گرفتاریهای مادی زیاد قادر بدخول خدمت و ترک محل کار خود نبود باین ترتیب برای دو صین بار در جنگ جهانی اول از اقیانوس ها عبور کرده در بیمارستان میشین امبرین Mission Ambrine مشغول خدمت گردیدم محل بیمارستان در جنگل با صفائی که درختان انبوه آن سر بر فلک کشیده و با کبر و ناز بر زمین و سلاطین و ملکه هائیکه برای گردش در آن قدم میگذاشتند سایه میافکندند در قصر مجللی که در میان انبوه درختان حکایت از حشمت و عظمت اروپا میکرد قرار

داشت ولی اکنون جنگ آرامش این جنگ با شگوه را بهر هم زده و جز عبور سر باز آن و غرض توپها که لحظه ای ساکت نص شد از کنار نوین ( Noyen ) بگوش می رسید و قصور آن از سر باز و مهمات انباشته بود و این بیمارستان بکمک بود چه خانم ناشناسیکه یکی از فامیل های معروف و سرشناس اروپا و نژاد او فرانسوی و اطریشس بود اداره میشد و شخصا در رأس بیمارستان با داریه آن اشتغال داشت و من هم کوچکترین عضو آن بودم و تقریباً در آشپزخانه بیمارستان مشغول کار بودم این موقعیت ناگوار فرصت بسیار خوبی بود تا بحقایق بسیاری از شیوی و خلل و طبیعت بشر آشنا بشوم و از چگونگی رفتار مردم جاهل یا خود خواه و متکبر و همچنین صاحبان قلوب پاک و مهربان مطلع بشوم — کار زیاد و غذای کم مرا یک سر باز سخت و مقاوم بار آورد و من خود را تا حد زیادی مدیون این توقف اجباری در بیمارستان خانم ناشناس میدانم — خانم مرموز چون نتوانسته بود مرا هم وارد جرگه کسانیکه دائما از او تمجید و تعریف میکردند بنماید چندان با من روابط حسنه و نیکویی نداشت و در هر فرصتی کوشش میکرد که نیشی بزند و یا مرا مجازات و تنبیه کند و لیس خوشبختانه غالباً اینگونه نیشخندها مانند کمانیکه بر

زمین بکوبند بخود او باز میگشت و در سینه اش جای  
میگرفت و یکی از موارد جالب آن را برای شما نقل میکنم  
و مورد افتخار آمیز برای کارمندان بیمارستان پیمیش  
آمد که در یکی بازدید مارشال پتن ( Petain ) فرمانده  
کل قوای فرانسه از بیمارستان بود که هرگز سابقه  
نداشت و دیگر دعوتی از اعضا بیمارستان بود که در نهار  
سر فرماندهی انگلیسی شرکت کند در این موقع مادام با  
حضور تمام اعضا دعوت را مطرح کرد و بدون اینکه  
قبلا با من صحبتی کرده باشد گفت چون در بیمارستان  
بیمار سختی نداریم و یکی از کارمندان بایستی در بیمارستا  
ن باشد شما را در نظر گرفته ام که در بیمارستان بمانید  
این تنبیه برای من بسیار ساده بود و ضمنا فرصت خوبی  
بود که از حمای که بندرت ممکن می شد استفاده کنم  
و گوی هم باستراحت بهره ازم در حالیکه همکارانم در مهمانی  
سر فرماندهی انگلیسی شرکت داشتند من در بیمارستان  
حاضر شدم ناگهان سربازان نفس زنان خود را بمن  
رسانیده و خبر ورود ژنرالهای بزرگ زمان جنگ اول را  
اعلام داشتند من بسر بازان گفتم که آنها را راهنمایی  
کنید در نزدیکی درب عمارت در انتظار آن ها ایستادم که  
مارشال پتن ( Petain ) و ژنرال پهرشینگ Pershing

را دیدم که با قدم های محکم وقامت بر افراشته وسینه های  
 برآمده ای که مدالهای زیادی با درخشانگی فوق العاده  
 زینت بخش آن بود رسیدند برای احترام قدم خم کردم  
 وسؤال کردم آیا مایل بهازدید بیمارستان هستید یاخیر  
 با کمال خوشروئی پذیرفتند ومن در پیشاپیش آنها  
 براهنمائی ومعرفی قسمتهای بیمارستان که بیش از هزار  
 تختخواب داشت پرداختم ژنرال پرشینکه از اینکه چنیین  
 بیمارستانی بزرگ تحت سرپرستی یک خانم امریکائی  
 کوچک قرار دارد دچار اعجاب وتحسین غریبی شده بود  
 ولی در مقابل تحسین مشارالیه مثبت وبامتنعین اظهاری  
 نمودم وبکار معرفتی ونشان دادن قسمت های مختلف  
 اشتغال داشتم من شنیده بودم که مارشال پتن شوکولات  
 را دوست دارد و خوشبختانه یک بسته از امریکا همراه  
 داشتم و بسربازان دستور دادم حاضر کنند و در دفتر  
 کوچک بیمارستان درحالیکه بگفتگو و رفع خستگی پرداخته  
 بودند صرف شوکولات موضوع صحبت را بیسنویتها وسایر  
 شیرینیهای لذیذ امریکائی کشانید چنان گرم گفت و شنود  
 دوستانه شدیم که مطلقا برای رفتن عجله نشان ندادند  
 وبعد از مدتی در موقع ترك بیمارستان از چائی عصر  
 و بازدید بیمارستان اظهار کمال رضایت وخورسندی نمودند

دیوا تاریک شده بود که کامیون فرسوده بیمارستان بنام  
 اعضا بیمارستان از مهمانی سر فرماندهی انگلیسی  
 مراجعت کردند اعضا بیمارستان از راه دراز و رانندگی  
 در جاده خاکی خسته و کوفته و گرد آلود از درون کامیون  
 خارج شدند آخرین نفر مادام رئیس بیمارستان با قیافه  
 پریده رنگ و خسته مانند اشباح از کامیون بیرون آمدند  
 و اولین سؤال او این بود ( اگر گزارشی داری بگو ) قبل  
 از این که بمب را منفجر کنم نفس عمیقی کشیدم و گفتم  
 فقط اتفاق قابل گذارش اینکه سه نفر ژنرال به بیمارستان  
 آمدند و پس از صرف چائی و بازدید بیمارستان مراجعت  
 نمودند غیظ و غضب از سرتاپان وجودش شراره کشید  
 و بدون کلمه ای سؤال گفت بسیار خوب مرخصی بسرو  
 باطاق خواب بانهایت شرمینی در حالیکه صدها خوش آمد  
 ژنرال ها را همراه داشتیم باطاق خواب نه در زمان جنگ  
 بهترین پاداش برای خدمتگزاران بود پناه بردم و خانم  
 از روی آینه و غضب روز مرا با خاتمه حقیقتا طلالی پایان  
 بخشید —

# فصل ششم

## مرخصی در پاریس

در يك مرخصی بیست و چهار ساعته که باتفاق دو نفر از دوستان قدیم آمریکائی خود آمده بودم حادثه دوم بروز کرد در محل ورود تربینات فوق العاده و تشریفات بی سابقه که در زمان جنگ بکلی متروک و ممنوع بود بچشم من خورد و بی نهایت اسباب حیرت و تعجب بود ولی مری ( Mary ) و جون ( Joan ) مشکل را حل کردند و توضیح داد که چون امشب در سفارت انگلیس کنل لورنس عریستان حضور خواهد داشت این تزیینات بمناسبت ورود او است ولی چون لیست مهمانها قبلا آماده شده و همه از طبقات ممتاز و معروف و فقط عده کمی امریکائی حاضر در پاریس میشد متأسفانه شما نصی توانید حضور پیدا کنید با نهایت بشاشت و خونسردی اظهار داشتیم بهیچوجه در فکر من نباشید زیرا من جز لباس خدمت لباسی دیگری ندارم وبعلاوه با ستوان وری ( Verry ) که در این شهر لریب است واز دوستان قدیم امریکائی من است



بایستی صرف شام کنم مخصوصاً که مرد بی ذهولی نیست  
 هست ( اصولاً نمیتوانم حضور داشته باشم ستوان Perry  
 مرد رشید و برازنده ای بود که از نیو ذالدونیا New  
 Caledonia بفرانسه آمده بود تا دوش بدوش  
 اسلاف خود با دشمن بجنگد و سرنوشت او را به نومیئا  
 Homea آورده بود و برای صرف نهار کافه کوچکی  
 و دور افتاده ای بنام شات دوره ( Chat Doree ) که  
 برنامه غذای روز پنج شنبه آن چوچه بود انتخاب کردیم  
 چون در برنامه غذای معمول ما که نان سیاه و گوشت  
 اسب بود تغییری حاصل شده بود بسیار راضی و خوشحال  
 بودیم و محل کافه نیز بسیار خلوت بود فقط یک نفر پیشخدمت  
 مشغول بود و او هم چون من و ستوان را در لباس سربازی  
 مشاهده کرد پس از اینکه برای درپیک یک ران جوجه  
 در بشقاب نزد ما قرار داد تا نزدیک شانه من خم شد  
 و آهسته گفت مردی را که در آن گوشه مشغول مطالعه کتاب  
 است ملاحظه می کنید هر دو بطرفی که او گفته بود متوجه  
 شدیم پیشخدمت ادامه داد این آقا لئیل لوزنس معروف  
 است در لباس بسیار ساده و با فرم مخصوص متفاوت با  
 ارتش ما بدون هیچ نشان یا درجه یا حمایلی  
 شیر عربستان در کمال سکون و آرامش به مطالعه کتابی

اشتمال داشت و مطلقا متوجه نبود که در سفارت انگلیس گروه ابوهی از رجال و زنانیکه چون پریان خود را آراسته انتظار او را دارند در این گوشه خلوت و دور افتاده مردیکه ماجراهای او دنیائی را متوجه او ساخته بود بی خیال و فارغ بخود مشغول بود — ستوان ( Verry ) از پیشخدمت خواهش کرد که برود و از کلنل خواهش کند که اگر اجازه میدهد قهوه را در خدمت ایشان صرف کنیم ما دیدیم که با تکان دادن سر موافقت خود را بدون اینکه از روی کتاب چشم بردارد و تقاضا کنندگان را بنگرند اعلام داشت فوراً سر میز کلنل حاضر شدیم و پس از سلام نشستیم بدون اینکه بخواهد از هویت ما مطلع نشود و علت حضور ما را سؤال کند در حالیکه قهوه خود را هم میزد گفت بنظر من بهترین قهوه را در پاریس باید در این ذافه پیدا کرد و من هر وقت به پاریس بیایم برای خوردن قهوه باینجا میآیم ما از ناراحتی لباس سربازی خود مان زکری بمیان آوردیم گفت بله لباسهای شرقی بمراتب عطفی تر از البسه غربی است و بعد با خنده اضافه کرد ( من درگزیده ) سرباز حقیقی نخواهم بود زیرا اولین قانون سربازی یعنی اطاعت را نیاموخته ام ) و باز با صدای بلند بخندید به زحمت از اظهار تمجب خود داری کردیم

زیرا او بزرگترین سر باز جنگ بود در هر حال آخرین  
 قطره قهوه خود را نوشیدیم و با کسب اجازه او را بحال  
 خود گذاشته از کافه خارج شدیم —

در هر حال با استراحت گاه پرستاران امریکائی در پاریس  
 جائیکه لباسهای مجلل شب نشینی بجای خود گذاشته  
 شده بود مراجعت کردیم و از مادام ماری با کمی ملاحظت  
 پرسیدم خوب خوب شیر عربستان چه جور بود — با تأسف  
 فوق العاده اظهار داشت متأسفانه حضور نیافت زیرا  
 در آخرین لحظه برای حضور در یک کنفرانس فوری و ضروری  
 بلندن احضار شده بود من اضافه کردم که بدون شک  
 پاریس را بقصد لندن ترک کرد ولی وقت کافی داشت که  
 قبل از حرکت در کافه شات دور ( Chat Doree ) با ما  
 قهوه صرف کند و جریان را برای او شرح دادم —

# فصل هفتم

## پایان قدرت

روستائیان فرانسوی که بد هات متروکه خـــــــود  
مراجعت کرده بودند با فقر و بی قوتی شدید بسر میبردند  
مقامات صلیب سرح مصمم شدند که جشنی به نفع آنها  
ترتیب داده و وجوهی برای بهبود وضع آنها جمع آوری کنند  
از طرف میسیون آمریکائی نیز ما را برای خدمت در جشن  
بیاع بزرگ در ( بواد و بلینی ) که برای این منظور آماده  
شده بود گسیل داشتند از این پیش آمد ما هم بسیار  
مسرور بودیم زیرا از بی غذائی وضع ما هم بهتر از روستائیان  
فرانسوی نبود و در این موقع ما هم از شیرینی و میوه هائیکه  
برای میهمانهای مستغنی تهیه شده بود گاه و بیگاه  
برخوردار می شدیم در این مهمانی ( Dimitri ) دوک  
دیمیتری را ملاقات کردم و به من اظهار داشت قصـــــــد  
دارد برای مطالعه نزد خانم گوشرون با آمریکا آموزگار  
سابق من که بتدریس علم اعداد اشتغال دارد بـــــــرود  
از فرصت استفاده کردم و گفتم که آیا شما هرگز راجـــــــع

بدیانت بهائی چیزی شنیده اید زیرا خانم گوشرون معلم  
 من بوده است و او بهائی است و من هم بهائی هستم  
 و مدت راجع باصول بهائیت با او صحبت کردم و او راجع  
 بامر مبارك سئوالات فراوانی از من کرد و من مخصوصاً  
 راجع به لوحیکه حضرت بهاء الله بافتخار پدر بزرگ دوك  
 نازل فرموده بودند بحث و اشاره نمودم و حتی بایشان  
 یاد آور شدم که حضرت بهاء الله در لون مزبور زوال سلطنت  
 او را موکداً پیش بینی فرموده اند و بایشان لزوم شناسائی  
 دیانت بهائی را خاطر نشان ساخته اند (دوك) از اینکه  
 اولین معبد بهائی در روسیه ساخته شده بسیار اظهار  
 تعجب کرده و گفت من نامه عبدالبهاء را شنیده ام ولی  
 در کجا شنیده ام نمیدانم من بایشان خاطر نشان کردم  
 که قنسول روسیه در حیف و قتیکه عساکر عثمانی برای توقیف  
 عبدالبهاء بخانه او میروند بایشان پیشنهاد پناهندگی  
 به قنسولگری روس را مینماید ولی حضرت عبدالبهاء میفرمایند  
 حضرت باب و حضرت بهاء الله هیچیک در مقابل ظلم  
 و عدوان صاحبان نفوذ و تاج و تخت تسلیم نشده و بهیچکس  
 پناهنده نشدند من هم در راهی که آنها رفته اند خواهم  
 رفت و پیشنهاد شما را نمی پذیرم اگر خداوند بخواهد  
 که من ناهود شوم همین چیز مانع آن نخواهد شد

( دیمتری ) توضیح داد که باتفاق عدّهٔ هر علیـــــــــــــــــه  
 راسپوتین ( Rasputin ) قیام کرده و پس از چند بار  
 شکست در این منظور بالا خره در قصر مجلل یکی از آشنایان  
 در شب عید سال ۱۹۱۶ توفیق یافته و بحیات ( راسپوتین )  
 خاتمه دادیم و در نتیجه از طرف امپراطور روسیه از کشور  
 اخراج و فعلاً بحال تبعید در فرانسه بسر میبرم .

( کنت دیمتری ) گفت تو سعادتمندی که مؤمن بیــــــــــــــــک  
 دیانتی هستی متأسفانه من بهیچ مذهبی پای بند  
 و معتقد نیستم من در کیف خودم یک جزوه کوچک امر بهائی  
 موجود داشتم که بایشان دادم او هم بی خیال در جیب  
 خود گذاشت و رفت ولی پس از چند دقیقه مراجعت کرد  
 و اظهار داشت شاید شما دعائی داشته باشی که میتواند  
 مرا از شر دیده های شیطانی ( راسپوتین ) که همه  
 بنا در تعقیب من است خلاص کند اگر دارید لطفاً  
 برای من بفرستید با این بیانات آدرس را روی میــــــــــــــــز  
 پناهی پیش من گذاشت و نا پدید شد - مدت کوتاهی  
 پس از این ملاقات خاندان تزار روسیه از کشور تبعید  
 شد و اساس سلطنت آنها بدست کمونیستها همانطــــــــــــــــور  
 که حضرت بها<sup>۱</sup> الله پیش بینی کرده بودند متلاشی شد  
 و انگلیسیها که کنت ( Dimitri ) را تنهــــــــــــــــا

وارث منحصر بفرد خاندان تزار و حکومت سلطنتی روسیه  
 میدانستند او را بلندن برده و از او نگاهدای میکردند  
 و در همان موقع خاندان سلطنت تزار و همچنین چهار دوك  
 بزرگ اعدام شدند و دیمیتری وارث قانونی سلطنت شد  
 من نیز با درسی که داده بود تعدادی ادعیه و جزوات  
 تعلیمات بهائی را قبل از خاتمه جنگ برای او فرستادم  
 در پاسخ يك نامه يك سطری دریافت داشتم که نوشته بود  
 در انگلستان مسرور نیستم آینده تاریك و مبهم است برای  
 من دعا کن - در پایان جنگ در روسیه شوروی بلشویکها  
 قدرت را در دست گرفتند و مسلم بود که گنت دیمیتری ( )  
 دیگر هرگز خاک کشور خود را نخواهد دید - در نهایت  
 یأس برای تجدید حیات تلاش مذبحخانه نمود و با  
 دختری امر بهکاشی ازدواج کرد و این تدبیر او هم بزودی  
 با شکست مواجه شد و کمی بعد بیمار و وفات یافت - این  
 پیش آمد همواره این بیان حضرت بهاء الله را در خاطر  
 من زنده نگاه میدارد که فرموده اند .

" قد اضطرب النظم من هذا النظم الاعظم واختلاف  
 الترتیب بهذا البدیع الذی ما شهدت عین الابداع شبهه."  
 عین عبارت از کتاب مستطاب اقدس، پایین شرح است

# فصل هشتم

## درستوران لائون

جنگ با تمام شدت و حرارت خود رو به پایان بود و متفقین در صدر جبران خرابیها و تعمیر راهها و پل ها برآمده و در درجه اول راه ( لائون ) در نظر گرفته شده بود و از طرف فرمانده متفقین مهندسیان و کارکنان لازم برای مرمت پلها و تعمیرات جاده فرستاده شده بودند آلمانها در بدایت جنگ این شهر را مسخر ساخته و مدتها در دست داشته بودند و در حین عقب نشینی آنها تخلیه کرده و اکنون متفقین می بایست بجبران ویرانی های زمان جنگ بپردازند شهر در ارتفاعی مشرف بر ( شومن دوام ) ( Chemin de Dames ) که معنی آن راه خانمها است قرار گرفته بود و این اسم بخودی خود جلال و عظمت گذشته این راه را در خاطر مردم فرانسه که شاهد عبور درباریان قرون و اعصار امپراطوری فرانسه بوده است زنده نگه میدارد و لیسئو متاسفانه در این راه در مدت جنگ حوادث بسیار خونین



بوقوع پیوست و خرابیهای بی حد بهار آمده بود برای  
 پذیرائی از مهندسین و مأمورین تجدید ساختمان این  
 شهر عده ای را وطلب می خواستند که رستوران دائر  
 کنند من و سه نفر پرستار دیگر با اتفاق عده در این  
 کار شرکت کردیم و عهده دار این کار شدیم در ( لائون )  
 درخانه ایکه از حوادث جنگ قسمتی از آن سالم مانده بود  
 جدا گرفتیم پنجره های بدون شیشه آن از خارج با تخته های  
 ضخیم مسدود شده بود و فقط یک پنجره برای روشنائی  
 باز بود. هوا کاملا سرد بود و در این عمارت فشرش  
 یا وسیله گرم کردن مطلقا فراهم نبود تنها پناهگاهی کسه  
 در عین ویرانی باعث امید و حقی مایه سرافرازی بود  
 همان رستوران بود که اقلا بخاری برای گرم شدن و چرای  
 گازی برای تهیه قهوه و چائی و غیره موجود داشت .  
 یک روز بعد از ظهر که برای خروج از منزل خود را آماده  
 کرده بودیم در اثر صدای یکی از همکاران همگامی  
 به تماشای برف خفیفی که در خارج میبارید شتافتیم  
 برف توأم با طوفان بود و بایک نگاه درجاده (شومن دوام)  
 چهار نفر سر باز بنظر میآمدند که با جدیدیت هر چه تمامتر  
 مشغول مرمت ماشین از کار افتاده بودند یکی طایر را بر  
 روی زمین می چرخاند و دیگری مشغول چک زدن بود .

و دو نفر دیگر از پشت ماشین چیزی را خارج میکردند. با دیدن این منظره ما دو نفر سر باز فرانسوی را کوه در طبقه پائین بودند صدا کردیم که به بیند جریان چیست و ما چه بایست بکنیم پس از مشاهده این عده دو نفر سر باز هم گفتند که مسلما باحد اعلاى سرعت و عجله مشغول کارند ولی تعجب میکنم که آنها عازم کجا هستند زیرا این نقطه انتهای جاده است و پس از این دیگر راهی نیست در جواب اظهار داشتیم که مقصد آنها هر جا و خود آنها هر کس باشند ما باید در این سر ما يك قهوه بآنها در رستوران بدهیم عجله کنید و شما آقایان آنها را دعوت کنید سر بازهای جوان هم که همیشه دارای روحیه قوی و با نشاط بودند بلا درنگ از پله ها سرازیر شدند طولی نکشید که صدای آنها را از خارج و روی جاده می شنیدیم که میگفتند تا انتهای جاده و محلیکه آنها را دیده بودیم رفتیم هیچکس و هیچ اثری از عبور و وجود کسی یا اتومبیل دیده نشد با کمال حیرت گفتم منظور شما این است که سر بازانی که ما مدتی با هم آنها را مشاهده میکردیم در آنجا نبوده اند و ما اشتباه دیده ایم - اظهار داشتند مسلما اشتباه دیده ایم زیرا آنجا سکوت مطلق

و مرگباری حاکم بود و هیبت اثر و نشانی از حیات دیده نمی شد آیا شش جفت چشم که مدت ناظر این عده بودند و حرکات آنها را تماشا میکردند و در اطراف آن بحث داشتند همه اشتباه کرده و آنچه دیده اند اشباح و ارواح بوده است یکی از همکاران کنجکاو و دقیق بنام ادیت بلیک ( Edith Blake ) اظهار داشت قطعا چنان واقعه ای در آنجا بروز کرده است که امروز عاملین آن در عالم دیگر می باشند و ما ناظر روح آنها در این دنیا بوده ایم و نظایر آن مکرر دیده شده و مخصوصا بعد از جنگ دوم جهانی در توجیه این نظریه پال فلنیک ( Paul Fleming ) کتب عدیده وسیله نویسندگان و محققین بزرگ برشته تحریر در آمده که در دو نفر از معارف آنها ( پال فلنیک ) کتابی بنام سقوط از فضا نوشته است که زیلا قسمتی از آن را نقل میکنیم ( با اینکه با چشم بسته و باند پیچ شده در بیمارستان لندن بستری بودم سقوط دوست و همکار خودم پال ( Paul ) را در عالم خیال دیدم باین ترتیب که ملاحظه کردم یک طیاره شکاری آلمانی از فراز ابرها در تصقیب طیاره دوستم پال ( Paul ) برداخت و آتش توپخانه خود را متوجه او ساخت از این منظره سخت بیخفاک شده فریاد کشیدم

که مسلما او نشنید در حالیکه طیاره دوست من لحظه ای  
 بی حرکت شد و بعد در اثر این حمله سرنگون و متلاشی  
 شد .

نویسنده دوم آنتوان دوسنت اگزویری ( Antoine de  
 Saint Exupery ) در کتاب پرواز بر فراز ابرها این  
 اطلاع زی قیمت را برای ما درج کرده است ( انسان  
 در آستانه مرگ خود را فانی نمیداند و هرگز احساس  
 نمیکند که از ممنوع خود در این لحظه جدا می شود بلکه  
 بیشتر این احساس درک میشود که با مرگ بیشتر بهم  
 نمود می پیوندد و مانند یک فرد واحد می شود و باین  
 جهت نه تنها چیزی گم نمیکند بلکه حیات جدیدی بدست  
 میآورد — این یک حقیقت بارز و مسلمی است که در پوششی  
 از ضروریات زندگی روزمره از نظرها پنهان مانده و در آخرین  
 لحظات حیات که انسان کالبد ظاهری خود را ترک میکند  
 با گمال تعجب در مییابد که با خلع جسد چه ناخیره  
 نا قابلی را ترک گفته در آن لحظات انسان در می یابد  
 نه این جسد و حیات حیوانی وابسته به آن چقدر نا قابل  
 بوده و نیست و آن من در طیاره و در جولا پتناهسی  
 و بر فراز آسمانها که هر لحظه در آستانه مرگ قرار  
 دارم با نشاط مافوق تصور جسد خود را مخاطب قرار داده

و میگویم من بقدر پشیزی برای تو ای جسم نا قابل ارزش قائل نیستم و من هیچ امیدی به بقای تو جسم ناچیز ندارم و در عین حال احساس میکنم که از فقدان تو هم چیزی را از دست نداده ام در گذشته نیز من نبودم که فکرم میکردم و من نبودم که احساس میکردم بلکه این تو بودی یعنی جسم من بود که این کارها را انجام میداد -

با این بیانات ادیت ( Edith ) دخترها متوجه شدند و گفتند شاید شما هم در این موضوع مطلبی از تعالیم بهائی داشته باشی فوراً بکاوش کیف پرداختم و از داخل آن جزوه که از حضرت عبدالبهاء راجع به حیات باقیی باین شرح چاپ شده بود تسلیم آنها نمودم ( حیات پس از مرگ بمثابه حیات جنینی که انسان در رحم دارد و از آنجا بهالم وسیع قدم میگذارد در اول برای طفل بسیار مشکل است که از رحم تندیگ و تاریک قدم بعرصه پهنای حیات گذارد بسیار ناگوار است که معکن و مأوای خود را ترک گوید ولی طبیعت جبراً او را از جایگاه خود جدا میسازد ولی پس از خروج مشاهده میکند که از عالم ظلمانی در جهان نورانی قدم گذاشته است و از آن تنگنای ظلمانی در جهان پر طراوت و نورانی حیات جدید یافته این نمونه ای از حیات بعد از مرگ است خلاصی

روح از زندان جسد و دخول در عالم ملکوت عینا مشابهه  
 مثال بالا است در اول مرگ سخت و ناگوار مینماید ولی  
 پس از شناسائی حقیقت عالم بالا روح از قید حیوانات  
 عاریت فارغ شده و از درک نعمت آزادی عالم بالا باهتزاز  
 در آمده و مرگ را بشارتی عظیم می یابد و می داند —

مشاهده این وقایع و درک و مطالعه این مطالب جمیع  
 ما را در عالم بی خبری غوطه ور ساخت و بکلی سردی  
 هوا و آرسنگی و وظایفی را که رستوران بهمهده داشتیم  
 از یاد برد پس از مراجعت به پاريس، واقامت در خانسه  
 میسرساندرسن ( Sanderson ) ادیت ( Edith ) گاه  
 بکتابی نامه هائی از طرف جمعیت ما حضور حضرت  
 عبدالبهاء تقدیم میکرد دریک نامه صریحا وضع را هم فرض  
 زده بود در جواب فرمودند این عده سر باز در عالم  
 واقع و در حیات ظاهر دچار چنین پیتش آمدی شده و چون  
 به اور فوق العاده از حیات عاری شده اند هنوز وجود  
 آنها در این عالم محسوس بوده است و مسلما چون بی گناه  
 از این جهان رخت بر بسته اند خداوند در عالم بالا  
 بر آنها ترحم آورده به آنچه سزاوار آن بوده اند خواهند  
 رسید —

# فصل نهم

## دکتراسلنت

با پایان جنگ همه چیز خاتمه یافت و از جوش و شروش سابق اثری باقی نبود — چقدر ما غافل بودیم ؟ از ( ارلائون ) به پاریس آمده تادرگشتی های کوچکی که از جنگ آسیب ندیده بود و مشغول بکار بودند جایی برای بازگشت به ( نیویورک ) تهیه کنم اداق سابق — انالی بود و در اختیارم گذاشتند همه چیز آن بنظر — آشنا و دوست داشتنی بود تمام اثاثیه آن برایم جالب بود زیرا از این نقطه سرنوشتم معلوم شده بود و اکنون من یکنفر بهائی مؤمن و متمسک با اصول بهائیت بودم و پیروی از تعالیم بهائی و مجاهدت در پیشرفت اصول آن که اکنون تاحدی بآن آشنائی کامل یافته بودم هدف نهائی حیات مرا تبدیل میداد اکنون قلبم مانند کبوتر سعادت در سینهام از شدای من طپید زیرا حوادث و کار و کوشش بال و پیرم را قوت و نیرو بخشیده و از بار مصائب کاسته است — در حالیکه در صندلی راحت برای لحظه ای آرامش نشست —

بودم و هیچ کار و فکری نداشتم درپاز شد و دکتراسلمنت قدم بدرون گذاشت من قبلا اوران دیده بودم قیافه ای کاملا اسکاتلندی داشت موهای نامنظم و پیشمان به سبزه و درشت و درخشنده ای داشت در روی کت او کیف فرسوده ای آویخته بود که در آن اوراق کتاب بهاء الله و عصر جدید جای داشت همین اوراق بصورت کتابی طبع و منتشر گردید که در تمام اقطار عالم منتشر شد و تقریباً به صد زبان ترجمه شده است تقاضا کردم که شرح دیدار مولای عزیز را به تفصیل برایم بیان کند و بدوید که چه شد بدیدار حضرت عبدالبهاء رفت و زندگی در جوار حضرت عبدالبهاء چگونه گذشت صدالیهای خود را نزدیک بخاری دیواری گذاشتیم و با کمال ساده گی دکتراسلمنت شرح زندگی خود را بیان داشت —

دکتراسلمنت پزشک آسایشگاه سلولین در بورنموت

( Bournemouth ) بوده و برای انجام کارهای مربوطه و مشاوره پزشکی غالباً بلندن معاشرت میکرد است و بر حسب عادت روزنامه های یومیه را مرور و قسمتهای جالب آن را خاج و جمع آوری میکرد است — ضمناً راجع بدیانت بهائی هم از اشخاص متمرد مدالیی شنیده — و از جوابهائیکه راجع بمسائل روز در دیانت بهائیه



داده شده دچار اعجاب و تحسین گردیده از بیعضی  
 نکات آن نیز یاد داشت‌هایی برای استفاده شخصی  
 خود تهیه کرده بود در نتیجه در حالیکه از روزنامه صبح  
 قسمتی از نطق حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> را که در کلیسای  
 لندن ( London Temple ) ایراد کرده بود  
 جدا میکرده است مردی که در نزدیکی او نشسته اظهار  
 میدارد که قصد دارد بعد از ظهر همان روز در منزل  
 ( لیدی هلامفیلد ) در محضر این ناطق معروف شرقی  
 حاضر شده از نزدیک بیانات ایشان را استماع نماید  
 متفقا بانجام این کار تصمیم گرفته و بموقع اجرا میگذارند  
 در این روز حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> نطق مختصری در باره  
 تعالیم حضرت بها<sup>۱</sup> الله ایراد میفرمایند و در پایان  
 وقتیکه دکتر اسلمنت تردید داشت که آیا نزدیک تر رفته  
 و حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> را از نزدیک تر مشاهده نماید مترجم  
 دست روی شانه دکتر گذاشته و میگوید حضرت عبدالبها<sup>۱</sup>  
 میل دارند با شما کمی صحبت کنند دکتر اسلمنت  
 با اشتیاق فراوان از میان انبوه جمعیت به همراه مترجم  
 حضور حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> می‌رسد و بانهایت گرمی  
 و محاورت پذیرفته شده و با لحن بسیار ساده و عادی  
 و بهیچ حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> میفرماید که آقای دکتر اسلمنت

من میل دارم که شما پیام بهاء الله را برای دنیای غرب بنویسید و پیش از اینکه دکترا بتواند زبان با اعتراض باز کند وحد اقل بگوید که از تعالیم بهاء الله اطلاعات کافی ندارد حضرت عبدالبهاء میفرماید لازم است که شما برای کسب اطلاعات لازم مسافرتی به حیفا بنمائید و مرا در آنجا ملاقات کنید دکترا در نهایت غافلگیری و حیرت زده گی در حالیکه دچار لکنت زبان شده بود فقط توانست با زحمت بگوید که این کار تقریباً برای من غیر ممکن است حضرت عبدالبهاء با تبسم فرمودند ( بدون زمان آن فورا رسد نه تنها ممکن بلکه بسیار سهل و آسان خواهد بود ) و پس از این جمله برای پاسخ بدیگران عبدالبهاء روگردانید<sup>ه</sup> و از آن محل دور شد دکترا در حالیکه دچار بحران فکری عظیمی شده بود بزحمت از میان جمیع شایع شده در حالیکه بیانات حضرت عبدالبهاء هنوز در گوشش طنین داشت به بورنموت ( Journemouth ) محل کار خود مراجعت مینماید در حالیکه برزی چندین شب خواب از چشمانش گریخته بود و نمی توانست از نابوسی که بر او وارد آمده بود خود را خلاص کند و به هیچوجه نمی دانست برای چه اینگونه مخاطب قرار گرفته و مقصود از این بیانات چه بوده است سه سال بعد دکترا در بیمارستان

مسئولین دچار خونریزی ریوی گردیده و اولیای بیمارستان بی نهایت نگران از دست دادن این پزشک عالمیق در گردیده و با اعطای مرخصی طولانی تأیید و توصیه کردند که به محل گرمتری عزیمت و اقامت نماید — با دریافت ابلاغ مرخصی و سند آزادی بیانات عبدالبها\* بطور برجسته و نمایان در پیش چشمش مجسم گردید بی درنگ تلگرافی عرض کرد که ( اکنون آزادم و اگر شما اراده فرمائید عازم حیفا شوم ) پاسخ سریع تلگراف این بود — فوراً به حیفا حرکت کنید عبدالبها\* در انتظار شما است دکتر قدم در عالم جدیدی گذاشته بود و رو به کمال مہرقت او هرگز تصور این همه فداکاری و حسن خلق و رفتار ملکوتی کسه انون در وجود عبدالبها\* شاهد و ناظر بود نمی نمود یک روز در خدمت حضرت عبدالبها\* بزیارت روضه مبارکه حضرت بها\* الله رفته و حضرت عبدالبها\* دستور دادند که به تنهایی داخل شود دکتر به پیروی از دستور مبارک در میان درختان یاس و انبوه گلها که مرقد مبارک را احاطه کرده بود داخل شده و در میان نوای پرندگان در پله اول زانوی ادب بر زمین نهاد و یک آرامش بی مثل و عدیل او را احاطه کرد بطوریکه زندگی گذشته با تمام حوادث آن از خاطرش محو گردید و در میان عطر گلها و عالم رویا

چنان از خود بهخود شد که وقتی که حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> دست برشانه او گذاشت و از جا برخاست حال مسافری را داشت که از کشور دور دست تازه باین سرزمین رسیده باشد - ولی این خلسه و انجذاب بعد از زیارت روضه مبارکه در بجه<sup>۲</sup> عرفان تعالیم بها<sup>۳</sup> الله را بی هیچ حجاب و مانعی در پیش چشم او گشود و هیچ شبهه و تردید - و ابهام برایش باقی نگذاشت - جلال و هیمنه ای که در وجود شخص حضرت عبدالبها<sup>۴</sup> نمودار بود و مخصوصا سحر گاهان که در خدمت حضرت عبدالبها<sup>۵</sup> در نقاط پست و دور افتاده شهر بدستور عبدالبها<sup>۶</sup> از مردم فقیر و درمانده دیدن میکرد و بالاخص مشاهده رفتار حضرت عبدالبها<sup>۷</sup> با این در ماندگان که در حین دخول بکلبه آنها مانند کسیکه بداخل قصر سلطنت وارد میشود هر روز بر استقامت و استواری دکتر بایمانی که بدست آورد بود میافزود در این دیدارها حضرت عبدالبها<sup>۸</sup> نه تنها با بیانات خود تشفی خاطر و تسکین قلب مردم درمانده را فراهم میکرد بلکه از نظافت مکان و شستشوی بیماران و مردم نهادن بر زخم آنها نیز خود داری نص کرد و باین وسیله در سفاکاری و عظمت و محبت میآموخت عبدالبها<sup>۹</sup> با چنان سرعت حرکت و مشی میفرمود که دکتر غالبها از همراهی

باز میماند عبدالبهاء<sup>۴</sup> برای صرف چائی عصر نزد فامیل  
 مراجعت مینمود و بذکر و تلاوت آیات و مناجاتها و آشمار  
 حضرت بهاء<sup>۴</sup> الله می پرداخت و باطلوع آفتاب خود را برای  
 خدمات روزانه آماده می ساخت باز هم از هر کاری مشکل تر  
 بیان حالات و توضیح شخصیت حضرت عبدالبهاء<sup>۴</sup> است ۲۴ زیرا  
 اعتدال خاصی وجود او را احاطه کرده بود که نور محبت  
 و صفا در آن ساطع و تاریک ترین قلوب و افکار را روشن می  
 می بخشید تمام شب را در پیش آتش بخاری فروزان دگر  
 بشن دنیای روحانی جدیدی که بآن وارد شده بود  
 پرداخت و سخنان او در دل و جان می نشست ولی با  
 النوع با مدار فقط جزئی از آن در خاطر م باقی بود  
 در ساعت شش صبح قطار او بطرف گاله حرکت میکرد  
 در وقت خدا حافظی ثنا کردم دعا کند تا من هم به عمق  
 تعالیم بهائی پی ببرم و بتوانم در اثر اقدام او مشی و حرکت  
 اتم و سمداتی را که او یافته است درک نمایم دکتر گفت  
 دیگری از عالم غیب تو را تأیید خواهد کرد و با ادای این  
 جمله دستم را فشر و حرکت کرد —

چند بار در عالم خیال آرامگاه کوچک دکتر را در کوه کرمل  
 زیارت کرده ام و خدا میدانند چگونه در مراحل مختلف روح  
 او را در جوار خود مشاهده کرده ام که مرا در فهم تعالیم

( ٦٠ )

بہائی یاری و مدد کردہ است۔

# فصل دهم

## بخشایش

در این اوان مهمترین واقعه تاریخ بهائیت با ما و اراده حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> تکوین یافت زیرا عبدالبها<sup>۱</sup> بزرگترین نوه خود را برای تحصیل به دانشگاه اکسفورد انگلستان بظاهر برای آموختن علوم ظاهری زمان اعزام داشت ولی حقیقت امر بمراتب مهمتر از این ظاهر عاری و کوچک بود زیرا عبدالبها<sup>۱</sup> در سر و نهان کسی را که برای جانشینی خود و سرپرستی و ولایت امر حق در نظر گرفته بود به خلعت علوم ظاهر نیز ص آراست بدون اینکه احدی از آن آگاه و با خبر باشد — از بد و ولادت شوقی افندی ربانی در کف لطف و عنایت عبدالبها<sup>۱</sup> قرار داشت و با علوم ظاهر و سجایای اخلاقی آن حضرت مجهز و مطرز گردیده بود و این فراق موقت بخوبی غمی را که بر رون و جان عبدالبها<sup>۱</sup> سایه افکنده بود از خلال نگاههای نافذش نمودار می ساخت برای یک استراحت موقت شوقی ربانی با اتفاق دگر لطف الله حکیم در اقامتگاه من در پاریس

توقف نمودند و چه غافل بودم من که نمیدانستم در زیر  
 سقف اطاقم محبوب آینده من و عالمیان اقامت دارد چه  
 بی سعادت بودم که از این موهبت عظیمی و فرصت عظیم  
 و بخشایش بزرگی که خداوند برایگان و بی هیچ زحمت  
 و مانع در اختیارم گذاشته بود آگاه نشدم —





# بخش دوم

انواروسایه

# فصل یازدهم

## افکار جدید

عهد کردم که دیگر از اقیانوس وحشت را عبور نکنم  
برای آخرین بار قدم در کشتی گذاشتم و بموطن خود  
مراجعت کردم — قصد ونیت خاصی نداشتم و دوستانم  
که از برگشتنم مطلع شده بودند احاطه ام کردند و اشتیاق  
فرآوان داشتند که از تجربیات و داستان های زمان جنگ  
برای آنها افسانه سرائی کنم و بعضی نیز راجع به مذهب  
جدیدم سئوالاتی میکردند ولی پرسیدند که آیا شما دعا  
و نمازی دیگر غیر از ما دارید یا اینکه خودم هم بتازگی  
آدوخته بودم و چندان اطلاعات کافی نداشتم باز در اظهار  
مطلب بسیار صریح و جدی بودم اظهار داشتم آری دعا  
ما غیر از شما است و برای هر مورد دعا و مناجات خاصی  
داریم و همراستب پیش از آنچه سابقا وجود داشته و یا من  
از وجود آنها مستحضر و مطلع بوده ام و اضافه کردم که  
مسلمانان در مناجات و دعا و توسل بحق سری نهفته است  
و نتایجی بهار میآورد که جنبه اعجاز و فوق العاده دارد و

با اینکه بطور کامل بخاطر ندارم ولی عهد البها<sup>ه</sup> در این مورد چنین میفرماید

( دعا و مناجات کلیدی است که درهای عرفان را، پروی شما میگذارد این قوه علوم و صنایع را از عجز قول به منصه<sup>ه</sup> ظهور و فعل در میآورد این قوه الهی اکتشافات و اختراعات را بر عقول انسانی الهام و القا<sup>ه</sup> مینماید و قادر بربك مسائلی مینماید که در گذشته از آن کمترین خبر و اطلاعی نداشته است ) تعلیمات بها<sup>ه</sup> الله کارها هم یکنوع عبادت قرار داده ما نام بلا مفید در کتاب خود بنام (چوزن های وی) ( Chooosen High Way ) شاهره منتخب این واقعه را ذکر کرده است روزی کارگری که کسه ابزار کار خود را در سالن جا گذاشته بود برای بردن آن مراجعت کرد و در آن موقع عبد البها<sup>ه</sup> در سالن بود و باقیافه شاد و متبسم بکارگر خوش آمد گفت کارگر بالحنی اندوهناک گفت من راجع به مذهب اطلاعات زیادی ندارم زیرا جز کار کردن فرصت دیگری ندارم . حضرت عبد البها<sup>ه</sup> فرمودند بسیار بسیار خوب است یک روز کار از روی ایمان و عقیده بخودی خود عبادت محسوب میگردد کار از روی خلوص بمنزله عبادت بدرگاه خدا است قیافه کارگر از این بیان چون گل شکفته رشادمان گردید و از حالت تردید خارج

و با عزمی راسخ و روحی مستبشر از حضور حضرت عبدالبهاء\* مرخص شد یکی از حضار گفت این هم مطلب و فکرتازه ایست و دیگری گفت من میل دارم بطریق که شخصا میدانم و میخواهم<sup>هم</sup> مناجات کنم ولی من باو خاطر نشان کردم که کلام شما قدرت و تأثیر کلام فرستاده خدا را ندارد و تکیه شما کلام خدا را بصورت مناجات ادا میکنید درصی یابید که وسیع چیز کاملتر از روح همان کلمات نیست و شما قادر به ترکیب گفتاری مثل آن نیستید باین ترتیب مطالب مختلف در جمع مطبق می شد من ناگزیر از بحث و گفتار بودم و باین ترتیب طرز ابلاغ پیام حق را آموختم —

در همین اوان برای اولین بار خانم ماریون لیتل ( Harrion Little ) را ملاقات کردم او هم در خدمت صلیب سرخ در جنگ اروپا شرکت کرده و از این جهت اطلاعات و تجربیات مشترکی داشتیم که از مجموع این عوامل مشترک رشته ارتباطی عمیق و صمیمانه میان ما برقرار شد که سالیان دراز همچنان مستقر و مداوم بود —

خانم ماریون برای دیدار و بحث بایستی از قسمتهای مجلل ساختمان خود به قسمیکه صندلیهای راحت در میان فضا گذاشته بود میآمد و در اطراف هر چیز که صحبت می شد بالاخره به بحث در مذهب مخصوصا تعالیه

بهای منجر می شد زیرا از ابتدا خانم ماریون مجذوب  
 تعالیم بهائی شده و بدین آن ابراز اشتیاق میگرد  
 شاید اغراق نباشد اگر بگویم که روح و قلب او قبلاً  
 از مدالعه تعالیم بهائی مؤمن شده بود باین جهت  
 پس از مدت کمی پاهای یکدیگر بمنوان دو فرد مؤمن  
 و منجذب بهائی بخدمت امر قیام گردیم و خدمتات  
 و فداکاریهای او در کشورهای اروپائی امروز زبان زد خاص  
 و عام میباشد ولی در بدایت خدمت هنوز مجهولات  
 زیادی در فکر و روح ما وجود داشت که میبایستی با مطالعه  
 و تکلیف بدینک و فهم آن نائل شویم. مخصوصاً این یک  
 مطلب که انسان تا چه حد در حیات مشتاق میباشد پیش  
 از هر چیز فکر ما را بخود مشغول داشته بود ولی  
 یک نامه از عبدالبهاء که در جواب یکی از مؤمنین آلمانی  
 نوشته شده بود توسط مستر پولی ( Polli ) در امریکا  
 بدست ما رسید که در روشن شدن مطالب کمک شایانی  
 کرد و من آنچه را بخاطر دارم مینویسم —

میفرماید — انسان نمی تواند باختیار خود زمان تولد  
 و گذشتگان یا آیندگان و اعقابها اخلاف و حتی مذهب  
 یا محیط و حتی کشوری را که در آن پاهای بمرصه وجود خواهد  
 گذاشت انتخاب کند و حال اینکه این عوامل شالوده و رکن

ولادت انسانند که بر روی آن حیات جاری و استوار خواهد شد —

یک فرد بهائی انگلیسی از حضرت عبدالبهاء ضمن عریضه ای سؤال میکند که چرا من یک خانم انگلیسی و پیرو مذهب مسیح در قرن نوزدهم متولد شدم و فی المثل یک مرد چینی پیرو کنفوسیوس و در قرن وسطی بدنیا نیامدم در جواب میفرمایند — جبر و اختیار یکی از اسرار نهان و رموز طبیعت است و بعد اضافه میفرمایند که حد اختیار انسان باین تعبیر شباهت دارد که انسان در حالی قدم بمرصه وجود میگذارد که پود حیات تابیده و آماده و حتی رنگ آمیزی شده ورشته تارهای آن نیز مهیا گردیده و فقط انسان میتواند با هدایت رون خود طرح و نوع آنرا بدخواه خود برگزیند برخی از این تار و پودها موجود حیات عالی و ظریف مانند تن پوشی از ابریشم خوشرنگ و حریر مهیا می سازد و دیگری با انتخاب تار نازیب و ضخیم بستری ناراحت و معذب برای خود تهیه میکند و حتی برخی با تردید و نا پایداری و عدم استقامت طرحی را شروع میکنند و به پایان نرسیده کنار گذاشته و طرح دیگری آغاز مینمایند تا آنرا هم در نیمه راه رها کنند و زمانی فرا خواهد رسید که از تار و پود

حیات چیزی باقی نمانده و او همچنان در ششدر حیرت و حرمان از همه چیز محروم مانده است باز عبدالبهاء مثال دیگری برای بیان این راز عظیم میفرماید: «حیات بمثابه ماشینی است، که از خود حرکت و اراده ندارد و روح بمنزله راننده آن است این راننده است که می تواند ماشین را بحرکت آورد یا متوقف سازد و او است که سرعت و جهت و هدف ماشین را معلوم میکند و هم او است که میتواند قوانین راهنمایی را اطاعت کند یا ندیده انگارد در این صورت جسد چه میتواند بکند؟ عبدالبهاء تاکید و توصیه میفرماید که میان جبر و اختیار اعتدالی برقرار کنید و کوشش کنید تا میان اراده و الهام ربطی برقرار باشد تا با هدایت این دو قوه مکنون پارادات اللّه نایل آید در این حال روحی آرام و حیاتی ثمربخش نصیب شما خواهد شد

# فصل دوازدهم

## مقدم کیست

یکروز گوپس کرونگ ( Grace King ) تلفونا اطلاع داد که نامه ای از عبدالبهاء رسیده است که امر به تشکیل جمعیت بهائی فرموده اند — قرار شد همان روز عصر در آپارتمان او حضور یافته و دستور رسیده را زیارت کنیم و کرونگ امر و دستور و تصمیم تشکیل جلسه را تلگرافاً بدیگران اطلاع داده بود و تلگرافاً برای عرض مبارک رسانیده بود — جلسه تشکیل و دستور زیارت شد ولی چون قبلاً هیچگونه جمعیت بهائی در نیویورک تشکیل نشده بود در اولین جلسه بلا تکلیف و حیران بودیم و از ارزش تشکیل جلسات و تشریفات آن هیچ یک اطلاع نداشتیم ولی در ظاهر خود را مطلع تر و مهمتر از دیگران میدانستیم و هر یک کوشش داشتیم رأی خود را بر دیگران تحمیل کنیم و اینطور جلوه دهیم که دارای استعداد و فهم و درک خاصی هستیم که دیگری فاقد آن است ابتدا در یک ردیف در کنار دیوار صاف و مستقیم نشستیم و



یکی از حضار اطهار داشت باین ترتیب جلسه ما فاقد روحانیت کافی است و بهتر است که دایره وار گرد هم آئیم فوراً همه صندلیها را بدور هم قرار دادیم و هر یک کوشش داشتیم که صندلی خود را بموازات صندلی مجاور بگذاریم در این حال زنگ در صدا درآمد و گوپس مثل کسیکه میدانست در ماوراء در بچه چیز است با عجله خود را بدرب رسانید و در حالیکه تلذرافی حاوی پیام مبارک در دست داشت مراجعت کرد شتابزدگی و وصف نا پذیری جمع را فرا گرفته بود نفسها در سینه حبس شده و گریس ورقه زرد رنگی را از درون پانت خارج ساخت و عینک خود را جا بجا کرد و این ما را الب برای ما خواند ( آیه ۱۳۰ از فصل ۱۹ انجیل متی را قرائت کنید ) همه یکباره در جستجوی کتاب انجیل یکی دایره بالای قفسه و دیگری طبقه زیرین را تفحص میگرد و دیگری در جستجوی نردبانی بود تا زوایای دیگری را کاوش کند — بالا خیره کتاب انجیل بدست آمد و گریس با سر انگشت لرزان صفحه را گشود و این کلمات را خواند ( بچه بسا کسانیکه — مقدمند عقب خواهند ماند و ای بسا کسانیکه عقب افتادند رستگار خواهند شد ) ناگهان همه بدون موشر ضعیف و حقیر شدیم و همه کس بهم آن داشت که ما را آخرین

باشد عبدالمهاجر درسی بزرگ و عجیبی در آن روز حاصل  
 بما آموخته بود و اگر چه ما در حالی که از هم جدا شدیم  
 از پیکونگی تشکیل جمعیت اطلاع بیشتری بدست نیاورده  
 بودیم ولی محققا فهمیده بودیم که چگونه باید بهائیی  
 بود در هر حال جمعیت غرق خضوع و تواضع و فروتنی  
 بعدا تشکیل و منشاء اثر و خدمات گرانبھائی بعالم  
 بشریت گردید —

## فصل سیزدهم

### جناب فاضل

در آپریل ۱۹۲۰ء عبدالبہاء جناب فاضل را برای تعلیم و تبلیغ با امریکا اعزام داشت و در معرفی او مرقوم فرمودہ بودند کہ ایشان دارای کمالات مضاعف میباشد بنابر این مردی کہ دارای فضائل و کمالات عدیدہ بود در بین ما بود و حقا او نہ تنها متصف بہ صفات عالیہ و واجد عرفان حقیقی بود بلکہ سجایای درخشانی درگذشتہ حیات و اعمال و گفتار او وجود داشت کہ چون ستارگان آسمان تلو تلو و جلوہ خاص داشت پشمان سیاہ و نافذی داشت عمامہ سفیدی بر سر گذاشتہ بود و با اینکہ بزبان انگلیسی تکلم نمیکرد ولی مطلب شود را در روی و فکر مستمع رسوخ میداد بخاطر دارم روزی سر میز عصرانہ در حالیکہ چند عدد تخمہ سیاہ ہندوانہ را دایرہ وار ترتیب میداد تا بدینوسیلہ مشابہت طلوع آفتاب کبھانی را با شمس حقیقت بران حضار مجسم سازد جناب فاضل مناجاتی تلاوت فرمود کہ لحن ولہجہ

خواهی آن مانند صدائیکه از فراز مناره رفیعی از نقطه دور دست شنیده شود در گوش حضار طنین افکند و من در ابتدا بحالت سکر آوری دچار شدم و تدریجاً از فحوای آن مقصد و مفهوم آن را دریافتم و در پایان این مناجات را بسیار دوست داشتم —

بقدری روح و فکر جناب فاضل بسیط و عمیق بود که فقط حضور در محضر ایشان يك توفیق و موهبت عظیم بود روزی باتفاق به تماشای فیلم فرضیه البرت انیشتن راجع به رابطه اشیا رفتیم چون هر نقدها بصورت قطره سیاه بر صفحه شیشه ظاهر می شد جناب فاضل با مشاهده آن فوق العاده مسرور شده و در حالیکه با صدای بلند می خندیدند مکرر می گفتند بسیار خوب فیلم جالبی بود من آن را بسیار پسندیدم در پایان برای برداشتن کتفم دست پیش بردم زیرا تنم خسته بودم و هم احساس گرسنگی میکردم — ظهر شده بود و جناب فاضل با تعجب گفتند خیر نص رویم میمانیم و بقیه را می بینیم ناگزیر در جای خود نشستیم و تا آخرین لحظه فیلم را تماشا کردیم درست بخاطر ندارم ولی گویا پنج یا شش بار فیلم تکرار شد و جناب فاضل در کمال آرامش و انبساط و بدون اظهار ملال و خستگی به تماشای

آن مشغول بود و عمیقا بمطالعه فلسفه جدید انشتن  
 اشتغال داشت و فقط وقتیکه پرده آخر با کلمه پایان  
 ظاهر شد جناب فاضل در حالیکه آهی می کشید از جای  
 برخاستیم من خسته و فرسوده در حالیکه از سرما و کرسنگی  
 رنج میبردیم براه افتادم ولی فاضل همچون صحن بهسازی  
 شاد و فرح انگیز و با نشاط بود از آن تاریخ به بعد  
 در وقت از فرضیه انشتن صحبتی بمیان میآمد من با کمال  
 سرفرازی می گفتم که بخوبی آن را میدانم

# فصل ۱۴

## فرقت عبدالبهاء

در این اوان جمع کثیری مردم بی کار در خیابانها  
نیویورک سرگردان و درمانده بودند و بهائیان ما نیز  
برای دستگیری آنها به تشکیلات دکتر گوتری ( Dr. Guthrie )  
در کلیسای سنت مارک ( St. Mark ) که غزای  
سوپر آرم برای آنها تهیه دیده بودند پیوسته و کم-کم  
میگردد در عوض اجازه داشتیم که جلسات و اعیاد خود  
را در سالن های کلیسیای فوق بر گزار کنیم روزیکه  
تزیینات و شاخ و برگ و میوه هائی را که بمناسبت روزشکر  
گزارى بد رو دیوار کلیسیا آویخته بودند در بالای نردبان  
بندیدن شاخه های سبز بالای سقف کلیسیا مشغول بودم  
در زیر پای خود مونت فورت هیلز ( Mount Fort Mills )  
را دیدم که در آستانه در ایستاده و صدای او را شنیدم  
که آهسته ولی در نهایت غلق واضطراب گفت که  
عبدالبهاء در ساعت یک ونیم دیشب صعود فرمودند .  
دریک لحظه موجی از تأسف و تأثر و ندامت سراپای

وجد و دم را مسخر ساخت و سایه غم مرا بنام خود فرو برد  
 زیرا غفلت کرده و به حیفا نرفته بودم و عبدالبها<sup>پك</sup> را از نزد  
 ندیده بودم من تا سر حد ندامت و محرومیت همیشه رفتم  
 بودم از لحظه بیدار ( مونت فورت ) تا لحظه ای که  
 در کلیسیای ( سنت مارک ) بزیارت وصایای عبدالبها<sup>پك</sup>  
 اشتغال داشتم هیچ بخاطر ندارم فقط استماع نصایح  
 و اندرزهای وصیت نامه عبدالبها<sup>پك</sup> باعث تشفی و تسلی خاطر  
 شد و بتدریج بخود آمدم . این سداور از وصیت نامه  
 حضرت عبدالبها<sup>پك</sup> سرش غیب بود که ما را بحال مشهور  
 باز گردانید .

ای یاران مهربان بعد از مفقودی اینصالحوم باید اغصان  
 و افنان سدره مبارکه و ایادی امرالله و احتبای جمال اهبس  
 توجه بفرع دوسدره که از دوشجره مقدسه مبارکه انبات  
 شده و از اقتران د و فرع دوحه رحمانیه بوجود آمده یعنی  
 ( شوقی افندی ) نمایند زیرا آیت الله و غصن ممتاز  
 و ولی امرالله و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله  
 و احبا<sup>پك</sup> الله است<sup>پك</sup>

از آن لحظه شوقی افندی در نظر ما مظهر بیانات حضرت  
 عبدالبها<sup>پك</sup> قرار گرفت - یعنی ولی مقدس امرالله .

# فصل پانزدهم

## کتابخانه پرتوفینا

صبح یکی از روزها پاکی که تازه رسیده بود باز نردم که چکی از درون آن بزمین افتاد با یک نگاه متوجه شدم که مبلغ چک پانصد دولا راست مشاهده چک بسیار غیر منتظره بود و بعد از مدتی یاد داشت همراه آن نظرم را جلب کرد و امضای یکی از اعضاء مؤمن و صدیق بنام الینور استورات ( Elinor Stewart ) زیدل آن بود مطالعه یاد داشت نشان داد که این مؤمن مشتاق چون مطلع شده است که تصمیم به تأسیس کتابخانه امری در شهر ( پرتوفینا ) در ایالت الیا گرفته ایم بقصد مساعدت و مساعدت در این امر خطیر این مبلغ را هدیه کرده است — منظور ما از تأسیس چنین کتابخانه ای برقراری مرکز انتشارات امری بود که بتوانیم از این نقطه به تمام ممالک اروپائی کتب و جزوات امری بفرستیم — تلگرافاً از حضور مبارک کسب تکلیف کرده بودیم که آیا منحصرراً کتب امری را در کتابخانه نگاه داریم یا خیر هر خلاف تصور



ما پاسخ تلگراف این بود " جمیع کتب مقدسه " برای انجام این منظور از مستر برنتانو سننیر ( Mr. Brentano Senior ) که بصیر و مطلع در این امر بود مشورت نمودیم. علاقه و فعالیت ایشان هم کمتر از ما نبود با راهنمایی ایشان کتب عدیده مذهبی و فلسفی و نوشتجات زیاده را جمع بمیدان و معاد و زندگی بعد از مرگ و روح و غیره که برشته تحریر درآمده بود جمع آوری شد و برخی از این نوشته ها برای کتابخانه ارزش فوق العاده داشت بزودی در خیابان ژولیوس سزار و در عمارت ویلا سان مارتینو ( Villa San Martino ) کتابها جای داده شد و برای کتابها نیز پوشش قهوه ای رنگ آماده شد که روی آن این عبارت از حضرت بها الله چاپ شده بود -

" اصل کل العلوم هو عرفان الله جل جلاله " بزودی شروع بکار شد و از روی لیست دانشگاه ها مذاکره با اشخاص و تقاضای مراجعه ارسال گردید از اقطار اروپا نامه های زیبایی رسید که در میان آنها یک یادداشت غیر خوانا باین مضمون از آلمان واصل شد " ناتولوک شما رسید و الان در دسترس است ما استنباط میکنیم که شما دارای احساسات اجتماعی وسیع و وجدان بیداری هستید

این کتاب منحصر بفردی که در زندان زنان مسکو موجود میباشد آنقدر دست بدست شده که پنجاه صفحه ——— آن یکی از میان رفته است ( صفحات ۴۰ تا ۶۰ ) اگر برای شما امکان دارد تقاضا داریم که صفحات مفقود شده را تکمیل و بضمیمه عین کتاب که فرستاده شده باین آدرس عودت دهید و ما کوشش خواهیم کرد کتاب بزندان زنان در لوبیان ( Labin ) برسد علامت اینک ——— کتاب ارسالی از طرف ما است کلمه ( x ) کوچکی است که در گوشه آن گذاشته خواهد شد در تابستان آن سال کتابی که ( x ) روی آن باشد نرسید ولی در بهار بعد وقتیکه در بالکن عمارت در سان ماریا قدم میزدیم در بان عمارت بنام روزا ( roza ) به عجله از درب ورود نرسید ما آمد و اظهار داشت ژنده پوشی که خیال میکنم سائسل باشد در آستانه در مایل بطلاقات شما است و حاضر نشد پیغام خود را وسیله من بفرستد فوراً بطرف در حرکت کردم ( روزا ) نیز برای اینکه کنجکاوی نکرده باشد از آن نقطه دور شد در آستانه در مرد ژولیده که آثار یأس و بد بختی از چهره در هم و رندگ پریده اش بخوبی هویدا بود ایستاده بود و با نظر کنجکاوی بمن نگاه میکرد و ساکت بود با نگرانی پرسیدم که چکاری میتوانم برای شما انجام دهم

با حالی خسته و آرام و در سکوت مطلق بسته ای را که در دست داشت بطرف من دراز کرد ولی من در گشودن بسته مرد بودم سگوت را شکست و گفت من از روسیه — من آمیم و بایستی امشب در ژنو بگشتی هرسم بسته را بدست من داد و برگشت و از نظر نا پدید شد من مسئله زندان شوروی را فراموش کرده بودم ولی باز کردن بسته خاطره آن را تجدید کرد درون بسته يك قطعه پارچه بافتنی باندازه يك نعلبکی دیده می شد که یاد داشت ضمیمه آن چنین بود ( ما زنان زندان شوروی از وصول هدیه گرانبهائی شما بی نهایت مصنون و مشغوف شدیم و مصمم بودیم که با ارسال تحفه ای تا حدی جبران کنیم از این جهت تنها هستی خود یعنی تکه نخ را که یکی از ما پنهان از نظر نگهبانان در اختیار داشتیم انتخاب نموده و با تنها سنجاق زلفی که در زندان وجود دارد — اقدام به بافت این تکه پارچه ارسالی نمودیم که برای رنگ کردن آن هر يك از ما مقداری از انگشت خود را بریده ایم و این تنها هدیه ممکن را بوسیله دوست مطمئنی برای شما میفرستیم و در گوشه آن کلمه ( x ) دیده می شود مضمون نامه دیگر با مضای میس گر اندل ( Grandela ) این بود من در مدرسه ای تدریس میکردم و در يك مزرعه

در افریقا زندگی میکنم خانه ما از سبک معماری هلندی است که با دیوارهای سفید و مرتفع احاطه شده در اینجا رسم بر آن است که درختهای میوه را مثل تانک بدیوار می بندند و در فصل بهار و پاییز از گله برگ و میوه نمای بسیار دلفریبی بوجود میآید غیر از من عده دیگری محروم از زندگی در اینجا بسر میبرند زیرا مردی است که دست خود را از دست داده و دیگری فاقد پا می باشد و همراهان و همذاران آنها را ترك کرده و در پی کار خود رفته اند تا تولد های ارسالی شما باشور و هیجان فوق العاده این گروه محروم روبروشد و با فریاد از من میخواهند که تقاضای آنها را برای شما بنویسم میتوانم متفقاً تمنا داریم که یک جلد از کتاب تجارب مذہبی را تألیف (William Games) بفرستید و یک مرد کاتولیک تقاضا دارد کتاب (فابیولا) تألیف کاردینال ویزمن Cardinal Wiseman و دیگری کتاب فابیولا تألیف ادوین آرنولا (Edwin Arnola) و من شخصاً تقاضای ارسال کتاب اتحاد ملل (عطیة حیات روحانی) را دارم که میتوانم بمطالعات خود در تعالیم بهائی ادامه دهم تا شما هم درجائی قرار بگیرید که بکتاب دسترس پیدا داشته باشید علت عطش و التهاب درونی ما را درک نخواهید

کرد - پنجاه جلد کتاب در روپوش مخصوص ضد کتاب پیچیده و باآرسیکه داده بودند فرستاده شد و مدت‌ها طول کشید تا خبر وصول آن را دریافت داشتیم عین نامه گرانداالز ( Grandall ) را درج میکنم خبر وصول کتاب که از کیپ تون ( Capetoun ) رسید ما را تا پای جنسون سرور کرد - صاحب خانه هلندی ما مراتب را با اطلاع سرپرستار ناحیه رسانید و او هم یک هفته مرخصی عمومی اعلام کرد تا همه بتوانند از این شهر بزرگ دیدن کرده و کتابها را هم دریافت دارند فاصله محل اقامت ما با ( کیپ تون ) بیش از پنجاه میل است که حتی برای عبور اسب هم خطرناک است ناچار هیجده قاطر را به تنها گاری تشریفات که در این محل یافت می شود بستیم و ساعت‌ها وقت صرف کردیم تا گاری خود را با شاخ و برگ و گل و گیاه تزئین کردیم و باین ترتیب گروهی شاد و خندان در حالیکه در جاده های نا هموار بالا و پائین میافتادیم حرکت کردیم و با تمام مشکلاتی که در پیش داشتیم لحظه ای از سرودن آواز و نغمه های طرب زان خود داری نداشتیم - دهقانانیکه در مسیر ما عبور این گروه را مشاهده میکردند متحیر بودند که این جشن و شادی از چه جهت برقرار شده است عده نیز کار روزانه خود را رها کرده و به جمع

من پیوستند وقتیکه در خیابانهای ( کپ تون ) از روی سنگ فرشها عبور میکردیم از کثرت جمعیت مثل ماهی در بنصبه سار دین بهم فشرده شده بودیم قافله ما فاندانه به پایگاه برگشت و کتابهای رسیده روی میز بلوط ردیف شد و فقط مشاهده عنوان این همه کتاب بیش از حد تصور مایه نشاط و غرور ما شده است این گذشته کرانبها مانند قایق نجات این گروه دور افتاده در این منطقه بصید جهان میباشد - شکرانه بی پایان عموم ما را بپذیرید -

صهیح ترین تجربه ای ده از کتابخانه ( پورتوفنا ) بدست آمد داستان یک خانم ناشناس امریکائی است که بیک نفر شرقی شوهر کرده بود که منجر بیک فاجعه دردناک برای خانم گردیده و راه گریزی نیز نداشتن خانم در جلسات بهائی حضور می یافت ولی درگز موفق بدرك محنویت آن نشده بود و هر بار که مطالبی مورد بحث قرار میگرفت پس از اینکه بدقت گوش میداد قیافه معصومانها نبود میگرفت و میگفت اما چرا من نمی فهمم ؟ چرا ؟ بنا براین وقتیکه از ( ویتل ) در ( والکس ) بمن نوشت که کتابی راجع به تعالیم بهائی برای او بفرستم اقرار می کنم که نمی توانستم کتاب مناسبی را در نظر بگیرم ناچار

وارد کتابخانه شدم و با ذکر اسم اعظم دست در قفسه کرده  
 کتابی را بیرون کشیدم تصادفاً کتاب ( The Divine Art  
 of Living ) بدستم افتاد برایش فرستادم و عین العمل غیر  
 مترقبه آن را با نقل عین نامه ملاحظه میکنید

" دوستان عزیز امروز صبح که از خواب بیدار شدم  
 فکر میکردم مستمسکی برای بیدار شدن دارم و آن کتاب  
 کوچکی است که از کتابخانه ( پروتو فیلا ) برایم رسیده  
 است مضمون کتاب جالب بود - به نظر راه روشنی بود که  
 برای یک مسافرت در پیش داشته باشم و بنوعی خود  
 شور و هیجانی در من ایجاد شد تصور اینکه میتوانم  
 فرد مفیدی باشم روشنی بخش روح من گردید و غبار  
 یأس و حرمان را از پهبگاه دیدگانم زدود و خوبی دریافتم  
 که در مقابل تمام سئوالاتم هزاران پاسخ وجود دارد مسلماً  
 ایام تاریک گذشته باز خواهد گشت ولی با مطالعه این  
 کتاب کوچک تارهای جهل و غفلت که فکر و مخزم را احاطه  
 کرده بود زائل و بر طرف گردید در جستجوی سماد  
 فانی این جهان عشق را برگزیده بودم و ثمره آن رنج  
 و ملالی است که امروز تاریکترین لحظات را برایم بوجود  
 آورده است - در تنهایی و محرومیت اعصابم بکلی از دست  
 رفته است - در چنین گردابی قادر نبودم که وسیله نجاتی

برای خود فراهم سازم ولی امروز روشن بینی دیگری یافته  
و هدف و منظور دیگری در پیش دارم و همین زبانی قادر  
نیست که تشکرات مرا به کتابخانه ( پرتو فیما ) که موجود  
این روح جدید در من بوده است بیان کند - دوستدار  
شما مابل ( Mabel )

با همین پست نامه قابل توجه دیگری رسید :

دوست عزیز سلما باعث شدگفتی شما نخواهد  
شد که نامه دوم مرا در یک روز دریافت دارید زیرا صبحی  
نامه دیگری فرستادم ولی پس از خواندن سطور زیر علت  
آن را شنوایید دانست نامه صبح را در صندوق پست  
نزدیک درب هتل انداخته وی خیال بطرف تپه ایکه  
مشرف به ( Vittel ) میباشد براه افتاده و روی اولین  
سنگی که در آنجا بود نشستم جز راهی که از نزدیک  
آن عبور میکرد منظره جالب دیگری نبود چند دسته گل  
وحشی و خاک آلود هم دیده می شد بیست و پنج کیلو  
متر پائین تر جاده به زادگاه ژاندارک منتهی می شد  
آنهم در کده بود مثل ( ویتل ) - این منظره مرا  
بیاد ژاندارک جوان و سر نوشتی که در پار شد انداخت  
کمی بعد بی اراده کتاب را گشودم و این سطور را خواندم :  
دینی دوستی بهتر از یار حقیقی نیست آیا جز افقلا پتناهی



همدم و همراز دیگری نص خواهید مشتاق و مایه ———  
 بودم که در معانی این سطور تعمق کنم کتاب را روی نیمکت  
 گذاشتم و بجاده خیره شده بودم که مقابل دیدگانم  
 میان من و جاده نوری عظیم نمودار شد و آنقدر توسمه  
 یافت تا دیگر جایی را ندیدم و نور همه جا را فرا گرفت  
 مثل اینکه از داخل و خارج وجودم پرتو افکن بود و من  
 خود جزئی از آن بودم بهیچوجه قادر به حرکت نبودم  
 و حتی نمیتوانستم دستم را حرکت بدهم چه مدت طول  
 کشید تا نتوانستم بنور آمده و صورت خود را برگردانم  
 نمیدانم ولی با اطراف خود نگریدم کوفی همه چیز عوض  
 شده بود زمین و آسمان وافق و حتی رنگ گباهان و خاک  
 تپه درخشندگی و تلولو دیگری داشت گلهای ستاره‌های  
 کوچک ستاره‌های کوچک تر ولی درخشنده تر در دل خود  
 داشتند حتی خاک راه هم از نرات نورانی و درخشنده مابو  
 شده بود و ابرهای آسمان هم آغشته بذرات نورانی طلا  
 بود — آرزو داشتم برای همیشه در جلال و شوهی که  
 احاطه ام کرده بود باقی بمانم من میدانستم که گمشده  
 هستم و بایستی باز آیم ولی از اینکه باز در اطاق  
 و در خوابگاه محصور و مقید باشم بیمناک بودم اما به  
 مجرد اینکه کلید را در قفل کرده در را گشودم روی میز

و اطاق را هم درخشنده و تابناک دیدم چگونه گوشه‌های  
از جلال و عظمت عالم بالا در مقابل دیدگانم مجسم شده  
بود بر من مجهول است و از اینکه شکوه عالم روح کس  
از دیدگان همه مکتوم و مستور است در نزد من آشکار  
و بر ملاه گردیده است حیرانم نمیدانم چرا همه چیز  
در نظر من نورانی است تمنا دارم کتاب دیگری برایم  
بفرستید - کتابی که بتواند حقایقی را که به چشم دیده‌ام  
برایم بیان و توجیه کند - امضا: هابل ( Mabel )  
کتابش حال مقدسین و شهدای ادیان مختلف برایش  
فرستاده شد تا هادر و راعنما دوست مادر سفر روحانی  
نه در پیش دارد باشد -

# فصل شانزدهم

## کلنی جدا میها

در سال ۱۶۳۱ برای گذراندن تعطیل کریسمس به جزایر هونولولو دعوت شدیم این اولین دیدار من از سلسله دیدارهای بود که از این جزیره بعمل آوردم. حقیقا مصداق کامل جمله ای بود که بر دیوار قلمشای بر دالی راجع بجزیره اواهو (Oahu) نقش شده بود "اگر در روی زمین بهشتی باشد اینجا است اینجا است اینجا است" همین چیز در این سرزمین اعجاب و اعجاز محتاج مجاهدت و کوشش نیست گلهای رنگارنگ چه در خشکی و چه در آب همه جا را خرم و معطر ساخته است نارگیلها باور طبیعی از شاخسارها سرنگون و خود را برای رفیع عطش عرضه میکنند دریای آرام بی جوش و خروش همس انگیز در پیش دیده شما است و آفتاب فروزان توأم با رگبارهای که گودالهای عمیق را پر میکند همراه با توس و قرح های عنایتیم وزیبا که چون کمانی رنگین ناز و سر در دریا فرو میرود زیبایی طبیعت را بحد کمال رسانیده و جلوه گر

من سازد تحت تأثیر این محیط. چنانفزا تصور اینکه حیات محتاج کار و کوشش است بکلی از منبیله انسان میگردد و اگر برگزیده تکیه کند از این همه کار و کوشش که در سایر نقاط برای امرار معاش لازم است دچار شدت و حیرت من شود —

بناهاییان هونولولو مرا با گرس تمام پذیرفتند و از من خواهش کردند که در جمع آنها نطق ایراد کنم ولی من در نزد خود فکر میکردم که آیا عبدالبهاء اگر در این جزیره قدم میگذاشت به استفاده از مناظر زیبا و استراحت در پرتو آفتاب درخشان آن قناعت میکرد — هرگز مسلماً باز هم بجستجوی درمندان و درماندگان و محتاجان من رفت و اوقات خود را به تسلی و تشفی خاطر آنان سپری میکرد این افکار مرا ناراحت کرد چشمن میلاد مسیح نزدیک بود و مفازه ها مطو از اسباب بازی و سرگرمی برای اطفال ولی کیست که بآنها بدهد ؟

در یک شب نشینی جای من در کنار صندلی فرماندار قرار داشت از فرصت استفاده کردم و پرسیدم آیا در هونولولو درمانده یا فقیری هم وجود دارد فرماندار هم جواب فوری به این سؤال نداشت ولی عصر روز بعد مرا بکناری کشید و گفت اگر قصد خدمتی دارید بی مناسبت

نیست که يك درخت کرپسمس برای بچه های جزایر امسسی  
 ترتیب بد هید با تمام هوشیاری نتوانستم از خطرات  
 احتمالی این اقدام صحبتی نکنم پرسیدم آیا در این  
 تماس احتمال ابتلا<sup>۱</sup> نیز برای من وجود دارد فرماندار  
 جواب داد خیر زیرا این اطفال بی نوا مبتلا بجزام  
 نیستند بلکه از مادران مبتلا بجزام و مقیم بجزا امخانه  
 ( Molokia ) جزیره هونولولو به اینجا آمده اند  
 و بلافاصله پس از ولادت از کلبی جدا میها بد اخل هونولولو  
 فرستاده شده و در اختیار مؤسسات خیریه قرار گرفته اند  
 و مثل سایر افراد نگاهداری می شوند منتهی مانص خواهیم  
 که واردین یا سانبین این جزیره را ناراحت یا پریشان  
 و افسرده کنیم و مردم از خطر آنها در این جزیره چندان  
 اطلاعی ندارند این اطفال محروم از هر جهت قابل ترحم  
 و بخشایش هستند و من تصور نمیکنم که این اطفال بدانند  
 که اسباب بازی هم وجود دارد با علاقه و جدیت  
 شروع بکار کردم و پول مثل ریگ برایم فراهم شد و تا عصر  
 روز کرپسمس يك درخت کاج تزئین شده که با نوارها  
 و تزئینات طلائی و نقره ائی غرق در روشنائی و تلوو<sup>۲</sup>  
 و درخشندگی فوق العاده آماده شد و در کنار آن وسایل  
 و اسباب بازی و خوردنیهای گوناگون از در کشور و مملکت

بمقدار زیاد فراهم گردیده بود و بصورت توده بزرگی  
 بنظر میرسید پرستارها بچه ها را با لباسهای تازه  
 و آهار زده بشکل دریا خوردان با یقه های سفید ملبس  
 کرده بودند و در حالیکه کم خونی و ضعف استخوان  
 و بیماری و گرفتگی از ظاهر و شکل آنها نمایان و مشهود  
 بود در حالیکه سر و دست کریسمس را میخواندند و ارد شدند  
 طهارت و عصمت و ظلمتی که طبیعت به این موجودات درمانده  
 و بی گناه انسانی روا داشته بود پنهان هاله های  
 از عظمت و کبریا بر آنها گسترده بود که بکلی دنیای  
 دیگری را پیش چشم مجسم می ساختند دنیایی که قبل  
 از این هیچ اطلاعی از آن نداشتیم ولی بعدها مکرر  
 با بسته های شیرینی و بستنی و اسباب بازی در آن وارد  
 شدم دنیایی که مطلقا با زندگی مرفه و سرشار از نعمت  
 خارج فاصله زیاد و تفاوت بسیار فاحشی داشت .

یک روز در ماه ژانویه کمیسر هاواری تلفونا مرا احضار  
 کرد و گفت اقدام شما در آسایشگاه کودکان جزا مانی  
 آرامش کلنی جزا مانی های جزیره هونولولو را بر هم زده و  
 آنها تقاضا دارند که شما از آنها دیدن کنید زیرا  
 مدت پانزده سال است که هیچ سفید پوستی قدم  
 در آن کلنی نگذاشته است و اگر شما مایل باشید ما یک

طیاره برای روز جمعه دیگر در اختیار شما خواهیم گذاشت که بمعیت شوهرتان بروید — آیا این دعوت را می پذیرید جواب معلوم بود گفتم با کمال میل می پذیرم و برای حرکت روز جمعه آماده ام ولی چون اولین سفر و بازدید من بود بهیچوجه نمی توانستم بیگونگی چنین مسافرتی را مجسم کنم و نمی دانستم چگونه خواهد بود یا بر ما چه خواهد گذشت واستی امردنیسا بجه تظاهرات گوناگونی دارد .

پرواز آغاز شد خورشید درخشان سطح اقیانوس در زیر پای ما چون اقیانوسی از شیر ترشیده با الوان و نقش و نگارهای گوناگون نشان میداد صخره ها و جبال مرتفع با قلهات ابر متراکم مطهر دیگری از زیبایی و جلوه خلقت بود مزارع سیب و گلابی در کنار تاکستانهای وسیع مانند تقسیمات نقشه های جغرافیا الوان و نقوش گوناگونی ترتیب داده بود با عبور از این مناظر بدیع بر فراز جزیره مولوئائی ( Molakai ) طیاره ما از فرازکوه قصد نشیب کرد در دامن این کوهسان کنی جذامیها قرار داشت در نقطه مسطحی طیاره بزمین نشست و خلبان دست پیش آورد و دستم را گرفت و از طیاره در خلوت تریس و دور افتاده ترین نقاط دنیای وسیع پیاده شد سنگریزهای

شسته شده دریائی بر ننگ های سیاه و سفید محوطه را پوشانده بود و آب کنار ساحل نیز تیره رنگ جلوه میکرد امواج ساحل هم غوغا و خروشی نداشتند و با ملایمت و آرامی حرکت و جنبشی داشتند مثل اینکه دریای بیکران هم به این قسمت جز آب غم الود و یأس آمیز ندیسی نداده و در طول ساحل مطلقاً قایق یا کشتی یا وسیله ای که خشکی را با این اقیانوس پهناور مربوط سازد وجود نداشت ولی صلیب دمای پوپس متعـدد در که حتی بطور منظم نیز مستقر نشده بودند در این ساحل دیده می شد که در هر گوشه روی زمین افتاده بود و این بی نظمی نشان میداد که حتی کسی نیست که برای بر پا داشتن این تنها مظهر حیات اقدام کند یرت خانه سفید و سیاه در آغوش صخره دمای عظیم تنها اثر از طوفان تمدن و حیات ساکنین گره ارض بود که دیدار آن بیننده را در اندوهی عظیم و بی پایان مستغرق می ساخت هیچ کسی در آنجا دیده نمی شد و کسی با استقبال مانیامده بود خلبان بوسیله یک ماشین فرسوده موجود ما را به نقطه ای تقریباً بمفاصله یک میل از خانه ای که دیدیم بکلبه نظیفی رسانید در مقابل درب کلبه دکتر آسایشگاه ایستاده بود و چنان خنده اطمینان بخشی



بر لب داشت که بی اختیار انسان تصور میکرد که مدتی است مدید در اینجا اقامت داشته و آشنا می بیند و با سکوت مطلق آنجا انس گرفته است پیش خود گفتم خدا یا چگونه در میان این گرداب غم و دریای خاموش یازده روز را بمصر برسانم —

دکتر پس از تعارفات گفت که مدت یازده سال است من و خانم باین محل آمده ایم و سرور و راضی هستیم و حتما بنظر شما عجیب میآید من هنوز در صندلی عقب ماشین نشسته بودم و خم شدم که مطمئن باشم حرف دکتر را درست فهمیده ام زیرا یازده سال تبعید را و طلبانه در چنین نقطه دور افتاده باور کردنی نبود دکتر اظهار داشت قبل از اینکه بیازدید محل بپردازیم لازم است که راجع به ترتیب امور آسایشگاه مطالبی با اطلاع شما برسانم

عموم بیماران ما مادامیکه قادر بداره نشود و انجام کارهای شخصی باشند مانند مردم عادی در خانه هائیکه در اطراف آسایشگاه ساخته شده زندگی میکنند و برای خود وسائل خریداری و فراهم می سازند و غذای خود را بدلیخواه خود طبخ میکنند و فقط از طرف دولت اعتبار و پول معین بآنها داده می شود ولی پس از اینکـه

مرضی پیشرفت کرد و دیگر انجام امور فادی برای آنها  
 ممکن نباشد به بیمارستان ها منتقل می شوند و در این  
 جا سه بیمارستان یکی مخصوص مردان و یکی برای زنان  
 و دیگری برای ناهینایان وجود دارد و گاهی در این  
 مکان بازارهای تشکیل می دهیم که مبتلایان می توانند  
 مثل مردم فادی حوائج خود را بر طرف کنند و در هر  
 حال منتهی کوشش را مذبذول می داریم که مادامیکه  
 بیمار از حرکت باز نمانده زندگانی معمولی داشته باشد  
 و زیاد احساس ناراحتی نکند طول مدت مرض و جریان  
 پیشرفت آن معلوم نیست بعضی چند سال طول می کشد  
 تا به بیمارستان منتقل بشوند و برخی چند ماهی پس  
 از ورود به کنی به بیمارستان فرستاده می شوند بهیچوجه  
 مدت آن را نمی توان پیش بینی کرد.

از اقطار جهان نامه هائی می رسد و راجع به این بیماری  
 از ما سئوالاتی میکنند و جواب دادن به نامه ها یکی  
 از وظایف ما است عموماً در جواب نامه ها مینویسیم  
 که راجع باین بیماری ما هم اطلاعات زیادی نداریم  
 و حتی نمی توانیم بگوئیم که مسری است یا خیر و حتی علت  
 حقیقی آن را هم نمیدانیم ولی فقدان غذای کافی و عدم  
 نظافت و نظایر آن شاید از موجبات آن باشد تجربه نشان

داده است که سفید پوستان کمتر از نژادهای دیگر مبتلا می شوند مع هذا آنها هم از این بیماری مصموم نیستند و میگوئیم که هنوز داروشی برای آن کشف نشده ولی در این عصر که علم پزشکی پیشرفت دای اعجاز آمیز کرده است امید آن هست که درمانی هم برای این بیماری موحشی یافت شود .

دکتر کف مایلم اول کسی را که ملاقات میزید تیموتسی ( Timothy ) باشد این جوان از زمره افراد معدود تعصبیل کرده ای است که باین کلنی فرستاده شده است این شخص بدون هیچ عارضه ای دوره متوسطه را به پایان رسانیده و در سال دوم دانشگاه آثار ابتلا بطور مسلم در او مشاهده شده و با تمام اقدامات و التماسها و تفرماتی که کرده بود تا به این کلنی فرستاده نشود بدون مقامات قانونی بعد از مسلم شدن بیماری چاره ای نداشته اند ترتیب اثر نداده و او را باین کلنی اعزام داشتند او شن حال خود را بیان داشته و لحظه در دناکی را که طیاره او در ساحل جزیره کلنی جدا میها فرود آمده و مسافر مبتلا با جبار و اکراه از آن خارج شده و طیاره به پرواز آمده بود و در بازگشت دیده حسرت بار بیماری که آخرین رشته ارتباط خود

را با جهان خارج منقطع می بیند و حتی روزنه امید  
و وعده بازگشت بآن را هم نمی بیند بدنبال خود میبرد  
نقل کرده است تجسم این خاطره جانگناه که موجودی در  
قبال ظلم طبیعت در یک لحظه از تمام مذاام حیات جامعه  
انسانی محروم گردد رنجی عمیق را احساس کرده است  
ولی امروز تا حدی بزمیگی جدید غمگرفته و راضی  
بنظر می رسد و مورر علاقه خانم من قرار داده و خانم  
برای او کتاب و مجله کافی میفرستد و او در فروشگاه خود  
با آنها سرگرم و خشنود است و الآن نذافت و نظم  
و ترتیبی را که او با نداشتن انگشت در مفاز خود فراهم  
آورده است ملاحظه خواهید کرد .

تیموش را در مفازه اش ملاقات کردیم و سلام و خوش آمد  
گفتیم راستی قفسه ها در نهایت نظم و ترتیب بود از برخورد  
دکتر و تیموشی علاقه سرشار هر دو بیدند یار بنویس نمایان  
بود از تیموشی پرسیدیم آثار کدام یک از نویسندگان  
بیشتر علاقه دارد تا کتابهای او را برایش بفرستیم معلوم  
بود تسلیم سر نوشت شده و از آنچه برای او مقدر شده  
امروز راضی است چون نمی توانستیم با و دست بدهیم  
با سر خدا حافظی کرده و او را بحال خود گذاشتیم .

دکتر ما را بدیدار یک مسیونر ( Hormon Missionry )

برد پس از عبور از جاده ای به مرد بلند قدی که صورتش  
 را ریشی انبوه پوشیده و لباس قهوه ای رنگ بلندی  
 در بر داشت و کاملا شبیه راهبین بود و با عجله و اشتیاق  
 بذاری اشتغال داشت از او راجع بکاری که مشغول بود  
 سؤال کردیم گفت من مشغول ساختن یک زندان هستم  
 تا این افراد تصورکنند انسانی عادی هستند و شاعر  
 دیگر است که هیچ انسانی بدون گناه نیست و من هم  
 داورالمبانه باینجا آمدم زیرا فکر کردم که یک جفت دست  
 اقلاد در این مکان قابل استفاده می باشد و گویا همینطور  
 نام باشد اینطور نیست دکتر ؟ | دکتر اضافه کرد که  
 این آقا در ساعاتی که مشغول کار نیست ما را با صحبتها<sup>ی</sup>  
 خود سرگرم میکند و می خنداند و گاهی هم راجع بساختن<sup>نهای</sup>  
 پوی برای ما نطق کوتاهی میکند — میسیونر گفت قبل  
 از آمدن شما من نمی دانم چگونه زندگی میکردم ام ولی  
 در در حال شما فرستاده خدا دستید .

شودم در صندلی جلو نشسته بود و من وقت کردم تا  
 در چهره او عکس العملی را که از این بازدید ایجاد  
 شده بود ملاحظه کنم مطلقا آنجاور که ما تصور میکردیم  
 محیطی سر تا پا غم و اندوه نبود و این افراد با تسلیم  
 شدن به سر نوشت و تقدیر و ایجاد و تحریک حس فداکاری

محیط جدیدی برای خود ساخته اند و در آن بهر صورت زندگی میکنند .

دکتر پیپ خود را روشن کرد و ماشین را بحرکت آورد و گفت من خواهم شما را بدیدن ( آنی ) ( Annie ) یا ژاندارک کلنی ببرم — ولی قبلا باید سرگذشت او را برای شما نقل کنم — در این کلنی فقط چند قانون تخلص ناپذیر وجود دارد که در صدر این قوانین این است که هیچ فرد سالمی حق ندارد داخل کلنی بشود و مبتلایان تماس بگیرد و اگر کسی مرد یا زن اصرار و ابرام کند که بهر علت داخل این کلنی بشود بهیچوجه حق مراجعت و برگشت ندارد و سزای او این است که بقیه عمر را در این کلنی بماند و زندگی کنند زیرا با اینکله مطمئن نیستیم که این بیماری مسری باشد مگر ما نمی توانیم یک فرد آلوده را اجازه بدسیم با خارج در تماس باشد — آنی ( Annie ) از زمره کسانی است که با اصرار و ابرام از آزادی چشم پوشید و با شوهر مورد علاقه اش که مبتلا شده بود باین کلنی آمد و بعد از هشت سال زندگی که هر دو از آن راضی بودند مرض شوهر را از پای در آورد و تنها امید و عشق او را که بخاطر آن باین فداکاری عظیم و بی نظیر تن داده بود از دست

داد و باید تا پایان عمر که مدت آن معلوم نیست در این جا بماند و در میان مبتلایان بجزام زندگی کند —

آن‌نی در حالیکه از پله های بیمارستان نا بینایان جذامی سرازیر شده بود با نشاط و سروری آشکار با صدای بلند خوش آمد گفت و در حالیکه چشمان قهوه ای رنگ خود را بما دوخته بود گفت راستی روز با سعادتى است که مردمى از دنیای خارج و آزاد بدیدن ما آمده اند امروز روز تعطیل و شادی این جزیره است و اضافه کرد شما نصی دانید بیدار شما برای آنچه نعمت و رحمتى است .

دکتر گفت آن‌نی میل دارم تعریف کنی که برای بقا و نشاط ما پیرهای از کار افتاده چه کارها کرده‌ای

بعد از مرگ شوهرم شارل ( Charles ) که به عشق و امید او تن به این رنج ابدی دارم مدت ها متحیر و متفکر بودم که بعد از او در این جا چگونه و چرا زندگی کنم و بچه کاری خود را مشغول نگاهدارم — تا مدتی کارهایى در فکرم خطوط میگرد که قادر بانجام آنها نبودم و هر روز مأیوس تر می شدم ناچار دست توسل باستان پروردگار دراز نمودم و با او به راز و نیاز پرداختم تا شبى بخاطرم رسید اگر امکان داشت در این جا سینماى دایر کنیم

بسیار مناسب بود زیرا این امکان که با مشاهده فیلم هـد قسمتی از دنیائی را که از دیدن آن محروم شده ایم — حداقل بر روی پرده سینما مشاهده کنیم موهبتی است باور نکردنی و مانند آن است که دنیای خارج را به کفنی خود وارد کرده باشیم و از آنچه در جهان مأنوس ما میگذرد با خبر شویم زیرا اگر جسم ما از این نعمت محروم است ولی رون و فکر ما بآن علاقمند می باشد — با پیدایش این فکر قادر به ترك آن نبودم زیرا ممکن نبود جزئی از دنیای از دست رفته را باز یابیم چون من مهتلا نبودم تماسم با حلقه فیلم هـا که بایستی مسترد گردید بلا مانع بود اما بچه وسیله بایستی فیلم هـا را از ارتفاعات و فراز صخره های سخت و سر بر فلک کشیده ( Molobai عبور دار مشکل اساسی بود جز برای موجودی شیطان جز بز عبور از این کوهستان صعب امکان نداشت باین خیال از رئیس آسایشگاه تقاضا کردم بزغاله ای برایم بیاورد تا با تربیت آن این مشکل را بر طرف سازم خواهش مرا پذیرفتند و چند روز بعد در حالیکه بزغاله ای در پارچه همچیده بود برایم آوردند و من به تعلیم و تربیتش پرداختم تا یک سال بزغاله ثانیه راه میرفت و بدون نتیجه مراجعت میکرد من از یأس و غضب کوره ملقمهی شده بودم و هر بار



بزغاله را تنبیه میکردم ولی باز تکرار می شد و بی نتیجه  
 بر میگشت — بالاخره استقامت ما بر شیطنت بز غلبه کرد  
 و یک روز در میان هلهله و شادی ما تا آخین قلّه کوه  
 بالا رفت دوستان ما در انتهای صخره با غذای آماده  
 انتظار او را داشتند بعد یک حلقه فیلم را دور او پیچیده  
 و مانند یک فاتح واقعی نزد ما برگردانیدند اکنون  
 عادت کرده است بطور عادی بفراز قلّه نزد دوستان ما  
 برود و غذائی که در انتظار او است بخورد و با بسته های  
 فیلم مراجعت کند با این وضع ما دو بار در هفته بدیدار  
 جهان وسیعی که از دست داده و دیگر قادر بمشاهد  
 مین آن نستیم ولی باین صورت او نزد ما میآید میرویم  
 و با نهایت بهجت و سرور خانم های مدپرستی را که  
 زینت آلات عجیبی بخود می آویزند تماشا میکنیم  
 و از مشاهده عمارات مرتفع نیویورک و چاراعجاب و از باغات  
 زیبای هالیوود و چار تحسین میگردیم و باین طریق  
 داستانها از اقیانوسها عبور میکنند و معاسن و مایب  
 را می پراکنند ما مصائب و فجایع جهان آزاد شما را می بینیم  
 و شرکت سربازان بسوی جبهه های جنگ و عواقب ناشی  
 از آن و همچنین اطفال — اطفالی را که ما این همه  
 دوست داریم می بینیم — دیدگان ما با احترام و اعجاب

زاید الوصفی بر این زن زنی که آزادی را بخاطر عشق از دست داده بود و جور طبیعت عشق را هم از او دریغ کرده بود و باز هم تنها وی کس وی (میی) وسیله بمبارزه پرداخته و دنیای وسیع خارج را به نیروی همت و پشتکار روی سنگهای سیاه ملوکای ( Molokai ) مستقر ساخته بود خیره شده بودیم این موجود دلیر نه تنها در خور ترحم نبود بلکه به نظر ما ماهر شجاعت و شهامت و نمونه یک فاتح بزرگ بود که با روح بلند و عزمی سخت تر از صخره های رفیع (مولا کائی) بر مشکلات غلبه کرده و قهرمان یک زندگی پرافتخار بود -

دکتر از دور کلبه محقر و دور افتاده ای را که سالها متروک بوده است نشان داد و گفت که آنجا محل نمایش ما است که همان آقای مورمون ( Mormon ) بسلیقه خود آماده کرده و صندوقهای داخل آن را هم از یک قاپق شکسته و چند بشکه درست کرده است دکتر محل دیگری را نشان داد که از پنجره آن لباسهای آویخته بود و گفت یکی از اشتفالات او کار لباس است زیرا در این جا بیماران لباسهای راه راه مخصوص بیمارستان را به تن می کنند و برای حضور در کلبه ویا تماشای نمایش از پوشیدن آن نا راحت هستند این مشکل را هم

باین طریق حل کردیم که از یکی از آشنایان که در کار لباس فروشی است تقاضا کردم که در آخر هر فصل لباسهای فروخته نرفته خود را برایم بفرستد ولی چون بیماران برای خرید آن پول ندارند در مقابل قیمت آن کاری انجام میدهند مثلاً یک ساعت برای لباسهای پنبه ای و دو ساعت برای لباسهای پشمی و امثال آن باید دار کنند - در این باره هم دختران هوا در معرض آزمایش مد پسندی قرار دارند و از این کار استقبال شایان می کنند .

وقت آن رسیده بود که من به تنهایی بدیدن بیمارستان زنان بروم لذا دکتر شوهرم را برای صرف سیگار بکناری کشید و من در انتظار پرستاری که باید مرا همراهی باشد نزدیک پله دعا متوقف شدم و با وجدانی آرام و روحی سبک در نزد خود به ارزیابی و سنجش اهمیت فوق العاده اموری که شاهد و ناظر آن بودم پرداختم و مستغرق و مغمور از افکار این گروه مردمی بودم که چنان وبا چه مجاهدات و اراده خلل ناپذیر کوشش میکنند تا زندگی را قابل تحمل کنند و در حالیکه برای تماشای یک فیلم چه تدابیری بکار میبردند و برای خرید یک لباس مختصر تحمل چه کار صعبی را استقبال می کردند معجزه ۱ مانند قهرمانانی که در میان امواج سهمگین دریا کشتی شکسته

خود را بساحل رسانیده و در روی تخته پاره های آن سر مست  
 غرور و عزت نفس بآن مینگرد و زندگی ادامه میدهند ایمن  
 علوروع جز در پناه محیطی سرشار از فداکاری و از خود  
 گذشتگی و بزرگواری ممکن نیست .

در انتهای راهرو بیمارستان چشمم بزن جوانی افتاد که  
 از زیبایی بهره کافی داشت ولی در لباس عمومی پرستاران  
 که بشکل خاصی طراحی شده است که پیر و جوان و زیبا  
 و نازیبا را چندان فرقی نصی گذارد مستور شده بود  
 ولی باز هم آثار جوانی از چشمان درخشنده و پوست  
 لطیف و حرکات او هویدا بود تحت تأثیر مشهودات خود  
 رکود فذری عمیقی عارض شده بود بی اختیار و بدون  
 اراده گفتم چه عاملی دختر زیبا و جوانی مثل شما  
 را در این غمگده محبوس و سجنون ساخته است نظری  
 طولانی و عمیق بر من انداخت گونه هایش بر افروخته  
 شد و گفت " من به میل خود آمده ام زیرا فهمیده ام و بر  
 من مسلم شده است که ماورا فداکارها سعادت حقیقی  
 نهفته است " خنده ای دل انگیز بر لبانش نقش بست  
 و برخی گونه هایش زایل شد و اضافه کرد " من و Sistor  
 Celil سر پرست این بیمارستان هستیم و قبل از اینکه  
 قسمت ها را بازدید کنیم میل دارم تا حدی شما را در جریان

آنچه را خواهید دید قرار دهم — بیماران نگون بخت  
من تقاضای ملاقات شما را کرده اند زیرا شما باطفال  
آنها محبت کرده اید ولی قیافه<sup>۱</sup> بسیاری از آنها  
زننده و مضمز کننده است اگر در قیافه<sup>۲</sup> شما آثار  
و وحشت و یا نفرت ملاحظه کنند آلام و اندوه آنها  
بمراتب بیشتر خواهد شد آیا شما قادر بحفظ و پنهان  
کردن احساسات خود هستید ؟ گفتم کار مشکلی است  
که قبلا با آن مواجه نشده ام و در این یکبار موفقیت  
یا شکست پیدا است لحظه حساسی بود و من از خود  
چندان مطمئن نبودم ولی يك نگاه در بهره<sup>۳</sup> تسلی بخش  
پرستار بمن نیرو و قوت بخشید گفتم اگر شما تمام حیات  
و عمر خود را وقف دیدار این موجودات در مانده کرده اید  
من هم کوشش می کنم این يك لحظه را تحمل کنم با این  
گفتار قدم بدورن گذاشتم مسلما فرشته های رحمت  
ما را در پناه خود نگاه داشتند والا از دیدن منظره  
موحش بیماران جذامی من بایستی غش کرده و نقش زمینی  
شده باشیم — بعضی بیماران پایان بیماری خود را طی  
میکردند و گوشت آنها آب شده و از استخوانها جدا  
می شدند آنها مرا احاطه کرده و بمن فشار می آوردند  
و شایق بودند که از سر نوشت و چگونگی اطفال خود

آگاه شوند و کوشش داشتند از قیافه من نهرسییده آنچه را می خواستند دریابند من و سرپرست و بیماران که مردگان حقیقی بودند ایستاده و بی گروه را تشکیـله داده بودیم — باز دید ما موفقیت آمیز بود و من بطور معجزه آسائی این دیدار زهر آگین و رنج آور ابدلخواه سرپرست تحمل کرده بودم بطوریکه پس از خروج از قسمت زنان خانم سرپرست بازوی مرا فشرد و گفت مسلما خداوند شما را یاری کرد .

با خانم سرپرستی که یک لحظه مرا شریک فداکاریهای خود کرده بود بانهایت گرمی خدا حافظی کردم و هرگز این دیدار را فراموش نخواهم کرد .

خانم دکتر مرا به کلبه خود عودت داد و در حالیکه — — — — — بصرف چائی مشغول بودیم از احساسات و افکار خود نسبت به زندگی و موفقیتی که در کلبه داشت صحبت میکرد میگفت در بدو ورود یقین داشتم از این غم خواهم مرد ولی چون شوهر من سالها در انتظار فرصتی بود که روی جذامیها مطالعاتی بنماید یقین که این فرصت را از دست نخواهد داد و در اینجا ماندنی هستیم و ناچار بایستی به نحوی خود را سرگرم کنیم. ابتدا باحداث باغچه کوچکی از سبزیجات و بعدا باغچه های

گلد پرداختم و چون زمینی دیگر در اختیارم باقی نماند  
مقداری رنگ از هونولولو فراهم کردم و برند آبی—زری  
داخل و خارج کلبه خود پرداختم ولی در پایان  
سال که بمرخصی رفتم در مراجعت که کلید را در قفل  
پرخاندم احساس کردم که بخانه خود برگشته ام و دیگر  
اثری از آنده گذشته باقی نیست .

گفتم من در میان انبوه و مجموع فداکاریهایی که در این  
کلیس مشاهده میکنم وظیفه خطیر و سهم بزرگی را که شما  
عهده دار بوده اید بخوبی درک میکنم در حقیقت ارتقاء  
روی انسانی که مانند ( Father Donion ) بسوی  
تعالی و ترقی قدم برداشته و خود را فدای خدمت به  
مبتلایان جزا مینماید همین است که از نزدیک شاهد  
آنیم و بیمن که پیروانی مانند Brother Amhrus  
Father Gulucia نیز بانها تاسی جسته و بسا  
دخول در این سرزمین خود را شریک و مشمول رحمت  
ابدی کرده اند

در خلقت و نهاد انسان این حسن نهفته و موجود است  
که در وقت افتاده گی و گرفتاری دستگیر و یار و مدد کار  
همنوع و برادران خود باشد و برای اینکه این قانون  
طبیعی و صفت ممتاز انسانی چنانچه باید تجلی نموده

و هویدا گردد محتاج محرك و راهنمایش است که چون جرقه ای که بر خرمی از هیزم خشک افتد خاصیت نهان را آشکار و مشتعل ساخته و ما را با سمات ابدی همدم و همراز نماید در مراجعت مسحورشاهدات و مقهور حس فداکاری که در این محل دیدیم سکوت مطلق همه سر نشینان هواپیمارافرا گرفته بود و هیچکس کله‌های بر زبان نیاورد و با اینکه بعد از آن محل های متعدد دیگری را ملاحظه و مشاهده نمودیم که هر يك بنوبه خود حکایت از علوروح و صفای باطن خدمتگاران عالم انسانی میکرد ولی هیچکدام به پایه این دیدار نمیرسید و من تا امروز معتقدم که اگر در نقطه ای از کره ارض آسمان و زمین بهم میرسد تا راهی از جهان خاکی بعالم باقیی بگشاید آن نقطه کنی جذامیها واقع در جزیره Malania میباشد



# فصل هفدهم

## کاوش در لندن و کمبریج

محفل روحانی ملی دستور داد که در مدت توقف در لندن برای خرید نسخه ای از ترجمه تعالیم شخصی سیاح و سهله پروفیسور ای - ج - برون - Prof. E. Ly. Brounes اقدام کنم از راهنمای مطبوعات ۱۹۳۶ کمبریج اطلاع حاصل کرده بودند که این کتاب در معرض فروش گذاشته شده است از این جهت بمجرد ورود بلندن ضمن نامه ای از متصدی مطبوعات کمبریج تقاضای ملاقات کردم و پاسخ فوری آن دعوت بملاقات در کمبریج بود بدون درنگ بمقصد دانشگاهی که از قرن دوازدهم منشا بزرگترین خدمات فرهنگی زمان خود بوده حرکت کردم و در حالیکه از تشریفات این دیدار بکلی بی اطلاع بودم از پله های مجلل عمارت عظیم دانشگاه صعود کردم و وارد راهروئی شدم که طرفین آن قفسه هائوسی از چوب کاج با طرز بسیار جالب و باشکوهی قرار داشت و روی هر قفسه نیز مشخصات محتویات آن ثبت شده بود

ولی قبل از اینکه بتوانم بدقت آنها را ملاحظه کنم در برابر  
مقابل راهرو باز شد و مردی که مظهر کامل يك فـرـد  
ترهیت شده انگلیسی بود در آستان در ظاهر شد الان  
اسم او را بخاطر ندارم و این خود حکایت از عدم توجه  
انسان به طبقه بندی و تنظیم مطالب در حافظه خود  
مینماید زیرا غالباً مطالب مهم و موثر و مفید را بدست  
فراموشی می سپارد ولی مطالب بی اهمیت و ارزش را در  
حافظه نگاه میدارد کما اینکه در مورد میزبان خود الان  
بخوبی کفش نك باریک و لباسی که در برداشت و خصوصیات  
ظاهری دیگری که مطلقاً در موضوع ملاقات ما موثر نبود  
بخاطر دارم .

بلافاصله به بیان تاریخ مطبوعات در انگلستان و سهمی  
را که کمبریج در آن بعهدده گرفته بود پرداخت بزمحت  
موفق شدم در میان صحبت ایشان در يك جمله سؤال  
کنم آیا پروفیسور برون را بخوبی می شناسد یا خیر؟ جواب  
داد بله بخوبی می شناسم یکی از بهترین متفکرین  
زمان بود ولی متأسفانه اخیراً در اثر بیماری که منجر  
بمرگ او شد دچار اشتباهات زیادی شد و با کمال  
تأسف افزود که حقیقاً جای کمال تأثر است که مـرـد  
دانشمند و متفکری مثل برون او آخرتاً ایام حیات تمام

هم خود را صرف مطالعه تمدن شرق که يك کار بیهوده ایست نمود .

بیان انتقاد آمیز نماینده مطبوعاتی دانشگاهی که موضوع بهائیت وسیله یکی از دانشکده های تابعه آن برای اولین بار در معرض افکار گذاشته شده بود قابل تحمل نبود و برای اینکه اعتراض خارج از نزاکتی را بیک فرد امریکائی جواب نداده باشد با ورود به راهرو فرعی و يك اشاره به قفسه های راهرو موضوع را تفسیر داد و گفت این قفسه از چوبهائی ساخته و با وسایل خاصی مجهز گردیده که از هر آفت ارضی و سماوی مانند آتش سوزی و رطوبت و حتی سرقت محفوظ است و در نهایت استحکام استقرار یافته و با وجود این کمی مکث کرد و بعد اضافه کرد که صفحاتی از این کتاب بخصوص از درون این قفسه ها مفقود شده است و این اتفاق و فقدان در تاریخ مطبوعات کمبریج بکلی بی سابقه است و هرگز از تاریخ تأسیس دانشگاه تا کنون سابقه و نظیر نداشته است — چگونه چنین اتفاقی افتاده است معلوم نیست يك کتابی که منتشر بشود ولی دارای صفحات مفقود شده باشد نمی توان بجای خود بازگردانید در این حال من در پی فرصتی بودم که موضوع قیمت

و خرید را مطرح کنم زیرا این مأموریتی بود که بمهمیده داشتم بالاخره اظهار داشتم چه مبلغ هزینه این کار خواهد بود با اینکه باز هم از ذکر کلمه پول بخشونست طبع و تربیت خاص امریکائی من پی برده بود و تا حدی ناراحت شده بود باز هم خود داری کرد و با نهایت وقار و خونسردی اظهار داشت چون قسمتهائی از کتب مفقود شده برای ما بی فایده است ولی نماینده ما برای برای بیمه و بسته بندی در حدود یکصد دلار صورت داده است .

چقدر راه حق عجیب است و چقدر آسان اموری را که حق اراده فرماید انجام می گیرد — با این ملاقات مختصر در حالیکه رسید کتابی را که بهین مبلغ ممکن نبود خرید و حتی همین سارق هم تصور دسترس به آن را هم نمی کرد بدون کوچکترین اشکنالی در کیف خود داشتم — کتابی که امروز و برای همیشه متعلق به بهائیت است

پس از این موفقیت بسرکشی و کاوش در موزه ها بامیهد پیدا کردن اثری از الوان بهاء الله خطاب به ملکه — ویکتوریا پرداختم باید اقرار کنم که متصدی موزه انگلستان ( British Museum ) فرشته بی بال و پری بود که

تصای مرا با آغوش باز پذیرفت و از صمیم قلب مصمم بانجام آن گردید و بلافاصله مرا بسوی قفسه ای راهنمایی کرد که در آن یکی از الواح عبدالبهاء بخط طلائی و روی يك ورقه کاغذ کرم بسیار زیبا مرقوم شده و در چهار گوشه هر دو صفحه کاغذ هم حاشیه بسیار ظریفی تذهیب شده بود اصل لوح بزبان فارسی بود و هیچگونه ترجمه ای نیز همراه نداشت و خطاب بیک ایرانی که در آن ایام در لندن مقیم بود مرقوم شده بود چون آثار دیگری وجود نداشت مقصدی موزه نامه ای به رئیس دفتر مخصوص حفظ آثار و اوراق کاخ سلطنتی نوشت و مرا روانه کرد ولی قول داد که در غیاب من قفسه های مقل موزه را هم برای پیدا کردن آثاری از بهائیت جستجو کند -

فورا بقصر سلطنتی ویندزور ( Windsor ) رفتم و از يك باشگاه باشگاه دیگر و از يك دفتر بد دفتر دیگر راهنمایی شدم و پس از مدتی اطلاع حاصل کردم که سرپرست این قسمت به لندن رفته و بایستی چند ساعتی در انتظار باشم این مدت برای من يك صبح بسیار دلانگیز و فرخناک بود زیرا بدلخواه خود در میان این همه آثار قدیمه و گرانها به تماشا پرداخته و در محیطی مجلل

عظمت‌های خاک شده را استنشاق میکردم —

بالاخره متصدی این قسمت مراجعت کرد و پس از مطالعه کاغذ چاپی ساندویچ برایم دستور داد و گفت نامه‌ها و هدایا و اشعار و نوشتجات زیادی از مشرق و بزرگان و فلاسفه مشرق برای ملکه ویکتوریا رسیده است که برای حفظ و نگهداری آنها ملکه دستور داده بود محفوظانه مخصوصی از چوب فراهم کنند و روپوشی از آهن روی آن قرار داده و در بآن را هم با قفل‌های قدیمی محکم به بندند و قتیکه ادوارد هفتم بسلطنت رسید دستور داد که محفظه را بکاخ بال مورال ( Balnoral ) در اسکاتلند Scotland انتقال دادند ولی آیا در جنگ بین الملل اول تسخیرات و انتقالاتی داده شده باشد یا نه من اطلاعی ندارم — آه — خدایا — برای من رفتن به اسکاتلند و تعقیب این نظریه امکان نداشت فقط یک راه باقی بود باز هم به موزه انگلستان که ظاهر بسیار عظیم و قدیمی آن غباری از ابهت و حیرت بر دلها مستولی می ساخت ولی برای من لطف و محبت یک فرد ظاهر آنرا هم دلپذیر ساخته بود مراجعت کردم و به مجرد اینکه در ب اطاق دفتر مخصوص رئیس موزه را کوبیدم با لبخند محبت آمیز خود بر رانگشود و گفت بیایید که یک

اثر بسیار مهم برای شما بدست آورده ام از راه برو  
 طولانی موزه عبور کردیم و درب اطاقی را در انتهای  
 راهرو با کلید بزرگی که به تنهایی در جا کلیدی قرار  
 داشت گشود و پس از دخول ما آن را از داخل قفل  
 کرد و صندوقچه کوچکی را از داخل میزی بیرون کشید  
 و روی میز قرار داد و درب آن را هم گشود چشم به لوح  
 ستاره (The Star Tablet) خیره شد نه تنها تصور  
 بچنگ آوردن اصل آن دور از عقل بود بلکه حتی  
 جرأت و جسارت آنرا نداشتم که صفحه ای را که دست  
 مبارك باب روی آن قرار گرفته و لوحی مرقوم داشته اند  
 لمس کنم هر دو مدتی ساکت بمشاهده این اثر گرانها  
 مشغول بودیم و بالاخره تقاضا کردم اگر اجازه بدهند عکسی  
 از لوح مبارك بردارم با این درخواست بشرط حضور  
 شهود لازم موافقت کردند و این خود ما فوق انتظار  
 و امید من بود ولی بعد از تهیه مقدمات عکاس مخصوص  
 موزه احضار شد و برای انجام این تقاضا مقدمات و تشریفات  
 بحمل آمد که کمتر از عکس برداری برای يك تاجگذاری نبود  
 زیرا مدت چند ساعت طول کشید تا عکاسی در چندین  
 نوبت هر دفعه برای آوردن یکی از ابزار کارها کمال  
 تأنی رفت و مراجعت نمود تا دوربیر و وسائل لازم آماده

کار شد چندین ساعت طول کشید در این مدت ———  
 در حسرت يك کار فوری و سریع مطابق با طبع عجول آمریکائش  
 آه می کشیدم ولی با لاخره وقتی موزه را ترك کردم کسه  
 يك کپیه کامل و عالی از این اثر بی نظیر را در دست  
 داشتم به مجرد رسیدن به گرانه هتل Grovenor  
 محل اقامتم عریضه ای حضور حضرت شوقی عرفی و کپیه لوح  
 را بضمیمه تقدیم کردم در جواب مرقوم فرمودند که رونوشت  
 ارسالی بایران فرستاده شد تا از اصالت آن اطمینان  
 حاصل شود زیرا دستخط های زیادی از حضرت باب  
 بوسیله پیروان میرزا یحیی ازل که دشمنی امر میباشد  
 تقلید شده است ——— امید آنست که این کار مدتی بطول  
 خواهد انجامید و من هم دیگر خبری از آن نشنیدم اما  
 در سال ۱۹۴۴ پس از اینکه کمیته جشن قرن قبل از افتتاح  
 کانونشن ملی بکار خود ادامه دهد و پس از زمانی بسیار  
 طولانی در تشریفات که بمناسبت تشیکل اولین محفل ملی  
 در حظیره القدس ویلمت ( Wilmet ) برپا شده ——— بود  
 ضمن تماشای آثار امری که در آن جا بدستور حضرت شوقی  
 گرد آمده بود ناگهان عکس لوح ستاره را در قاب بسیار  
 زیبایی مشاهده کردم و از زیارت آن بی نهایت خورسند  
 گردیدم و خود را مدیون کمک های فوق العاده مؤثر



متصدی موزه میدانم که با نهایت صمیمیت در تهیه چنین  
گنج گرانبهائی از هیچگونه کمک و صرف وقت مضایقه  
ننمود .

# فصل هجدهم

## دره سایه‌ها

صبح یکی از روزهای نوامبر ۱۹۲۹ درد شدیدی در ناحیه سینه‌ام بروز کرد و ناگزیر در بستر افتادم و تا چهار ماه بعد یعنی فوریه همان سال بزحمت توانستم از رختخواب خارج شوم تمام این مدت را بذات الریبه بسیار شدید و مهلکی دچار بودم و هیچ سرم یا داروی — شفا بخشی‌آنی برای آن وجود نداشت ناچار سرم را در چادر اکسیژن پوشیده بودند مگر این که من کشیدم تلاشی بود که برای رهائی از تنگ نفس شدید بکار میرفت دکتر ویل رایت (Willrighth) طبیب معالج بسیاری از شبها را تا صبح در بالین من بسر برد و اطباء دیگری را نیز برای مشاوره دعوت می‌کرد و در هر حال مسلم شده بود که اقدام دیگری میسر نیست و هر روز مرضی روپوخامت و سلامت من رو به تحلیل میرفت تا جائیکه بحرانی بودن حالت مزاجم را اطباء معالجم به فامیلم تلگراف کرده بودند ناچار دخترم واندن Wanden

تلگرافا از حضور حضرت ولی امرالله استدعای دعای  
خیر و تشفی کرده بود در پاسخ فرمودند ( کارهای  
ما در تونا تمام است و تا پایان دادن آن باید زنده  
بماند )

در ماه مارچ دیده گانم بروی دنیائی مانوس ولی نا آشنا  
گشوده شد میتوانستم بدون رنج تنفس کنم ولی قادر  
بحرکت نبودم بطوریکه حتی سرم را هم نمی توانستم بگردانم  
ضعف ما فوق تصویری بر من مستولی شده بود با این  
احوال دکتر ویلبرایت ( Willbright ) که قبل از این  
باعجاز عقیده نداشت اکنون اعتراف داشت که از نزدیک  
شاهد یک معجزه بوده است البته او درک نمی کرد که  
دعای شوقی ربانی باعث شفای بیماری گردید ولی مکرر  
اظهار میداشت که هیچیک از درمانهای ما کافی  
و مؤثر برای شفای شما نبود . دکتر توصیه کرد که دیگر  
در کنار دریا و یا در نیویورک و ایطالیا نباید اقامت کنم  
و تأکید کرد که هر چه زودتر بناحیه کوهستانی کلورادو  
( Colorado ) عزیمت کنم - و تذکر داد که ممکن  
است دیگر قادر بر تکلم با صدای بلند نباشید ولی  
دولوح مبارک حضرت عبدالبهاء را نخوانده بود که  
فرموده بودند من بایستی چون شیر در اطراف هفت

اقیانوس نمره بر آرم — سر نوشت امری است که در قالب علم ریخته نشده و باراده خالق توانا بر زندگانی ما مسلط و طهم میگردد و هیچکس از جگونگی و میزان آن واقف نیست — مانند فامیل سوئیس رابین سن ( Rabinson ) لوازم و مایحتاج زندگی از میل اطاقها تا ظروف آشپزخانه شمه را در هم پیچیده و عازم کلوراد و ( Colorado ) و اقامت در جوار چشمه سارهای آن ناحیه شدم جائیکه —  
 تانون زندگی مجهول آینده ام بود .

ضمینقدر که قادر بودم در جای خود بنشینم و یا کمی سر پا ایستاده در اطاق چند گامی بردارم در یک شب پرستاره ترنی که به غرب میرفت ما را در کنفار رودخانه سی سی سی ( Missisipi ) که در نقطه ای منشعب و باز در نقطه دیگری بهم وصل میگردد و بطرف مشرق سرازیر می شد بسرمنزل جدید میبرد زیرا آن کوهستان کلوراد و چشمه های آن بسردی ازما پذیرائی کرده بودند چون بیشتر ایام برفی و قلل کوه ها را ابرهای تیره پوشانید بود بی نهایت ساکت و غم انگیز بود و بجای آسایش ظاهر این احساس درمن پیدا شد که بیشتر آن ماند که بیک حبس ارادی محکوم شده ام تا تجدید سلامت و زندگی ولی در هر حال هوای آزاد و آب گوارای کلوراد و

كمك مؤثر و شایانی سلامت نمود و بهبودی فوق العاده ای احساس میگردم يك جنبش و فعالیت تازه تصمیم شده بود و باز برای زندگی پرکار و کوشش آمده بودم چون نقطه معینی را در نظر نگرفته بودیم در هر کجا که تصادف ما را می رسانید اقامت میگردیم در يك شب نورانی در پایین ولی ( Pine Valley ) وارد شدیم این محل نقطه کوچک و مسطحی است که در چمن زار بزرگی منتهی بکوه های کوتاهی می شود قرار گرفته از لحاظ ظاهر و زیبایی فوق العاده مزیتی بندگان بر سایر نقاط مصفا ندارد ولی يك احساس آرامش و شمعفی در آن مشاهده می شود که سایر مناظر و مریایا فاقد آن هستند مانند احساسی که انسان در کهولت با ورود به گردشگاه های ایام طفولیت مینماید چند جریبی از اراضی آنجا خریداری کردیم و چون اطمینان نداشتیم که اقامتگاه دائمی ما باشد برای تهیه خانه های متحرك بشرق مراجعه کردیم بزودی خانه های قابل انتقال در بسته های بسیار مرتب رسید در نهایت وقت تهیه و با کمال مراقبت فرستاده شده بود تا جائیکه حتی از نصب در کوب بدرب و ورودن هم غفلت نشده بود و تمام پنجره ها دارای کرکره بود تمام خانه مثل يك سن

آماده بود و در مدت يك هفته در جای خود نصب شد  
 اکنون سقفی در بالا و پوششی در زیر پا داشتیم اطاقها  
 تمام در درب های مرتب و رنگ شده و حتی قفسه ها با  
 قلابهای جا لباسی تکمیل شده بود پس از يك هفته  
 با کمال آسوده گی خاطر داخل خانه خود سکنی گرفتیم  
 ولی ما با این محل آشنائی قبلی نداشتیم ولی بومی ها  
 با اشاره سرمی گفتند حتما پیش از يك زمستان دوام نخواهد  
 داشت ما از طوفانهای سهمگین این منطقه بی خبر بودیم  
 که از شدت وحدت صخره ها را از جای می کند ولی  
 بومی ها می گفتند در بهار که مراجعت کنید جز انبوهی  
 راه پیزی نخواهید داشت - این خانه ایست که فقط  
 با توکل بخدا میتوان در آن زیست و الا برای مقاومت  
 در مقابل عوامل طبیعت و حمله حیوانات وحشی بهیچوجه  
 مناسب نیست ولی در هر حال خانه ای بود که خرید  
 بودیم و جز اقامت در آن چاره ای نداشتیم و تأسف  
 بر گذشته هم مشکل ما را حل نمی کرد ضمناً از ملاحظه  
 منظر زیبای خانه متحرك در دامن کوه نهر لذت میبردیم  
 و از این اطلاعات نا گوار بیشتر متأثر می شدیم بالاخره  
 لازم بود که قبل از هر تصمیم دیگر برانمنائی که برای  
 نصب همراه خانه فرستاده شده بود مراجعه کنیم با مطالعده

راهنما با سه نفر از عقلای قوم مشورت کردیم و باین نتیجه رسیدیم که اگر در اطراف خانه پایه های جدیدی بنا کنیم و روی پایه ها تمام دور خانه را با ارتفاع کفی با آجر پوشانیم و روی آن را سیمان بکنیم بطوریکه خانه درون آن قرار گیرد از هر خطری محفوظ خواهد ماند این نظر مورد موافقت سه نفر مشاورین قرار گرفت و بلافاصله هم مورد اجرا گذاشته شد بزودی و با سرعت دیوارهای آجری با کمک مقداری آهن خانه درون پوشش جدیدی جای گرفت و برای مقاومت در قبال حمله عوامل طبیعت آماده شد و دیگر از طوفانها و سیلابهای هولناک خطری خانه ما را تهدید نمی کرد ما هم برای اینکه کیفیت مقتدر و طاهر محکم آن را مجسم کنیم اسم ( Tenacity ) بمعنی شجاع و مقاوم روی آن گذاشتیم .

تسمت سوم

آغاز سفرهای من



# فصل نوزدهم

## مارتاروت

پس از بهبودی کامل عریضه ای حضور حضرت ولی امرالله عرض واستدعا کردم اگر کشور بخصوصی را برای مسافرتم تعیین میفرمایند اقدام کنم در جواب فرمودند امریذای مرکزی وجنوبی حائز کمال اهمیت و مورد علاقه میباشد زیرا از سال ۱۹۱۹ بعد از مارتاروت دیگر کسی باین قسمت نرفته است همراهان من این مکان را درزمره نقاطی که باید آنجا مسافرت کرد محسوب نمی داشتند و از این جهت شوهرم در وحله اول برنامه را غیر عملی میدانست ولی پس از مراجعه و مطالعه نقشه آن حدود آن را قابل اجرا و عملی دانست و قرار شد قبل از عزیمت از تیارب مارتاروت استفاده کنیم فوراً بقصد دیدار ایشان عازم نیویورک شدم و بمحض ورود در میان هاد وباران بسوی واشنگتن هتل ( Washington Hotel ) محل اقامت مارتاروت شتافتم — خانم مارتاروت در اطاق بسیار صغیری که نمی شد اطلاق اطاق بآن کرد سکونت داشت

و خود او در میان اطاق با قیافه ای آرام و متین در میان بسته های متعددی که برای مسافرت قریب الوقوعش به اروپا آماده شده بود ایستاده بود در آن حال تنها آرزویم این بود که من هم روزی واجد چنان وقار و آرامشی بشوم — چون از مقصد و ملاقاتم با خیر شد تصویب — جامعی و کامل از پیش آمد مسافرتش با امریکای جنوبی در نظر مجسم ساخت و گفت مہلفی از پدرم بارت بمن رسید و در حال دعا و مناجات دائما خود را در این سرزمین دور دست مشاهده میکردم آنقدر این صحنه تکرار و تجدید شد که ضمن عریضه ای حضور حضرت «بید البها» چگونگی را فاش کردم در جواب فرمودند از الهام خود پیروی و بسوی امریکای جنوبی حرکت کن در بیست و سوم جولای با اینکده نیمه زمستان آن منطقه است وارد امریکای جنوبی شدم در حالیکه فقط یک جزوه کوچک بزبان اسپانیولی در اختیار داشتم و باتکا<sup>۱</sup> حق قدم در امریکای لاتین گذاشته بودم شرح مشکلات مسافرت خود را مشروحا بیان داشت و گفت چگونه مجبور بودند برای عبور از جبال مرتفع — اندز ( Andis ) از قاطر استفاده کنند و حتی در بعضی از نقاط صعب العبور مجبور بودند از قاطر فرود آمده و پیاده طی طریق کنند و در بسیاری از نقاط

خطر ناک این حیوانات برد بار و صبور هم از وحشت راه سخت بشیبه و صدا در میامدند - نقاط مرتفعی که در کنار پرتگاه های ژرف قرار داشت هر عابری را دچار سرگیجه و دوار میکرد عبور از سراسیمگی ای - سلسله جبال خطر ناک تر از صمود بقله آن بود و مارتاروت ناگزیر تمام سرازیری راه را پیاده در حالیکه بدگر حق و تمنای کمک و عنایت در آن سرزمین بمعی مشغول بوده است طی کرده بود - ( این ارتفاعات بعدا بوسیله ماشین های راه سازی تا حدی قابل عبور گردیده ولی هنوز در سال ۱۹۵۱ اجازه عبور داده نشده است ) مارتاروت از قصد عزیمت اظهار خورسندی و رضایت نمود پندین آدرس و لوحی که بافتخار مجادین این خطه از حضرت عبدالبهاء نازل و بامریکای جنوبی فرستاده شده بود بمن داد ( این لوح امروز در محفوظه آثار ویلمست موجود است ) و در حالیکه بازوی مرا گرفته بود تا آسانسور مرا مشایعت کرد و گفت هر دقیقه از وقت ما بحق تعلق دارد نه هر دقیقه دیگر - امریکای جنوبی هسته اصلی خدمات مارتاروت در دوران خدمات امری مشارالیه میباشد بهمین جهت در سال ۱۹۳۹ کسه در ونولولو صمود فرمود بر حسب اراده حضرت ولی امرالله

( ۱۳۶ )

بمقام ایادی امرالله نائل گردید و او اولین خانم — م  
امریکائی است که موفق باحر از این مقام رفیع در امر مبارک  
گردیده است —

# فصل بیستم

## لسوی جنوب

در سانتالوسیا ( Santa Lucia ) اولین بایگانه در

پاناما از کشتی پیاده شدیم و در عبور از کانال پاناما  
بما گفتند که مؤسس و موجد<sup>۲</sup> حقیقی این کانال مهندسی  
نبوده اند بلکه دونفر طبیب که تصور میکردند یک نسوع  
پشه مانند موصی سبب بروز تب زرد میشود و داوطلب  
شده بودند که شخصا اقدام بازمایش کنند و خود  
را در معرض نیش زهر آگین این پشه ها قرار داده بودند  
و در نتیجه یکی از آنها بنام دکتر لایارد ( Lazear )  
بهالکت رسید و دیگری بنام دکتر کارول ( Carroll )  
برای تمام عمر علیل شد ولی فداکاری آن ها سبب  
شد که کانال پاناما ساخته شود ( سانتالوسیا ) شهر  
زیبائی است و مدت ده روز اقامت ما در این شهر با آرامش  
و سکون فوق العاده همراه بود سواحل امریکای جنوبی  
به علت وجود کوران مخصوص بنام ( Humboldt Current )  
خشک و غیر قابل سکونت است و فقط یک شهر بنام

لیما پرو ( Lima Peru ) در آن وجود دارد کوه  
 پس از محو تمدن اینکا ( Inca ) در زمان غلبه  
 اسپانیولی ها بوجود آمده است به نظر من برای  
 اشاعه تعالیم بهائی شهر بسیار مناسب و مستعدی  
 آمد و گذشت زمان هم صحت این نظریه را تایید کرد  
 وال پاریزو ( Valparaiso ) نقطه ایست سردسیر  
 مثل نیویورک که ما را از استفاده از تنها هتل مدرن آن  
 ناحیه برای گرم شدن شاد و سرور ساخت ولی با توجه  
 بد او طلبینی که بایستی بشهر بیایند به تماشای شهر  
 و مطالعه شرایط آن پرداختیم و باین منظور در یک  
 روز طوفانی که قذرات باران روی سقف وسیله نقلیه ما می چکید  
 و میشدال مار ( Viva Dal Mar ) رفتیم با اینکه  
 فاصله سانتیاگو و وال پاریزو زیاد نیست ولی دریا در چند  
 صد میلی قرار گرفته است شهر سانتیاگو از کوه های  
 مرتفعی احاطه شده و اشعه آفتاب از خلال صخره های  
 مرتفع جبال اندر در صبحگاهان بر روی برفها مانند  
 قوس و قزح های بی پایان جلوه خاص بآن می بخشند  
 و ابرهائی که در حین عبور قلل شامخ آن را در بر می  
 می گیرند مثل انعکاس خورشید در آئینه بر جلوه آن میافزاید  
 صبحگاه شهر سانتیاگو از مناظر بدیع و نظیر روی زمین

است — مستقیماً به ( G.W.C.A. ) یا باشگاه نسوان  
 جنون مسیحی مراجعه و تقاضای اجازه تشکیل یک جلسه  
 سخنرانی راجع به بهائیت نمودیم مقصد بیان امر با کمال  
 نزاکت و صمیمیتی که مافوق آن مقصود نبود در خواست  
 ما را اجابت نموده و تمام مقدمات کار را نیز بعهده  
 گرفتند و ترتیب حضور مدعوین را نیز دادند به‌طوریکه  
 بعد از ظهر روز فردا که مراجعت کردیم سالن باشگاه  
 سلوا از جمعیت بود در میان مدعوین بیمارستان ( سویت  
 مورریال شاپسیتال ( Sweet Memorial Hospital ) و اعضا  
 باشگاه وال پاریزو و رئیس دانشگاه و چهار نفر از سفراء  
 میان حاضر دیده می شدند — مستر ماتیو ( Matthew  
 با قرائت قسمتی از اساسنامه حقوق بشر که میگوید  
 " از زمان آدم و هوا همواره انسان یک دندف در پیش  
 داشته و آن اتحاد تمام افراد بشر بدوریک قسوم  
 واحد بوده است " جلسه را افتتاح کرد و پس از اینکجه  
 کتاب را بست یکی از سفراء درخواست کرد این قسمت  
 مجدداً خوانده شود این درخواست نیز منتظره کلیه  
 برنامه روز شد و سبب شد که من در توسعه فکر و تعمیق  
 نظریات و اشاعه تعالیم بیاناتی ایراد کردم که با گرمی  
 کامل استقبال شد و متعاقب آن مباحثات دوستانه

و سئوالات متعدد شروع شد هوا تاریک بود که ما قدم در خیابان گذاشتیم و برای صرف شام به رستوران کوچکی که راگوت جوجه و برنج با سبب زمینی سرخ کرده داشت رفتیم و بقدری شام مطبوع بود که آن را بعداً در مدرسه بین الملی بنام شیلین دیش ( Chellien Dich ) جزیره برنامه قرار دادیم —

آقای مستر استون ( Mr. Stone ) از کارمندان دفتر مسافری کوکس ( Cooke Travel Bureau ) باتفاق طرحی ترتیب دادیم تا در پی از جلسات فرهنگی که تشکیل داده بود قسمتی از کتاب بهاء الله و قصص جدید را قرائت کند و ایشانهم با نهایت صداقت در تمام مدت پنج ماه توقف خود در سانتیاگو ( این برنامه را مرتب اجرا میگرد )

چون خانم مارتاروت در سانتیاگو تدریس و تبلیغ نکرده بود تصور میکنم اولین خطابه بهائیان در این شهر از طرف من بیان شده باشد — ( فرانسیس استورات ) ( Frances Steuart ) از مبلغین اولیایان بوده است که به شیلین ( Chilli ) فرستاده شده و خطابه های او در شیلی مورد توجه هیئت حاکمه قرار گرفته بطوریکه از او درخواست می شود که اخبار مربوط به حدود



زلزله عظیمی را که در شهر کان سب سیون ( Conception )  
بوقوع پیوسته وسیله رادیو بارویا و امریکا منتشر سا زد -

# فصل بیست و یکم

## دریاچه‌های شیلی

جبال اندرزا از جبهه منقش سانتیاگو مدت ها دیده بودیم و اکنونم احساس میکردیم که بایستی بمسافت خود ادامه دهیم اما چگونه و بچه وسیله همیدانستیم همینقدر پس از مشاوهه مفصل يك امر مسلم شد و آن اینکه چون مارتاروت از طریق ارتفاعات و دامنه نوه ها عبور کرده بود بر ما لازم بود که راه دیگری را انتخاب کنیم ناچار با اینکه بارهای زمستانی آغاز شده بود و هوا سردی میگرائید خود را برای عبور از دریاچه‌ها آماده کرده و خطرات آن را ندیده گرفتیم .

شروع مسافرت ما مساء بود و مشکلات آبنده نیز مجهول بوسیله قطار در آخرین ایستگاه اسورنو ( Osorno ) پیاده شدیم و يك تاکسی فرسوده بچنگ آوردیم ولی وقتی از راننده سئوال کردیم که آیا میتواند ما را تا انسنالا ( EnSenado ) ببرد شانه های خرد را بالا انداخت و گفت رفتنی امکان دارد ولی راه بسیار

خراب و نا هموار است و بهتر است بگوئیم راهی وجود  
 ندارد و باید از میان اراضی باطلاق و زمین های  
 طبعی و نا هموار عبور کرد در هر حال حرکت آغاز  
 شد و در طی چهار ساعت و نیم راه پیمائی دائم کوه  
 تا کس ما را گاه باین طرف و گاه بآن طرف غلطانیید  
 و زمانی نیز به بالا و پائین پرت میکرد و یک لحظه آرام حرکت  
 میکرد بشهرانسدا ( Ensanada ) در ساحل دریاچه  
 ( Fahe Hlavquihue ) پیاده کرد و هیچ نعمتی  
 بالاتر از دیدن سهر و خلاصی از تا کس فرسوده و راه نا  
 هموار نبود. فقط در ساحل یک اطاق وجود داشت  
 آن هم کاروانسرای محلی بود و ناچار باید در آن فنرود  
 آنیم در داخل کلبه هیچگونه مهل یا وسیله استراحتی  
 جز یک طشت حلبی وجود نداشت. قسمتی که در اختیار  
 ما گذاشته شد بقدری باریک و کوتاه و تنگ بود که به  
 حفره ای که شکارچیان برای مراقبت خود می سازند  
 شبیه بود مستر ماتیو ( Mathew ) خواست برای کمی  
 هوا تنها پنجره ای که وجود داشت باز کند و لولمناً سفانده  
 آنهم با میخ های محکم سدود شده بود مستر ماتیو  
 با ناراحتی گفت واقعا تصور کنید حضرت ولی امرالله  
 اراده فرموده بود که ما باینجا بیائیم خیر هرگز او تصور

کرده بود که ما عاقل و بالغ شده ایم و میتوانیم برنامه ای صحیح برای خود تنظیم کنیم و هرگز راضی نبوده است که گذار ما باین مکان بیفتد و پیشنهاد کرد هر چه زودتر از راهی که آمده ایم مراجعت کنیم برای استراحت جز چند پتوی پشمی ضخیم و قرمز رنگ دمنج وسیله دیگری فراهم نبود و قتیکه من مجدداً باطاق مراجعت کردم دیدم که ماتیوزیا میزبان خود باآلمانی صحبت میکند و پنیسر بسیار عالی که در دست میزبان است امتحان و مزه می کند و کاملاً در حال عادی و آرام است —

در این کاروانسرا فقط یک زوج ایتالیائی دیگر بنام بورمیلت ( Burmilt ) زندگی میکردند و قتیکه کتابهای زیادی را که همراه داشتیم ملاحظه کردند خانم بورمیلت با تعجب پرسید که چه محرکی شما را بآخرین سرحد دنیای متمدن کشانیده است با کمال اشتیاق علت را توضیح دادم و گفتم پیغمبری تازه ظهور کرده و تعالیم جدیدی برای بشر آورده است و ما وظیفه داریم که تعلیمات او را به تمام افراد بشر ابلاغ کنیم و ما هم برای همین منظور راه دور و رنج بسیار را بجان خریده و باین نقطه آمده ایم — توضیحات من چیزی از حیرت او کم نکشید و با تعجب بیشتری گفت آخر خانم هر جمعیتی باید سری

و سرپرستی داشته باشد مثلا کاتولیک ها پاپ را دارند  
و کلیسای انگلیسی آرك بيشاپ ( Arch Bishop )  
دارد و هر مملکتی يك حاکم دارد آیا شما هم سرپرست  
و راهنمای دارید ؟ گفتم بلى ما هم ولی امرالله داریم  
که از طرف مبین شارع این دیانت جدید تعیین و برقرار  
گردیده و دستورات او هادی و راهنمای ما است با کمال  
دقت اظهاراتم را گوش داد و خطاب بشوهرش گفت  
گوستاو ( Gustave ) آیا تو میدانی که دنیا سرپرست  
و ولی تازه ای پیدا کرده و او کسی است که از طرف  
حق برای اشاعه نظم بدیعی در میان بشر مأمور شده است ؟  
گوستاو درحالیکه چهار پایه خود را نزدیکتر می کشید  
گفت خدا را شکر زیرا يك نفر ولی و سرپرست تنها کسی  
است که می تواند جهان را از مظالم و مصائب کنونی  
رهائی بخشد و غبار یأس و حرمان را از روح و فکر بشوهر  
بزداید — و متعاقب آن شروع به پرسشهای متعدد و اساسی  
چنانچه درخور روحیه يك آلمانی است پرداخت و هیج  
نکته و کلمه ای را نفهمیده نمی گذاشت مثلا ذکر باب  
بمیان آمد پرسید این اسم چه معنی دارد گفتم یعنی  
( دروازه ) و شوهرش در کتاب دانیال پیش بینی شده  
و باب ظهور خود را چنین اظهار داشته من مظهر امر

الهی دستم که حق از قبل برای هدایت بشر نخیسه  
 کرده است " گوستاو این مطلب را در پشت پاکتی  
 یاد داشت کرد بعد پرسید کلمه بها<sup>۱</sup> الله یعنی چه  
 گفتم به معنی ( حشمت الهی است ) درخشنده گی  
 خاصی در قیافه اش ظاهر شد مثل اینکه در این اسم  
 سری نهفته است که او را متذکر و بیدار ساخت تا  
 دیرگاهی در آن شب به گفت و شنود پرداختیم و آنها نیز  
 شمه ای از زندگانی خود را برایم نقل کردند در پایان  
 چندی اول جهانی تصمیم میگیرند برای رهائی اطفال  
 شود از مخارات جنگ های احتمالی دیگر آلمان زلدگاه  
 خود را ترک کرده و در نقطه ای از جهان که از مصائب  
 جنگ برکنار باشد آشیانه ای ترتیب دهند لذا به شیلی  
 آمده و خانه کوچکی در پورتو وراس ( بنامی کنند بیشتر  
 مسایکانشان هم آلمانی بودند و دور دم گرد آمده  
 باشگاهی بنام مطالعه افکار آزاد تشکیل داده اند  
 و اظهار امید نرده اند که شاید این گروه در نشر آثار  
 و تحالیم بهائی اقدام مفید و موثری بعمل آورند و در میان  
 جزوه هائی که همراه داشتم جزوه ای را که حضرت ولی  
 امرالله بنام ( هدف نظم بدیع جهانی چیست ؟ منتشر  
 فرموده اند به او دادم که با کمال حرارت و اشتیاق

به ترجمه آن به اسپانیائی پرداخت و با اینکه چند ساعت طول کشید ولی بالا خزّه آماده شد و بعد از جزوه سابق الذکر این اولین اثر بهائی بود که بزبان اسپانیولی ترجمه می شد —

مدت شش سال این زوج فدائکار با کمال علاقه و صداقت در ترویج و تعلیم امر بهائى مجدداً اقدام میکردند و پس در سال ۱۹۳۹ هینلز در سواحل دور افتاده اقیانوسها هم نفوذ خود را مستقر ساخت و در آن سال دو پسر این عائله را بخدمت احضار و سال بعد نیز دختر فامیل را به آلمان کوچ داد و بالا نبره یادداشت مختصری از آنها بمن رسید که نوشته بودند چنانچه نامه های ما سانسور می شود بخاری آنها را تهدید میکند و بهتر است دیگر مکاتبه ننمائیم و پس از آنها هم دیگر خبری از آنها در دست ندارم — ولی در حال حاضر بامر ایمان آوردن و نام آنها در دفتر خدمتگذاران نظم بدیع الهی ثبت گردید و خدمات آنها برای همیشه در جهان باقی خواهد ماند — صبح روز بعد تمام کاروانسرا و نقاط اطراف را برای دست یافتن بقایقی که بتواند ما را از دریاچه سلانگوهی ( Selanguhue ) عبور دهد زهرها گذاشتیم و موفق نشدیم ناچار به صاحب

کاروانسرا مراجعه کردیم با قیافه ای فیلسوفانه گفت که قایق ها از ساحل دور می شوند و در کناری خود را مخفی می کنند و هر وقت بآنها علامتی داده شود خود را نشان می دهند و سابق در هفته دو بار من ساعت و محل حضور آنها را میدانستم ولی اخیراً فقط یکبار دیده شده اند و بایستی تا پیدا شدن آنها فقط صبر کنیم - ناچار چند روز بسیار نا راحت کننده ولی از لحاظ تبلیغی پر برکت دیگر را در این نقطه توقف داشتیم و تمام وقت ما صرف بحث و مطالعه تمالیم با خانم و آقای ایتالیا میگذشت - روزی صدای حرکت یک قایق موتوری سکوت ساحل را بر هم زد و صاحب کاروانسرا ما را برای حرکت خبر کرد و دوستان ایتالیا ما اصرار کردند که در عبور از دریاچه ما را همراهی و مشایعت کنند ناچار من و خانم بورمیلت ( Burnilt ) در جلو و شوهران ما هم در عقب قایق جای گرفته و حرکت کردیم و در پیش رو و در مسیر خود آبشاری دیده می شد و من در فکر بودم که چگونه از آن باید عبور نکرد ناگهان راننده به سرعت خود افزود و در یک لحظه در حالیکه آب آبشار داخل قایق ریخته بود و لباسهای ما را مرطوب کرده بود از زیر آن عبور کردیم چاره ای نبود در حالیکه خود



را از این حادثه شاد و خندان نشان میدادیم لباسهایمان  
 را کمی تکاندادیم و پس از خشک کردن صندلیها حوله ای  
 روی آنها گستردهیم و باز در جای خود قمار گرفتیم —  
 من پیش خود گفتم ( این است که هست )  
 اما این آخرین اتفاق نبود بلکه ششبار دیگر از زیر  
 آبشارهائی بمراتب بدتر و شدیدتر با اتفاق دوستان  
 ایتالیائی خود که حاضر شده بودند فداکاری نموده  
 و ما را در عبور از دریا چه همراهی نهند گدشتیم و در هر  
 نوبت بهمان وضع اول دچار شدیم در حالیکه دیگر  
 از خشک و تمیز کردن خود جای خود مأیوس بودیم —  
 از قایقی که رود و بخار از آن زبانه می کشید قدم بخشی  
 گذاشتیم و راننده نیز راه خود را در درون آبهای  
 عمیق دریاچه در پیش گرفت در حالیکه دوستان  
 روحانی جدید ما در عرشه قایق ایستاده با ما خردا  
 حافطی میکردند و وقتیکه از نظر ناپدید شدند غمی  
 بزرگ بر من مستولی شد زیرا دوستان امری جدید خود  
 را باین زودی باید ترک نمایم اگر راست باشد که گریه  
 هفت جان دارد من به گریه غبطه میخورم زیرا يك جان  
 برای درك زندگی ملو از حوادث و اتفاقات کافی نیست  
 و در يك عمر نمی شود تمام پیش آمد ها را متناسب

با خود تنظیم و ترتیب داد بلکه کلیه حوادث در گوشه ای از دماغ انسان مستمر گزمی شود و آنطور که باشد مشهور نیستند تا مبین احساسات واضطرابات و شادی ها و غم های دوران حیات انسان باشند۔

دریاچه ای که ترجمه اسم انگلیسی آن (تمام مقدمات) می شود مظهری از مجموع دریاچه های بود که از آنها عبور کردیم انبوه درختان ساحل غیر قابل عبور آنها را مستور داشته و شاخه های خود را درون آب دریاچه فرو برده بودند کمترین اثر از وجود انسان در طول ساحل دیده نمی شد ولی هر لحظه احتمال سقوط بهمینا<sup>ی</sup> بزرگ از دامن کوه های پر از برف امتداد ساحل با تمام خطرات احتمالی آن میرفت صدای مهیب بهم خوردن امواج دریا بهیچوجه خوش آیند نبود و طلوع آفتاب از قله کوه های اطراف مانند ریزش سیل آسای آب رودخانه بدرون دره ای عمیق ظاهر می شد صحنه ای که بایسن شکل در نظر مجسم می شد اگر بنام نقش خلقت نامیده می شد چندان دور از حقیقت نبود۔ هر روز وزش بادها شدیدتر و منظره دریاچه زمستانی تر می شد که ما وارد آخرین حلقه از سلسله دریاچه های شدیدیم کوه ما بایستی از آن عبور کنیم این دریاچه ناهوئل هیوپسی

Nahuel Huipi نامیده می شد و طویل ترین دریاچه‌ها<sup>ش</sup>  
 بود که بصرای سبزی منتهی می شد عبور از این دریاچه  
 رعب آور بود و قایق کوچکی که ما را حمل میکرد در مقابل  
 طوفانهای عظیم آن بلرزه میافتاد برای احتراز از حوادث  
 ناگوار تر و گریز از مصائب شدیدتر ساحل را رهانی کردیم  
 و در هر قدم برفها و آبهای را که بداخل قایق راه می  
 یافت بدون اینکه عکس العملی از خود نشان دهیم —  
 برای رجائی از آنهل تلاش کنیم نظاره میکردیم و تسلیم  
 قضا و قدر بودیم و فقط برای رسیدن بساحل سلامت  
 دعا میکردیم مشاهده روشنائی هائی از شهر باری لوك  
 ( Bari Look ) که از دور چشمك می زد فریاد شادی  
 مسافری را با آسمان رسانید — هرگز محبتی را که زن صاحب  
 کاروانسرا در موقع پیاده شدن ابراز داشت نمی توانم  
 فراموش کنم فوراً به کمک شتافت و با نوشابه های گرم  
 بمن قوتی داد و در رختخوابی از پتوهای پشمی تمییز  
 باستراحتم وادار کرد تا از گزند سرما و رطوبتی که همه  
 چیز را در طول راه فرا گرفته بود خلاصی یابم —  
 فقط يك نوبت قطار در هفته میان باری لوك ( Bari Look  
 و بوئنوس آیرز رفت و آمد میکرد و آنهم روزهای چهارشنبه  
 وارد و روز یکشنبه باری لوك را ترك میکرد و این رفت و آمد

قطار تنها سرگرمی عمومی بود زنها از نواحی دور دست با لباسهای آراسته و دسته های گل بایستگاه می آمدند تا قطار را استقبال و تزیین کنند و بچه ها از سر و روی ماشین بالا می رفتند که دستگیره ها و آلات برنجی آن را بیش از پیش صیقل داده و تمیز کنند در روز یکشنبه سکوهای ایستگاه حال مجالس جشن و مهمانی را داشت از همه سرور و شادی نمایان بود و ما با اینکه کسی را نمی شناختیم ولی از شرکت در مشایعت عمومی سرور بودیم زنها دستمالهای خود را حرکت می دادند و بچه ها مسافری را با بوسه بدرقه میکردند و کسانی که نمیتوانستند موسیقی می نواختند و باین طریق یک مسافرت دو روز نیمه با شمع و شادی شروع می شد در داخل قطار با فامیل ( Lona cells ) آشنا شدیم و آنها ما را بصرف چای مخصوص محلی دعوت کردند و دو نفر خواهر با اطلاع از عقاید جدید مذهبی من شایق و مایل به بحث و گفتگوی بیشتری بودند ولی نه بحدی که بتوانند در مقابل میل پدر و مادر و سایر افراد خانواده مقاومت کنند در طرفین جاده مزارع بزرگ جلالت همه جا دیده می شد و گاهی شاخه های غلات بقدری رشد کرده بود که گله ها را در میان خود جای

داده و از انظار پنهان می داشتند و نگاهگامی  
 بمناطری بر خوردیم که خرمشای بزرگ غلات را کوه  
 مازاد بر مصرف و میزان فروش بود بآبکن کشیده و شعله‌های  
 آن با آسمان می رفت باین طریق ما از بزرگترین انبار  
 آن وقت دنیا گذشتیم و به پایتخت آرژانتین یعنی شهری  
 از بوئنوس آیرس رسیدیم —

# فصل بیست و دوم

## آرژانتین

در بوئنوس آیرز ( Buenos Aires ) باران  
میبارید ولی من این ریزش باران را با امید اینکه کسی را بیابم  
که معرفی نامه ام را که همراه داشتم با و تسلیم کنم تحمل  
نمیکردم. اما سعی من بی حاصل بود. هیچکس در شهر  
نی بود. و من نمی دانستم که بعد از این چه باید بکنم زیرا  
حتی یک نفر در این شهر بزرگ که من بتوانم با او مراجعه بکنم  
وجود نداشت. ناگزیر به نیروی دعا متوسل شدم. من  
معتقد بودم که قبل از این دم بدعا و مناجات برای انجام  
مناور وجود متوسل شده ام اما با ناگامی بگذشته دیدم  
که بجز دعا من وسائل دیگری را هم برای پیشبرد مقصود  
بکار برده ام و هنوز قوای مطمئن دیگری هست که میتواند  
ببیماری طالبید. و این اولین آزمایش من بود که فقط تکیه بر  
دعا کرده باشم. این بسیار عجیب بنا می آید که من تمام  
راه طولانی تا امریکای جنوبی را برای کشف یک حقیقت روحانی  
طی کرده باشم. ولی این یک واقعیت بود و شده بود!

بعد از این مکاشفه ذهنی من دیگر صدای باران را —  
نمیشنیدم. من در ذهن و فکر خود دیواری کشیده بودم  
که مانع رسوخ هر فکر دیگر میشد و با تمام نیرو و توانائی خود  
دعا کردم که خداوند باری کند و اطمینان داشته‌ام که او هرگز  
اجازه نخواهد داد من آرزانتین را بدون اینکه پیغام  
به‌اء الله را اعلام کرده باشم ترك کنم.

باران ضربه‌های خود را به پنجره‌های اتاق وارد می‌آورد  
و من هم با ضربات دعا آسمان‌ها را بمباران می‌کردم. روز  
دوم احساس کردم که جوابی بر من حلول کرد. و وقتی که  
بدعائی پاسخ داده میشود سر سری و ضعیف داده نمیشود  
و نه گوشه‌ای هم از یک شانس نیست بلکه در نهایت قدرت  
و قوت سرشار از نیروی تائید فرومیریزد. و در این تائید بسی  
دریغ انواع کرامات بظهور میرساند. در عصر روز دوم یک  
پاکت بزرگ از زیر درب اتاقم بداخل رانده شد. این  
پاکت درخواستی بود از انجمن نسوان امریکائی که راجع  
به هنر تاتر جدید در آن انجمن سخن رانی کنم؛

این فتح البابی بود و در جواب مثبتی که باین درخواست  
داادم نوشتم که خوشبختانه من در نیویورک اخیراً سه نمایش  
بسیار هیجان‌انگیز دیده‌ام. و باین دست آویز نارسا مقامه  
نطق جالبی را فراهم ساختم. روز بعد روزنامه یومیسه

شهر خبری منتشر کرد که در شهر هم اکنون یک نفر متقاعد  
تأثر حضور دارد و دعوت کرده بود برای استماع نطق  
او حضور یابند . در قبال چنین عنوان ناروایی من بایستی  
اقدامی می‌کردم و حرفی می‌زدم . شوهرم را وارد کردم کسبه  
از خبرنگاران برای نهار دعوت کند . و چون حضور بهم رسانید  
آنها را متقاعد کردم که من مطالب گفتنی بر مراتب مهمتر از این  
موضوع دارم و این مطلب در عالم ایمان و سازندگی حائز  
اهمیت شایان است . همگی با اشتیاق ندا دادند و گفتند  
بسیار خوب بی تامل و درنگ ما را از چنین مطالبی آگاه کنید .  
گفتم این مطلب را بهائی مینامند .

مداوهای آماده روی صفحات کاغذ قرار گرفت و شروع بیاد  
داشت شد و میگفتند که خواهش میکنیم مطلب را ساده بیان  
کنید زیرا ما نمیتوانیم وارد مطالب عرفانی شرق بشویم .  
گفتم بگذارید برای شما توضیح بدهم . این کلمه یعنی پیروان  
نور و جلال " . این لفت بهمین شکل در بیان تمام  
ملل و اقوام بکار برده میشود و هیچگونه ترجمه ای بفرانسسه  
یا انگلیسی یا آلمانی یا اسپانیولی و یا هر زبان دیگر ندارد  
حال ملاحظه مینمائید چقدر ساده است . کمکی که شما بمن  
میکنید این است که این کلمه را برای مردم و شنو . نندگان  
مأنوس و آشنا کنید . ما درها روی کاغذ سفید برگردان فرامد .



سئوال کردند " چگونه آن را تلفظ و هجی میکنند . گفتم  
( ب . ها . ئی ) و آنها نوشتند . کمی راجع بآن —  
بنا توضیح بد میداد اما باختصار زیرا فقط سی دقیقه ظهر را  
وخت داریم . فردا صبح یکی از جامع ترین مقالات در این باره  
درستون سرمقاله روزنامه ( دلیلی استاندارد  
Daily Standard ) انتشار یافت . مقاله ای که  
نظر نظیر آن در جرائد دیده شده است من آقای ...  
را برای تشکر ملاقات کردم . اناهار اشتیاق کرد  
که بیاید و اطلاعات بیشتری راجع باین دیانت جدید بشنود .  
منند بار دیگر ملاقات کردم و مفصل گفتگو داشتیم و من خواهمش  
کردم که ترتیبی اتخاذ کند تا این کلمه مکرر و بدفعات  
در معرض دید و افکار عمومی قرار داده شود . و باین  
ترتیب بجای یک سرمقاله ما چهار سرمقاله بپزیم داشتیم  
و کلمه ( بهائی متوالیا ) بکار برده شد و باشد که نتایج آن —  
آشکار و گسترش یابد .

# فصل بیست و سوم

## داستان يك كُنش

در میان دعوت نامه هائی که برای ایران نطق و خطابه دریافت داشتم نامه ای از يك باشگاه دختران تارگر اسپانیائی بود و جوین هیچیک از دختران بزبان انگلیسی آشنا نبودند ناچار بایستی مترجمی در نظر بگیریم شخصی که در امریکا انگلیسی آموخته بود از طرف باشگاه نسوان جوان مسیحی باین منظور معرفی شد که خود او هم شایق برای انجام این کار بود فکر میکردم که حضرت عبدالبها چگونه در طی سالیان دراز با این مشکل مواجه بوده و بر آن فائق آمده است چون هیچ ناطق نمیداند که مترجم گفتار او را چگونه ترجمه می کند و آیا روح کلام را چنانچه باید در بر خواهد داشت یا خیر در مورد من گاهی که مطلبی را به تفصیل بیان میکردم و باختصار چند جمله ای میگفت و گاه که من در چند جمله مختصر مطلبی را ادا میکردم و منتظر ترجمه آن می شدم بیان مفصلی ایراد میکرد هر

حال عموم مدعوین دختران جوانی بودند که صندلی ها را اشغال کرده بودند ولی در آخرین ردیف استثناء خانم مسنی با لباس معمول اسپانیایی ها نشسته بود و هر چه برنامه ادامه می یافت همچنان خانم بیشتر می شد و در پایان خانم مشتاقانه از من خواست که صبح روز بعد ایشان را ملاقات کنم و کارتی در دست من گذاشت که روی آن این اسم نوشته بود کنتس هلنا ماری دویارایا

Countess Helena Marie de Baryil )

خانه ای که در جستجوی آن بودم محوطه بزرگی را فرا گرفته بطوریکه روزهای قبل که آن را دیده بودم تصویب میکردم یک محل ملی یا عمومی است در بوردو محوطه که بشکل نرده های آهنی اطراف آن ساخته شده بود با تزیینات طلائی مشخص شده بود بعد از کمی جستجو در بوردو را پیدا کردم و باطاق پذیرائی کوچکی هدایت شدم دیوار و مبلمان اطاق بسبک لویی پانزدهم آراسته بود و هر جزئی از آن حکایتی از تجمل قرون و اعصار گذشته میکرد انتظار طولانی نشد در اطاق باز شد و کنتس مرا در آغوش کشید و روبروی من در صندلی قرار گرفت و بلافاصله شرح مطلبی که سالها در دل نگاهداشته بود و آرزوی فرصتی داشت که باز گو کند پرداخت .

با صدائی خفیف شروع به صحبت کرده و گفت من  
 و شوهرم در مادرید اسپانیا بدنیا آمدیم هنوز جوان  
 بودیم که از شوهرم آلفونس در خواست کردند که به  
 آرژانتین برای افتتاح اولین بانک مسافرت کند. برای  
 بیک زوج جوان فرصت بسیار مناسبی بود و من هم بمصیبت  
 آلفونس به آرژانتین آمدم و ساکن شدیم. موفقیت های  
 زیادی نصیب ما شد اگر شما بکلیسیا رفته باشید شیشه های  
 منقشی را که دیده اید هدیه ما است و هر یک بوسیله  
 نقاشی معروف اسپانیائی ( نالیه ) در اسپانیا نقاشی  
 شده و با زحمت و دزینه زیاد با اینجا حمل شده است.  
 لندن انتراض آمیز مرا نشنیده گرفت و در استان خود  
 را ادامه داد و گفت چون خورد ما کاتولیک بودیم  
 تربیت مذهبی اطفال خود را بمسجد رئیس کلیسیا که  
 دردی بسیار عاقل و صمیمی بود گذاشتیم و همین قدمی  
 بدون مشورت او بر نی داشتیم و باین نحو زندگی ما  
 با شدت کامی و موفقیت ادامه داشت و یکی از گذشت  
 زمان غافل و بی خبر بودیم چنان غرق در لذات جهان  
 و کامیابیهای آن بودیم که هرگز پایانی برای آن فرض  
 نمی کردیم ولی ناگهان تند باد حوادث غم و اندوهی  
 غیر قابل وصف پیش پای ما قرار داد و دست تقدیر

ناقوس مرگ را بر فراز کاخ سمادت ما بصدا در آورد و  
 پزشک خانواده گی اعلام داشت که شوهرم به بیماری  
 درمان ناپذیری مبتلا شده است با تمام قدرت و توانائی  
 بدفع این بلای ناگهانی قیام کردم به کلیسیا متوسل  
 و مشورت کردم اطباء متخصص را از اطراف و اکناف  
 برای مشاوره و معالجه فرا خواندم پرستارهای عدیده  
 به پرستاری گماردم ولی هیچیک در سر نوشتی که تقدیر  
 بنام ما قلم زده بود مؤثر واقع نشد و مایه حیفات  
 و امید من هر روز یکقدم و هر لحظه با سرعتی غیر قابل  
 وصف در زیر انبوهی از ثروت و جلال، بسوی زوال و نیستی  
 سوق داده می شد تا جائیکه تمام قوای اجسامانی  
 او تحلیل رفت و شاید مراهم دیگر نمی شناخت روزی پزشک  
 مقیم کاج که در تمام ساعات شب و روز بر بالین بیمار  
 بود اظهار داشت که چون پایان کار نزدیک است اگر  
 مایلید دیداری از شوهر خود بکنید زیرا فرصت زیادی  
 باقی نیست با کمال احتیاط ولی با بیم و وحشتی که  
 نمیدانم از کجا سر چشمه میگرفت در باطاق بیمار  
 را باز و به آهستگی به تخت خوابش نزدیک شده و دستش  
 را در دستم گرفتم - بیمار چشمانش را گشود و مدتی  
 طولانی خیره در من نگریست و با صدائی که گوئی

از راه دور بگوش میرسد گفت ماری ( Mario ) يك امر بسیار عجیب در این دنیا هست که ما از آن اطلاعی نداریم و آنرا بهائی میگویند وقتی که دیگر من در این جهان نیستم تو در جستجوی آن باش شاید آنرا بیابی و درك کنی بیش از این چیزی نگفت و بحال اغماض افتاد و این آخرین گفتار او بود — مدتی در بهت و حیرت در جای خود میخکوب شده بودم و نفهمیدم چه وقت کسی بازویم را گرفت و مرا از اطاق بیرون برد و در این حال جز کلمه بهائی چیزی در خاطر منقوش نبود — ندیدانستم که این کلمه غریبه بهائی یعنی چه و چه مفهومی داشت و بچه چیز اطلاق می شد و ندیدانستم بچه وسیله باید آنرا کشف کنم و بآن دسترسی بیابم این سئوالات تمام فنر و قلب مرا بخود مشغول میداشت ولی کلمه ای راجع بآن بدیگری اظهار نداشتم — چند ماه گذشت و برای اجرای آخرین تمنای شوهرم جزئی لوازم ضروری خود را جمع آوری و باتفاق آنا ( Ana ) با وفا بسیرر و سیاحت پرداختم و در هر کوی و برزن و در هر شهر و کشور از کسانی که بهر علت با آنها تماس میگرفتم سؤال میکردم که آیا شما میدانید بهائی چیست متأسفانه آنها هم اطلاعی نداشتند و با تئان دادن سر خود

را شريك و سهيم جهل ما ميگردند در اين وقت و زمان  
 متوجه شدم كه من هرگز در عمر خود مستقلا فكري نكرده  
 و تصميمي اتخاذ نكرده ام در كودكي و جواني و الدين من  
 بجاي من تصميم ميگرفتند و در بزرگي هم شوهرم و كليسيما  
 مسير زندگيم را تعيين ميگردند و من مثل طفل ده ساله اي  
 در مقابل دنياي پر آشوب بي اراده و بلا تكليف سرگردان  
 و تنها قرار گرفته بودم — باين طلت بارها در نهايت  
 بلا تكليفي مدتي در شهري بسر ميبرد م زيرا نميدانستم  
 قدم بعدي را بكجا و براي چه بردارم و شايد اگر  
 اراده و تصميم (آنا) نبود هرگز راه بازگشت بشهر خودم  
 را نمي جستم چه بسيار شب هائي كه با ديده گان به از  
 در فكر حل اين معما به صبح رسانيدم و گاه فكر مي كردم  
 شايد كلمه بهائي را اشتباه شنيده ام ولي با زامن  
 كلمه كه آخرين توصيه و خواست شوهرم بود در فكر  
 و خاطر م خلجاني دائمي و انتها نا پذير ايجاد كرده  
 بود و نمي توانستم آن را از خود دور كنم — نه سال به تفكر  
 و تجسس در باره كلمه اي كه كشف آن آخرين آرزوي شوهرم  
 بود بدون ذره اي موفقيت سپري شد ولي لحظه اي از اين  
 فكر فارغ نبودم و بدرك آن هم نائل نشدم نميدانم اين  
 انقلاب و وحى در مدت نه سال متمادي براي شما قابل

فهم و هضم هست یا خیر — امروز پس از این سالهای  
 متمادی و طولانی و رنج آور شما ظاهر شدید و برای  
 یکبار دیگر کلمه ای را که در طلبش از هیچ کوشش مضایقه  
 نکرده بودم باز گوگردید و باز کلمه بهائی که گوئی از عالم  
 بالا دائما بمن الهام می شد و مانند زنگ در گوش —  
 صدا میکرد تکرار شد — دیشب را بدعا پرداختم و شکر  
 خدای بجا آوردم که فرصتی پیش آمد تا موفق شوم آخرین  
 وصیت و فرمان شوهرم ( آلفونس ) را عطفی سازم — قلم  
 و اضطراری که از این بیان بمن دست داده بود بهیچ  
 قلم و بیانی قابل وصف نیست تنها عکس المصطلح کوه  
 نشان دادم این بود که با یکدست دست خانم را فشار  
 میدادم و با دست دیگر اشکی را که با شدت از دیدگانم  
 جاری بود خشک میکردم جز اینکه بگویم الفونس در لحظه  
 درگذشت از این جهان و دخول بعالم ملکوت بارقهای  
 از خود جهانیده که نور آن در این دنیا و آن جهان  
 سبب رستگاری خود و دیگران گردیده است —

آنچه را که به ( ماری ) گفتم و آموختم با دیگران فرق  
 بسیار داشت زیرا مطالب مربوط بامر و بهائیت را این خانم  
 مانند تشنه ای که در بیابان به چشمه ای گوارا رسیده باشد  
 اخذ میکرد و چنان با شعف و سرور از ذکر بعضی از آنها



دچار هیجان می شد که مثل اطفال دستهای خود را بهم میکوفت و میگفت چه چیز عجیبی ؟ این روح تازه آثار غم و اندوه گذشته را نکلی از او زایل کرد و نشاط و سرور جای گزین افسرده گی و ملال دائمی او شد —

هر مطلب و بیانی که وابسته به بهائی و بهائیت بود باعث شادی و مورد علاقه مفرط او می شد — مطلقا مقید به گفت و شنود و بحث نبود و از ترسی که سایر افراد مسیحی برای از دست دادن مسیح ابراز می داشتند در وجود او اثر و نشانی دیده نمی شد — بخوبی استنباط کرده بود که تعالیم بهائی مکمل تعالیم حضرت مسیح است و هیچگونه مغایرت و اختلافی جز آنچه که انسانها بزعم خود بوجود آورده اند در میان نیست — این روحیه فردی است که بهدایت الهام غیبی سرشار از نشئه ایمان بسوی حق کشیده شده است —

صبح زود آغاز مرحله بعدی مسافرتان را بطرف مقصد برازیل Berazil اعلام میداشت و کشتی پرنس در ساحل رودخانه پلات ( Plathe ) انتظار ما را داشت با نهایت تعجب در اولین نظر خانم کنتس را دیدم که همراهی ( آنای ) باوفا و در بان پیر بهشایعت آمده و قطعه پارچه ابریشمی بزرگی را که روی آن با طلا

و نقره فقط کلمه بهاء الله نقش شده در دست دادند  
 میان من و کنتس مقرر شده بود که در بهار به ژنو بروم  
 و لیدی بلومفیلد را ملاقات کند کنتس این قرار را اجراء  
 کرد او باتفاق آنای با وفا بملاقات بلومفیلد رفت و کمی  
 پس از ورود بنسویس بحالم ملکوت صعود کرد —

# فصل بیست و چهارم

## برزیل

تسلط پرتغالیها بر برزیل داستان جالبی است زیرا وقتیکه پوپ الکساندر ششم به تقسیم متصرفات جدید پرداخت نقشه صحیحی در دست نداشت و به تصور اینکه در ماورا، جبال اندز) فقط دریا است بی خبری از دماغه برزیل بامداد در خط الراس جبال ( اندز) خطی کشید و قسمت عمده آنها به پرتغالیها واگذار کرد در حالیکه از قسمت سرزمینی ده تقسیم می کند بی خبر بود —

زیبائی ریودوژانیرو ( Rio do Janeiro ) زبان زد تمام نسانی است که آن را دیده اند زیرا طبیعت تمام جلوه و طنازی خود را در آن جمع کرده است از طرفی جبال ( اندز ) مانند گردن بندی در اعماق آسمان آبی و شفاف در بالا آویخته و در زیر صفحه ای وسیع در سنگ ریزه های سفید و شفاف در زیر امواج ملایم ساحل فرورفته و سرزمینی سبز و خرم این دو مظهر زیبائی را در آغوش گرفته است این زیبائی طبیعت را دیدارتنها

خانم بهائی این منطقه بنام میسرآرم استرانبسنگ  
 ( Miss Armstrong ) یا ( Leonard Holbapple )  
 برای یک تازه وارد کامل و بی نقضی می کند خانم  
 آرمسترانگ بمن اطلاع داد که هر کس بخواهد در مجامع  
 عمومی نطقی ایراد کند طبق قوانین این کشور بایستی  
 قبلا در برابر هیئت تربیت مذهبی نطق خود را قبلا  
 ایراد و در صورت موافقت میتواند در مقام عمومی بیان کند  
 زیرا مردم این سرزمین کاتولیک های بسیار متعصبی  
 هستند و این هیئت را برای حفظ عقیده مذهبی انتخاب  
 و این قانون را شدیداً رعایت می کنند - در حضور  
 هیئت قیافه کودکان بخود گرفتیم و بگذر داستانهای  
 بی اهمیت و کوتاهی که محرک آنها نباشد پرداختیم  
 گرچه آنها نیز می دانستند که مسلماً بیان من در مجامع  
 عمومی محدود بهمان داستانها نخواهد بود ولی چون  
 در همان ایام کریشنا مورتی ( Krishna Murti ) نیز  
 بهمان شهر وارد شده بود و مردم را گروه گروه بدنبال  
 خود می کشید و حتی در میان پیروان او اشخاصی  
 مانند پید پیپر ( Pied Piper ) هم دیده  
 می شد که معبد کریشنا را با انبوه گل مفروش کرده بودند  
 که پای مقدسش از روی برگ گل عبور کند با کمال اکراه

و از روی نهایت اجبار اجازه نطق در مقابل مردم بمن  
دادند

در بانگ انگلیسی آقای سیسل بست (Cicel Best) را  
که بنام ایشان مصروفی نامه ای داشتم ملاقات کردم و او اظهار  
داشت که در اینجا سلسله ای از صوفیه وجود دارد که  
مربوط با اهل تصوف در ایران نیستند و گویا از هندوستان  
و از طریق انگلستان در این منطقه انتشار یافته باشد  
اگر مایلید آنها را هم دعوت کنم و برای آنها صحبت  
کنید این پیشنهاد را با کمال میل و رغبت پذیرفتیم خانه  
مستر سیل بست در ارتفاع زیادی روی تپه در مقابل  
کودکی قرار گرفته بود که صلیب بزرگی در قله آن برپا  
شده بود و ابرهای کوتاهی که در پائین و اطراف صلیب  
عبور می کنند بدان میماند که صلیبی در آسمان مستقر  
شده باشد .

مدعوین از کوچک و بزرگ تقریباً چهل نفر بودند و بیاناتم  
را راجع به تعالیم بهائی بدقت گوش دادند و پس از پایان  
نطق همه در اطرافم حلقه زدند و اظهار داشتند  
معاذ الله شما عیناً اصولی است که ما هم بدان معتقدیم  
و عمل میکنیم - معتقدات آنها قسمتی از تعالیم بهائی  
بود - بار دیگر بر فراز تپه بمنزل (مستر بست) رفتم

شاید مطلب دیگری از هدف این جماعت بدست  
 آورم ولی چیزی استنباط نکردم و باید بگویم بنظر  
 وضع آنها عینا مانند کسیکه در خواب حقایق را به بیند  
 و بدرستی آنچه می بیند مطمئن باشد ولی در بیداری  
 اثر وانعکاس نداشته باشد می ماند ( مستر ومیسز بست )  
 مرد می دوست داشتنی بودند و شاید اگر مدت طولانی  
 تری اقامت می کردم میتوانستم تفاهم بیشتری داشته باشم  
 باید اعتراف کنم که عطش والتهاب واشتیاق زینتاری  
 داشتم که آنها را در ظل اهر وارد کنم .

چند کلمه ای پرتغالی آموخته بودم و برای اینکه وقت  
 خانم ( لئونورس ) را تضییع ننم به تنهایی برای خرید  
 مایحتاج به بازار رفتم پارچه تافته<sup>۱</sup> زیبایی توجهم را جلب کرد  
 و برای خرید با فروشنده بزبان پرتغالی بصحبت پرداخت  
 و بزودی آنچه از این زبان آموخته بودم بکار بردم و دیگر  
 چیز گفتنی نداشتم ولی برای ختم معامله بدست و پا  
 افتاده بودم فروشنده که تا این لحظه ابد اظهاری  
 نکرده بود ناگهان بزبان انگلیسی گفت بسیار خوب  
 خانم من اهل بروچلین ( Brochlyn ) هستم و قیمت  
 هم عینا همان است که شما در مرکز فروش ( Macy )  
 میتوانید بدست بیاورید خانم لئونورا توصیه کرده بود

که از سانتوز ( Santose ) و ساوپولو ( Sao Paula ) دیدن کنم و حقا ارزش این دیدار را هم داشت زیرا بازار و مرکز معاملات این دو نقطه دیدنی هستند مخصوصا مرکز علمی دفاع ضد مار که تلفات را از هشتاد درصد به سی و پنج درصد تقلیل داده بود نیز در این شهر بود و دیدن کردیم و در این قسمت از امریتای بنوبی این مؤسسه علمی خدمت بی اندازه ارزنده ای به مردم این ناحیه می کند - در آن سال محصول قهوه بحد وفور وجود داشت و در هر گوشه تل های بزرگی از قهوه شکلاتی در معرض فساد بود و دستور اقتصادی بهاء الله دائر به ساختن انبارهای بزرگ برای اینگونه از کالاها ممکن بود. از این همه ضایعات در چینی سالهای پر نعمت و مزیقه سالهای کم محصول جلوگیری نماید از تجارب خود در این کشور درس بزرگی آموختم و فهمیدم که باید مطالب را در قالب و لباسی که در هر (شوری) مورد توجه و معمول است آراست زیرا مردم لاتین غیر از مردم ممالک امریکای شمالی هستند و قبل از اینکه با آنها وارد بحث و گفتگو بشویم باید از روحیه آنها کاملا واقف باشیم و تنها بدلایل و بیانات خشک نمی شود انتقاد کرد و بایستی احساسات و علایق آنها را نیز بحساب آورد -

# فصل بیست پنجم

## یوکاتن

از امریکای جنوبی بوسیله قایق از طریق کوبا  
بمقصد ( یوکاتن ) براه افتادیم در هاوانا ( Havana )  
ناچار بودیم قایق خود را عوض کنیم زیرا ( یوکاتن ) در  
مسیر خطوط کشتیرانی نیست و فقط در ماه یکبار  
قایق مسافرین را از هاوانا به یوکاتن میبرد ساحل  
یوکاتن بهیچوجه جالب نیست و شن زار ساحلی تا  
مسافت زیادی در دریا پیش رفته و مانع از آن است که  
دشتی یا قایقهای بزرگ بساحل نزدیک شود ناچار  
مسافرین باید بوسیله قایقهای کوچک در خشکی پیاده  
شوند معلوم نیست تحت تأثیر فشار محیط یا سر نوشت  
در اعصار قدیم مردمی را وادار کرده است که ایمن  
جزیره را پایگاه و مرکز مذهبی و تعلیمات دینی خود قرار  
دهند در هر حال خرابه های وسیع و آثار قدیمی که  
حکایت از گذشت هزاران سال می کند توجه مردم جهان  
را باین پایگاه دور افتاده معطوف داشته و مورد تکریم



و تحسین قرار داده است ولی در هر حال بمشابهه  
 گوهر گرانبهای است که در زیر خاک و دور از انظار  
 پنهان شده باشد زمین جزیره دم مانند دریای حـول  
 آن مسطح میباشد و رودخانه ها در عمق زیاد عبور  
 می کنند و هیچگونه اثر احياتی از خود باقی نمیگذارد  
 مگر مختصر سبزی کاری که جنبه تفنن دارد - در طلوع  
 خورشید مادامیکه در عرشه قایق انتظار بازدید مقامات  
 جزیره را داشتیم مناظر عمیق جزیره در میان سایر مناظر  
 و ساختمانهای شهر محو و ناپدید شد و رو به هم از حد  
 معمول طولانی تر شده بود ولی در هر حال هر محلی  
 مشخصات و احوالی خاص خود دارد که انسان بمـرور  
 بآنها مانوس میگردد و می فهمد چگونه با عوامل موجود  
 مماشات و همگامی نماید -

گاهی بمد از ظهرها به میریدا ( Merida ) تنها  
 شهر قابل زکری که در جزیره وجود داشت می رفتیم  
 خیابانهای این شهر که هر يك به سه معبر تقسیم وحاشیه  
 آنرا سه ردیف درختهای سبز و کهن از هم جدا می سازد  
 که در وسط آن نیز گلابهای وجود داشت حکایت  
 از گذشته پر شکوه و زیبای این شهر قدیمی مینماید ولی  
 امروز اهمیت و جلال آن در زیر انبوهی از خاک خرابه های

قدیم مدفون شده است و از زیر خاک ناله و فغان ساختمانها<sup>ی</sup>  
 اشرافی بسبک قرن هیجدهم فرانسه بصورت پنجره های  
 بی درب و ستونهای ویران شده و رنگ آمیزی هائی که  
 در زیر غبار بسیاهی گزاشیده و شاخسارهای یک ردیفی  
 ده گاه و بیگاه در جای خود باقیمانده و صدوم است  
 که حدود و معجز ساختمانها را مشخص میکرد است بگوش  
 می رسد فواره های خاموشی که در محوطه ساختمانها  
 پیشم میخورد حکایت از روزهای میکند که در نهایت  
 حشمت و جلال فورانی داشته و هزاران بیننده را متلذذ  
 ساخته است —

عامل اصلی علت حقیقی این ویرانی شگرف تغییری  
 است که در مالکیت این جزیره بروز کرده است زیرا عمده  
 محصول مهم و مفید جزیره گیاهی است که از الیاف  
 آن باغبان ساخته می شود و سابقا کشت و تجارت این  
 نالای پر ارزش در دست مردم بومی و تجار محلی بوده  
 ولی پس از سلطه مکزیکی کشت و تجارت آن به دولت  
 بنزیک انتقال یافته و ناچار مردم و تجار از منافع سرشار  
 آن محروم و ناگزیر از ترک این جزیره شده اند و ویرانی  
 خانه ها و املاک شروع شده و حتی گلپسپا را هم مستثنی  
 نکرده و از طرف دولت مکزیکی برای هر پنجاه می

در نظر گرفته شده و این محدودیت با نهایت شدت رعایت می شود ناچار کلیساها نیز بحال تعطیل و وقفه درآمده است .

اولین ملاقات ما با Sr Rulue . M . Romera صاحب امتیاز و ناشر تنها روزنامه آزاد محلی یوکاتن بود این ناشرین هم بعلمت گفتار شجاعانه خود مکرر مورد هجوم مردم قرار گرفته و مضروب شده و روزنامه های آنها هم توقیف شده و وسایل کارشان با آتش کشیده شده است تعالیم بهائی را با خوشروئی و دقت تمام شنیدند و آنها را تایید کردند و چون انگلیسی نمیدانستند کتابهای بی زبان اسپانیایی خوانمئند و قول دادند که مفاد آنها را در روزنامه خود درج کنند و مقاله ای راکمه راجع به بهائیت باو تسلیم شد در صفحه اول روزنامه خود منتشر ساخت .

بعدا بملاقات نماینده بازرگانی شهر بنام Sr M Sarlet رفتیم ما را با گرمی و احترام پذیرفت ولی بنا بر مقصود و موقعیت و طرز رفتاری که با سایر محترمین شهر داشت بیشتر برای گفتن آماده بود تا شنیدن و حتی از گفتن و شنود زیاد نیز پرهیز داشت زیرا بهم آن داشت کوه در این گفتگوها اظهار یا مطالبی بزبان او گفته شود .

آخرین نقطه بازدید ما چیگن اتیزا ( Chichen Itza ) در فاصله چهار ساعت تا مرایدا بود راه بی نهایت خراب بود بطوریکه هر لحظه احتمال فرار چرخها یا مثلاً شی شدن موتور در میان بود ولی راننده که از اطهار ناراحتی و عدم رضایت ما بستوه آمده بود گفت کنه راه بسیار خوب است و متعجب بود که ما چرا از این راه و گردش لذت نمی بریم بالاخره بمقصد رسیدیم و در تنها کاروانسرای شهر که مشتمل بر یک عمارت مرکزی و اطاقهای متعدد و وصل بهم در اطراف آن بود مخصوص واردین و مسافرین است پیاده شدیم .

بنیاد این شهر از یکصد سال قبل گذاشته شده و با اینکه قسمت اعظم طرحهای ساختمانی بموقع اجرا گذاشته شده ولی از محل اقامت ما دور نمای شهر بخوبی دیده می شد - اسلوب ساختمانها از دوره های مختلف اخذ شده است و در حالیکه میدانهای ورزشی و گردشگاه ها بسبک جدید بنا شده ساختمانهای قدیمی و معابد با مناره های بلند آن از زمان گذشتگان خاطراتی را در نظر بیننده زنده مینماید پس از پایان بندگی از طرف مؤسسه کارنگی ( Caringsi ) دسته های مجهزی برای تجدید حیات و ادامه عطیات ساختمانی

این شهر فرستاده شده است و در دو مرکز شهر عمارات زیادی در دست ساختمان می باشد و در اطراف آن معابد و مناره های خود نمایی میکند که در هر طرف آن پله های زیادی تعبیه شده که معجره های بشکل ماره — ای طویل و بزرگ در کناره های آن قرار داده شده تا حافظ عامرین و در عین حال نماینده شعاع مخصوصی محل باشد معبد جنگجویان ناصی است که مؤسس — سه کارنگی بیکی از این ساختمانها گذاشته است — این بنا از شش سردیف نقوشی که بلبلان، محلی طبرس میباشد تزیین شده که ظاهرا شبیه معابد یونانی است و حوال آنکه برجها بنا و ساختمانهای مخصوص ستاره شناسی آن نمونه ای از مساجد مسلمین میباشد — چون کشیشهای اسپانیائی تمام سوابق و یادداشت های مربوط به شهر " ( مایان ) را سوزانیده اند و هیچگونه مدرکی که عقاید و معتقدات پیشین مردم این سرزمین را روشن کند در دست نیست و هنوز هم موفق نشده اند خدا و طرراکه بر حجاری های قدیمی بعضی از این بناها دیده می شود بخوانند شاید سوابقی از تاریخچه این شهر بدست آید و شاید همین ابهام ساکنین این منطقه را بصورت خاصی جلوه میدهد .

مایان هم در طلوع خورشید مناظر با شکوهی دارد و لسی  
 هرگز با شکوه جلوه یوکاتن قابل مقایسه نیست مخصوصا  
 یکی از خصوصیات غم انگیز این شهر شبنمهای دائمی  
 است که پس از ریزش باران تمام نقاط و جنگل و درختها  
 را فرا گرفته و همه جا را بزرگ سفید در میآورد و تجدید  
 در روزه\* این منظره همواره خاطر را غمین و افسرده می سازد  
 اولین اشعه خورشید مانند سر انگشتانی تاویل از خورشید  
 در پوشش سفید شبنم فرو میروند و آن را بصورت طلالی  
 در رخشان جلوه میدهد و باران های شدید مانند نراتی  
 از الماس از شاخسارها روان میگردد در حالیکه نراتی  
 از شبنم را با خود فرو میریزد در مقابل نور آفتاب  
 الوان مختلفی بشکل قوس و قزح متلو\* لو\* میگرد  
 و بزودی شبنم ها از فراز گبرگ ها و چمنزارها مانند  
 قالیچه مرموز ناپدید میگردد و اثری از خود باقی نمیگذارد  
 و پرنده های جنگلی در انتظار صبح امید بخش بسوی  
 خورشید بال و پر می گشایند و با زوال شبنی که سرناسر  
 شهر را در پوششی سفید مستور داشته بود عمارات  
 و ساختمانها یک یک رخ می گشایند تا درود خور  
 را بصبح صادق همانطور که هزاران سال نثار میکرده اند  
 تقدیم کنند .

حتی هنوز هم اعقاب هوس ماین ( Mayana ) ج — ز  
در موارد الزامی و احتیاج ممکن نیست بزبان اسپانیولی  
تکلم کنند ولی از گفتار بزبان انگلیسی و فرا گرفتن آن امتناعی  
ندارد و با واردین به مهربانی رفتار می کند

فصل باران خاتمه یافته بود و اردوی بزرگی از کارگران  
به مرمت دیوارهای خشتی که در در زمستان از مه — ان  
می روند اشتغال داشتند که ما وارد شدیم کارگران  
مایان در زیر فرمان کسی کار نمی کنند

شخصی را که با اصطلاح ما سر کار گرفتیم از دستا  
نزدیک و قدیمی کاروانسرا دار ( پیکن اتیزا ) بود هم — ما  
معرفی شد و با کمال صمیمیت با ما رفتار کرد و ما را بمناسبت  
روز دوازدهم بشام دعوت کرد منزل این شخص مانن — د  
اسلافش در میان جنگل بود ما هم با کمال رغبت دعوت  
اورا پذیرفتیم هر خانه ای در جنگل در میان چند کیلو —  
متری سبزی و درخت از انظار مخفی شده و فقط در ساعاتی  
که نور ماه تا حدی جنگل را روشن می سازد میتوان داخل  
شد زیرا راه بسیار نا هموار و سخت است و غالباً آثار  
آنهم در میان علفزارها محو و نا پدید می شود — در  
اعماق جنگل سکوت و آرامشی حکمفرما است .

شب دوازدهم مصادف با هلال کامل بود و با اینک — ه

قطعاتی از آسمان دیده می شد یکی از افراد فامیل  
 برای راهنمایی و هدایت ما گمارده شده بود و هم  
 او بود که در راه بما گفت که چرا هیچیک از دره‌های  
 منازل چینگن قفل نداشت در پاسخ سؤال استعجاب  
 امیز ما گفت برای این دره‌های شهر ما قفل نمی شود کس  
 تا ندون هیچیک از افراد این شهر دست تعدی بمیال  
 کسی دراز نکرده است و چشم طمع بمال دیگران ندوخته  
 است و ما آنچه را با رضا و رغبت بدست می آوریم مالک  
 بوده و از آن استفاده می کنیم و هنوز هیچکس بخود  
 اجازه نمیدهد که از قفل وکلید استفاده کند .

پرسیدم که آیا شما کاتولیک هستید جواب داد تا حدودی  
 ولی ما هنوز تعالیم و عقاید اسلاف خود را در خاطر  
 داریم و نسل به نسل آنها بازگو و حفظ کرده ایم بتدریج  
 آثار خانه ای که مقصد ما بود از دور دیده می شد  
 خانه های مردم ( میان ) بطور کلی از دو اطاق  
 که بوسیله معجری از هم جدا شده است تشکیل می شود  
 که در یکی تمام ثروت و دارائی و لوازم مالک انباشته  
 شده و دیگری نیز برای تشریفات و پذیرائی بکار می‌رود  
 قسمت اول شامل مطبخ و سایر ضروریات نیز می باشد  
 فقیر و غنی همگی در بسترهای معلق یا گهواره بسر می‌برند



که در شبها در جای خود بسته و صبح ها جمع آوری میشوند البته گهواره اغنیا از ابریشم بافته می شود و دارای — قسمتهای اضافی است که بعنوان روپوشی بکار می رود ولی فقرا از پارچه های ضخیم معمولی استعمال می کنند و هر يك از این گهواره نعليك عمر دوام میکند و سهولت نیز شسته می شود قیمت معمولی این گهواره ها مخصوصا نوع ابریشمین آن گران است و گاهی تا هزار دولا ر میرسد مع هذا باین ترتیب مخارج اطاق خواب و لوازم آن با توجه بدوام هر يك از آنها تقریبا بحد اقل تقلیل می یابد .

با گرمی ما را پذیرفتند — دیوار نلبه و اطراف را با گله ها و گیاه های معطر زینت کرده بودند زمین خاکی را نه تنها جارو کرده بودند بلکه قسمتهائی را هم از برگ گله های وحشی پوشانیده بودند شام گوارائی نیـــــــز متفقا آماده داشتند — ما را باطاق پذیرائی راهنمائــــی و هر يك را در جایگاه خود در مقابل مشعل چوبــــی مقرر دادند در ردیف بالا رشته هائی از آاغذ آویخته بود

بود که یادگاری از بازدید سد مرد مائل Three Wise  
 ( Man ) شرقی که برای ملائمت از طفل نجــــات  
 دهنده بود ( Infront auaiar ) طبقه

وسط از نقوش سگهای چینی پوشیده بود که مظهری  
از حافظین قانون چینی است و حقیقتاً دهم از جهت  
نمونه ای از طرز تفکر چینی بود ولی قسمت سوم حاوی  
آثار کاتولیکی بیادگار کشیشهای اسپانیایی بود که  
در راه تعلیم و تبلیغ مردم به مسیحیت مجاهدت نموده  
بودند در یک غرفه پشت مشعل عکس رنگین "Moderno U"  
Guadalupe دیده می شد که از شیخهای  
ساخت محل احاطه شده بود در مقابل این مظاهر  
توناگون ما قرار گرفته بودیم که یکی انگلیسی و دیگری  
( میان ) و سوم اسپانیایی و خود من امریکائی  
بودیم مدتی هم ساکت به مشعل خیره می نگریستیم  
و همین نص گفتیم بالاخره نفر اسپانیایی که در جوار  
من نشسته بود سکوت را شکست و گفت بچه چیز انسان  
ایمان و اعتقاد داشته باشد و از این مظاهر گذشته  
گدام یک و چه مقدار بر خلاف حقیقت بوده است آقائی  
که اهل میان بود سؤال کرد آیا هسته اصلی و اساسی  
عقاید مذهبی و معتقدات امروزی ما را افکار گذشتگان  
تشکیل نمیدهد و ما آنها را بارث نبرده ایم — در خارج  
لبه تشریفات پرهیاهو جریان داشت و ما برای اینک  
بتوانیم بدون مزاحمت صحبت کنیم نزدیک تر شدیم

من پاسخ دادم که در يك مسئله مهم نمی توانیم از وسط شروع کنیم بلکه باید مدتی بمقرب برگردیم تا چگونگی و تناسب آن را دریابیم — اسپانیایی پاسخ داد بسیار خوب در گذشته و آینده ما معتقد به مسیح بوده وهستیم و جواب دادم که هر تمدنی با ظهور يك فرد ممتاز و نایفه ظاهر شده و تصمیم یافته مثلا بودا مظهر تمدن هندی و زرتشت مظهر تمدن پارسی و مسیح مظهر مسیحیت بوده است ولی ما معتقدیم که تمام آنها از طرف خداوند قادر برای راهنمایی بشر مبعوث و فرستاده شده اند ولی هر يك حامل پیام خاصی بوده و در زمانی فرستاده شده اند که مدنیت قبلی نفوذ و قدرت خود را از دست داده و پیشرفت تمدن بر صحنای احکام قبلی متوقف مانده است ظهور هر پیغمبر جدید بهار تمدن جدید و خزان نظام قبلی است — استقرار و اشاعه تعالیم شارع جدید بمنزله تابستان ریانت است که شکوفه های بهاری به شهر رسیده و فصل استحصال و اخذ ثمر نتیجه است و در این زمان و عود الهی تکامل و تحقیق می یابد تا باز زمانی فرارسد که تکامل آن متوقف گردد و ظهور جدیدی لازم آید این مرحله با تطبیق با فصول طبیعت فصل زمستان ادیان است که بعدون

تحقیق و تتبع به صرف غریزه وراثت یا تحت تأثیر محیط  
 مورد قبول افراد قرار می گیرد و در حقیقت در این  
 فصل از ادیان عشق بحق در ظل تربیت و تعلیم  
 قرار گرفته حرارت و قدرت خود را از دست میدهد عقول  
 محدود و ناقص بشری تشریفات و نظاماتی در پناه دین  
 و خدا تنظیم و ترویج می کنند و بدرجه از اهمیت  
 و قدرت معمول و متداول می سازند که حقیقت ادیان  
 از نظر ما مستور و در پرده اوهام مکتوم میگردد — دیگر  
 حقیقت چشمه گوارا و زلالی نیست که عطش طالبان و عاشقان  
 راه حق را فرو نشانده بلکه بادهای سرد اوهام و خرافات  
 آب گوارا را به توده های یخ سرد و سخت مبدل  
 کرده و جوینده حق نمیداند از کجا و چگونه با آن رفیع  
 عطش نموده و قلب مشتاق خود را تسلی بخشد — در این  
 فصل تاریخ و ظلمانی که هیچکس نمی تواند با دیده  
 روشن طریق هدایت و رستگاری را از پشت پرده های ابهام  
 و اوهام بیابد بفرمان حق از میان مردم عقب افتاده  
 شرق مردی که مطابق قانون طبیعت بود آموخته  
 و در میان مردم میزیسته است مشعل هدایت را در دست  
 گرفته و راه صواب در پیش پای جویندگان حق قرار  
 میدهد و در هر کجا که او قدم میگذارد و تعالیمش

نور هدایت و رستگاری در میان مردم می پراکند و روشنایی  
 بر دل ها می تابد نور جدید جنبشی عظیم بر پا می سازد  
 که سدها و موانع رفیع و عظیمی را که خرافات در مقابل  
 عقول بشری استوار ساخته سرنگون می سازد موانع  
 و مشکلات را با سهولت از پیش برمی دارد و حتی حکومت<sup>ها</sup>  
 را واژگون و بت های بزرگ از آریکه ستایش بیزیر می کشد  
 و در این حال مردم حق بین آینده روشن و درخشان  
 را می بینند — امروز چنین زمانی فرا رسیده و بهاء الله  
 برای احیای تمدن و اشاعه حیات جدید روحانی  
 قدم بمرصه وجود گذاشته و مشعل هدایت را فراراه عالم  
 بشریت قرار داده است — سکوت مطلق باز برقرار گردید  
 و هیچکس کلمه ای صحبت نمی کرد و دستور بهاء الله  
 بذکر اسم اعظم مشغول شد و از او مدد می طلبیدم  
 ذکر اسم خدا دیوارهای کلبه را از میان برداشت  
 و قلب جنگل را بروی ماگشود و من با دیده باطنی  
 حضور انبوه جمعیت بومی را از هر طبقه و گروهی  
 می دیدم که باستماع ذکر الهی پرداخته و حتی حضور  
 انبوه جمعیت را در دامنه کوه در محضر حضرت روح و پیروی  
 اعراب بدوی و بادیه نشین را از حضرت رسول در مقایسه  
 آن ناچیزی می دیدم و استقبال بی نظیر مردم مایه

برای درك این هصر جدید ما فوق هر دو آنها می نمود  
و گذشته و حال در يك لحظه واقع بینی زمین و آسمان  
را بهم پیوسته بود در مخیله افرادی که دور هم بودیم  
چه گذشت من نمیدانم ولی نگاه ها و رفتار آنها  
تذییرات شگرف و تفاهم بیشتری را نشان میداد مثل  
اینکه پرده ابهام از پیش دیدگان آنها به کناری رفته  
و خود را بهم نزدیک تر و پیوسته تر می دیدند و همه  
بپنسان در آستان ابدیت قرار گرفته اند —

وقتی که ما را بصرف شام دعوت کردند همه در حال  
تفکر و تعمق بودند برای حضار جشن قدیم و معمول روز  
دوازدهم بر گذاری شد ولی برای ما شادی و سرور عصر  
جدید رخ گشوده بود پدیده ای تازه آغاز شده بود  
لذات عاجز و قاصر از وصف آن بودند فقط قلب  
ما آگاه بود که هر يك حامل پیام و بشارت جدیدی  
هستیم که در هر کجا قدم بگذاریم و لب بگشاییم تاریکیها  
زایل و دیدگان را روشن و قلوب را مستبشر و نورانی  
خواهیم ساخت —

# فصل بیست و هشتم

## مکزیکو

از یوکاتتا به وراکروز ( Veracruz ) آمدیم  
و بشهر مکزیک ( Mexico City ) رهسپار  
شدیم ولی این مرحله مسافرت ما در قبال بیماری و مصائبی  
که بر ما وارد شد نه تنها بی نتیجه ماند بلکه باید در  
نقّت محو و نابود گردید ولی در سال ۱۹۴۹ سفر  
دیگری به مکزیکو بمنوان سفیر فوق العاده روابط  
داخلی امریکا برای شرکت در کنگره امریکای لایتین  
آمدیم که بشن آن می پردازم — در دمای زیر صفر و صبح  
برف اول ژانویه در حالیکه اوفیلیاگرام ( Ophelia  
Crum ) ماشین را میراند و کیزینکی ( Kay Sinky )  
و من گلرود را ترک کردیم چون شنیده بودیم که  
آب آشامیدنی بدست نص آید ظروف زیادی را از آب  
پشمه های مانیتو ( Manitau Springs ) پر  
کرده و همراه داشتیم و خود را در البسه پشمی و خز  
پوشانده بودیم حرکت کردیم هنوز مسافت زیادی نهمیموده

بودیم که چند صدای انفجار در پشت ماشین توجه ما را جلب کرد پس از تحقیق معلوم شد که ظــــروف آب احتیاطی یخ بسته و ترکیده است و قسمت اول نقشه و پیش بینی ما بهدر رفته است ناچار مصمم شدیم که احتیاط و پیش بینی را کنار گذاشته و با توکــــل بمسافرت خود ادامه دهیم باز خود را در ملبوس پشمی پیچیدیم و ماشین بحرکت در آمد ولی در هر قدم هر چهار چرخ با داشتن زنجیر از این سو بآنسو کشیده می شد بدون هیچ اطمینان و حفاظتی تمام روز را بر روی یک صحرای یخ بکندی وزحمت به مسافرت خود ادامه دادیم در رأس کوههای مکزیك پندین صد میل راه پــــر پیچ و خم وجود دارد و با رسیدن به سراشییی راه سر زمین مسطحی مثل بهشت نمودار میگردد هیچکــــار و تشریفات بقدریک کنفرانس صرف وقت و انرژی نص کنند ولی بیان آنها کار سهل و آسانی نیست مردم سئوال می کنند که در کنفرانسها چه میکنید خواهیم گفت که راجع به نقشه های آینده و طرق تبلیغ بحث کردیم و تاریخ گذشته را هم مرور نمودیم و دیگر چون مطلب گفتنی یا حقیقتی که بتوان بیان کرد نداریم ناچار سکوت میکنیم در هر حال دوستان قدیم مخصوصا ماریا استوارد



Marcia Stewart) را ملاقات کردیم و از این تجدید دیدار بی نهایت مشعوف شدیم در این موقع نمایندگان سازمان ملل در این شهر اجتماع کرده و جلساتی داشتند و ما از این موقعیت بهره فراوان بردیم و وسیله بسیار خوبی برای پیشرفت منظور ما فراهم شده بود — در میان نمایندگان افراد زیادی از نژادهای مختلف حضور داشتند و من از مدیر هتل درخواست کردم موافقت کند اطاق موزیک هتل را برای ملاقات و پذیرایی نمایندگان در اختیار داشته باشیم ابتدا تقاضای ما را بدون تأثیر و تفاوت تلقی کرد ولی ناگهان تفسیر عقیده داد و با علاقه وافر اطاق زرد رنگ مخصوص رقص را بدون کرایه و اجرت در اختیار ما قرار داد و ما هم یک مهمانی مجلل در این اطاق برپا کردیم بعد معلوم شد مدیر هتل ما را نمایندگان سازمان ملل تصور کرده است این اشتباه مضر بحال هیچیک نبود و برای ما بسیار مفید واقع شد .

هریک از نمایندگان تقاضای ملاقات و مذاکره انفرادی از من کردند و من هم خواهمش ایشان را پذیرفتم در این ملاقاتها که عصرها معمولا انجام می شد سئوالات و مسائل قلبی هر یک از نمایندگان بی ریا مطرح می شد و جوابها

تماما از روی بیانات و نصوص مبارك داده می شد و حاوی هیچگونه نظریه شخصی نبود و من دربار داشت های مفصل از این ملاقات مطالب زیادی دارم که حکایت از روح حساس مردم امریکای لاتین میکند۔

# فصل بیست و هفتم

## امریکای مرکزی و کوششهای مهاجرتی

مسافرت امریکای مرکزی مانند امریکای جنوبی  
ثمر بخش و مفید نبود زیرا در امریکای جنوبی باختیار  
و دلخواه خود بسیر و سیاحت می پرداختیم و لوسی  
در امریکای مرکزی مسافرت با کشتی های باربری مخصوصی  
حمل میوه جات انجام میگرفت و باین جهت توقفها در بنادر  
زیاد و مدت و برنامه توقفها نیز معلوم بود زیرا به مجرد  
اینکه بار میوه کشتی کامل می شد بلافاصله باید حرکت  
کرد باین جهت دیدار ما از امریکای مرکزی دیداری در  
چریان بود و قتیکه در بندر کستوریکا (Costa Rica)  
پایاده شدیم وقت زیادی برای حرکت قهار به سان ژون  
|| Ian Jase || باقی نبود و ما فقط توانستیم در کوجه ها  
ورزه های خاکی و گرد آلود شهر دیداری از خانه ها  
و نمازه های شهر بکنیم و برای ما تمجب آورد بود که این  
مردم چگونه بدون هیچ سایبان و شاخه درختی و یا یک  
جلد کتاب در این شهر زندگی میکنند بهمین اختصار

از سه جزیره تری نیداد ( Trinidad ) و جامائیکا  
 ( Jamaica ) و کوبا ( Cuba ) در مسیر خـود  
 بازدید نمودیم در هاوانا ( Havana ) قنـسول  
 امریکا و خانم از من و ماریون لیتل ( Marion Little )  
 دعوت کرد که یک هفته مهمان آنها باشیم — من و ماریـا  
 بهم گفتیم چه فرصت خوبی بدست آمد ولی بر خلاف  
 انتظار مردی که برای صرف نهار با ما دعوت می شدند  
 و یا بافتخار ورود ما مهمانی برپا می ساختند مطلقا  
 شوق و رغبتی به بحث و درك ما الب ما انظهار نمی داشتند  
 عنوان کلمه مذهب یا شروع یک بحث و صحبت مذهبـی  
 با خمیازه ها و ناراحتی محسوس آنها مواجه می شد و فقط  
 وقتی که صحبت از ماری پیکفرو و دو گلاسی فیرنگس بـه  
 میان می آمد و جبهه آنها گشوده و قیافه آنها بـه  
 و شادان می شد از رفتار آنها سخت بحیرت آمده بودیم  
 و به بخت بد خود و عدم موفقیتمان نفرین میفرستادیم  
 و افسوس میخوردیم — غافل از اینکه کسانی در جستجوی  
 دین و حقیقت هستند که زخارف و نعمات ظاهری و دنیوی  
 نتوانسته است روح آنها را عوض کند پس از پایان مسافرتها  
 در صدر اعزام مبلغین را و طلب به امریکای لاتین بـر  
 آمدیم باین منظور عازم واشنگتن شدم با کمک و مساعدت

مایسون ریسی ( Mason Riny ) موفق بملاقات  
 کردل هال ( Cordell Hall ) دبیرکنگره محلی  
 ( Secretary Of state ) تردید م و هدف و منظور  
 خود را از اعزام مبلغین را که او آنها را میسیون می نامید  
 به ممالک امریکای جنوبی بیان کردم موضع اتحاد و نژاد و  
 ادیان مورد توجه او قرار گرفت و قول مساعد تهرای  
 لازم بمن داد و ضمنا توصیه کرد که قوانین مربوط بکسبه  
 بهداشت عمومی را که در نقاط مختلف متفاوت بود مطالعه  
 کنم و این توصیه بعد ها سبب امتنان و سپاسگذاری لجنه  
 گردید و برای انجام آن من مصمم شدم با پروفیسور لوئیزهانکه  
 ( Louise Hanke ) متصدی بخش علوم تربیتی کتابخانه  
 نگاره در این باره مذاکره کنم این شخص در زمانی کسه  
 در رأس شعبه ادبیات امریکای لاتین در کالج ها ر وارد  
 با ما تماس داشت و این سابقه امروز فرصت خوبی را برای  
 برقراری رابطه خصوصی مجدد فراهم می ساخت و در نتیجه  
 این ملاقات اسامی پنج جلد کتاب که بنظر او برای  
 شناسائی امریکای لاتین ضرورت قطعی و غیر قابل  
 اجتناب داشت بمن عرضه داشت که عبارت بودند از

The Gulf Of Misunderstanding The Other Spanish  
 Christ

کتاب جیبی دیگر ( Prescott s South America ) دو جلد یاد داشت از نویسندگان بومی امریکای لاتین بود و او طلبین آماده و عازم امریکای جنوبی بودند کنه اولین و بزرگترین مشکل که تا حد زیادی لاینحل به نظر میآمد آشکار شد زیرا مقررات شدید پستی و نرخ فوق العاده گران ارسال مطبوعات راه ارسال کتاب را به امریکای لاتین مسدود می ساخت ولی این مشکلات ظاهراً لاینحل در قبال سخاوت و گذشت فوق العاده مستر اوهانیان ( Mr. Ohanian ) بموقع و با سرعت از میان بر داشته شد و یکی از دوستان بنام فرانسیس استوارت ( Frances Stewart ) که از منظور و هدف ما اطلاع حاصل کرد و او طلبانه نماینده گی ما را پذیرفت و بوسیله یکی از مؤمنین مستر فیلیپاک ( Mr. Filipac ) کارگر یک کشتی بخار که به ( برزیل ) رفت و آمد میکرد در هر سه ر چند جلد کتاب به ( ریودو ژانیرو ) فرستاده می شد ( مستر فیلیپاک ) کتابها را در خیابان بروم بندر هام ( Rio Branco ) میرسانید و از آنجا از طریق تجارتی معمول مستر ( اوهانیان ) آنها را در تمام نقاط امریکای لاتین حتی شیلی پخش میکرد و باین طریق ما موفق شدیم به فتح امریکای لاتین شدیم و بدین طریق بر شکست ها

و نا امیدی های گذشته فائق آمدیم ولی در کلیه احوال بد غیبی و مقتدری راهنما و پشتیبان و موید ما بود که بدون آن موفقیت ما امکان پذیر نبود آنها را راهنمایی و تعلیمات حضرت ولی امرالله بود که از تلگرافات ایشان که نمونه های از آن عینا نقل می شود بخوبی استنباط میگردد - اینک عریضه تلگرافی ما - برای پیشرفت امور در امریکای لاتین تمنای دعای خیر و مناجات داریم ترجمه اسپانیولی کس تاخیر شد نامه های پاناما و نیکاراگوا ( Hicaragua ) فرستاده شد - پاسخ فرمودند . درورسندم - دعا میکنم که مشکلات باقیمانده نیز بر طرف گردد . Loving Gratitude امضا - شوق افندی میل دارم اسامی تمام کسانی که در پی ریزی بنای امر در امریکای لاتین بخدمت قیام کردند بنویسم ولی این مستصر گنجایش آن را ندارد و فقط بذکر او اطمینان اولیه قناعت می شود ولی باید متذکر بود که دیگران نیز که بعدا در این راه قدم گذاشته و این بنای جوان و جدید را تقویت کردند خدمات شایسته و پرازشسی به عالم امر نموده اند و عده از آنها هنوز زنده هستند و در آن جا زندگی میکنند -

اولین فدائی امر کاترین فرانکلند Katherine Frankland

و شوهرش بود که در سال ۱۹۱۲ بر حسب امر حضرت  
 عبدالبهاء به مکزیک مسافرت کرد و پس از او مارتاروت در -  
 سال ۱۹۱۹ مسافرت معروف خود را انجام داد که  
 در همان سال لئونورا هولاپ آرمسترانگ ( Leonora Holsapp Armstrong )  
 از او تبعیت نمود و در برزیل شهریهیا  
 ( Bahia ) سکونت گزید و لوئیس گریگوریز ( Louis Gregory )  
 چندین ماه در سال ۱۹۳۴ در هائیتی  
 بعد خانم ژوئل استین وایزابل دوچ در سال ۱۹۳۶ به  
 تبلیغ امرالله در پرو مشغول شده توقف داشت و در سال  
 ۱۹۳۷ روی وورلی ( Roy Worleys ) و ایومیکلینسی  
 ( Eyo Micklin ) و بستریس امروین ( Beatrice Irwin )  
 و فرانسیز استوارت ( Frances Stewart )  
 بآن نقاط رهسپار شدند در سال ۱۹۸۸ مسترومسیز وارد  
 کالبن ( Mr. and Mrs. Jard Calhoon ) به هاوانا  
 رفتند و در سال ۱۹۳۹ بالهام و در پاسخ در خواست  
 هیگل مبارک که ضمن کتاب ( ظهور عدل الهی )  
 ( Advent Of Divine Justice ) اعلام  
 و ابلاغ و واصل شده بود احبای زیر قیام به امر مهاجرت  
 فرمودند . لئویس کارول ( Louise Caswell ) کرس اولیور  
 ( Cora Oliver ) ماتیو کاسزاب ( Mathew Kaszab )  
 Kaszab



کاپل وولسن ( Gayle Woolson ) مارگارت لنتز  
 ( Margaret Lenrz ) دجان شاز ( The John  
 Shaws ) انتونیوروکا ( Antonio Roca ) جان  
 ایشن‌آور ( John Eichenauer ) کری کلارنس  
 ایورسن ( Jr., Clarence Iverson ) ویلفرد بارشن  
 ( Wilford Barton ) رابرت جونز ( Roehich  
 Jones ) کاترین دیس‌دیر ( Katherine Disdier )  
 و جان استرنز ( And John Stearns. ) باتوجه به  
 مشکلات و شکست‌ها و ناکامی‌ها که بدایت شروع همکاری  
 در امریکای لاتین در بیست سال قبل حادث شده و با  
 آن مواجه شده بودیم وجود دو محفل ملی که هم—  
 از نمایندگان بومی تشکیل شده است راستی حیرت‌آور و  
 موفقیتی است که در خور هرگونه تمجید و تحسین میباشد  
 دوراتی بیکر آخرین متصدی امور امریکای لاتین در تأسیس  
 و تشکیل این محافل اقدامات بلیغ و مجدانه مبذول داشت  
 ولی در موقع تشکیل محافل که پیشرفتهای ما در اوج عظمت  
 بود من موفق بحضور در تشریفات آن نشدم ولی تلگرافی  
 بعنوان فرزندان روحانی بآنها مخابره کردم که در جواب  
 قدر دانی و سپاس خود را باین شرح تلگراف نمودند—  
 " فرزندان روحانی شما بسرعت رشد میکنند — محبت

صمیمانه ما را بپذیرید - فرزندان و دوستان روحانی ما  
 صمیمیت و اشتیاق خود را به بهترین نحوی حفظ کرده اند  
 افیلیاکروم ( *Opnielia Crum* ) در سال بعد که  
 باتفاق به هاوانا و جامائیکا مسافرت کردیم شاید و ناظر  
 شور و شوق یاران بودیم و در سال ۱۹۵۱ جمعیت های  
 بهائی و محافل محلی با کمال اشتیاق بمطالعه کتب  
 و نوشتجات امری اشتغال داشتند و رغبت و توجه  
 شایانی در مردم نسبت بدین ظهور کرده بود - شرح  
 فتوحات و موفقیت های امر در امریکای جنوبی بدون ذکر  
 نام ماکسول ( *May Maxwell* ) که جان خود  
 را فدای تشکیلات این منطقه نموده است کامل و جامع نخوا  
 بود این خادم صادق و فدائی برای نشر تعالیم بهائیس  
 به آرژانتین مسافرت نمود و در آن سرزمین بصید جان  
 شیرین را در طبق اخلاص نثار قدم استبای الهی نمود -



قسمت چہارم

جہان زاپیدا

# فصل بیست و هشتم

## الهام

این حقیقت مسلم و واضحی است که در حین توجه  
بحق و در عالم جذبۀ شما با نفس خود و روح خود  
بگفتگو مشغولید و در این حال شما مطالبی را کس  
میخواهید با روح خود در منتهای صدق و وارستگی  
در میان میگذارید و از او جواب می گیرید - نور  
حقیقت بر شما می تابید و حقایق بر شما مکشوف و معلوم  
میگردد - عبدالبهاء

در طلوع فجر یکی از روزهای تابستان ۱۶۳۹ در حالیکه  
پرتو خورشید چون خرمنی از نور بر دره مجاور کوههای  
پیکس پیک ( Filke, & Peak. ) می تابید و من در عالم  
خواب و بیداری ناظر زوال تدریجی سایه های دره و گسترش  
نور حیات بخش خورشید در گوشه و کنار آن بودم حالیکه  
دیگر و عالمی دور از عالم خود داشتم و در این حال و نشئه  
نوری عجیب قلم را فرا گرفت و این اندیشه بی اختیار  
در دماغ نقش بست " این سرزمین سر نوشتی بالاتر

از احتیاجات محلی و فاصیلی در پیش دارد و اقوام جدیدی در آن سکونت خواهند گزید که هدف آنها دوستی و محبت و اتحاد ملل و اقوام خواهد بود آنها در این مکان مستقر خواهند شد تا هسته مرکزی اتحاد عالم انسانی را تشکیل دهند "

حلول این فکر در مخیله ام دیگر قرار و آرام را از من سلب کرد تا موفق شدم که در همان نقطه اولین بنیای این الهام غیبی را بنام ( مدرسه بین المللی بهائیی ) پایه گذاری و افتتاح نمایم - باین منظور از احببای قدیمی برای تنظیم برنامه و تعیین تکلیف مشی چینی - مدرسه ای که برای محصلین خارجی مفید باشد دعوت نمودم - در روز افتتاح این تلگراف از شوقی ربانسی واصل گردید " خورسندم - برای موفقیت شما دعا میکنم - صمیمانه تقدیر میکنم " در مرتبومه ای بافتخار (مکس) و اینزگریون ( Inos Greeuen ) که در تأسیس این مدرسه کمک و دستیار من بودند می فرمایند - برنامه تعلیماتی مدرسه باید طوری ترتیب داده شود که اثر عمیقی بر اصول تعلیماتی امروز که در جنوب متداول است داشته باشد .

در سال ۱۹۴۷ بر حسب توصیه من و شوهرم و دخترم

( Wanden Kane ) این قسمت از اراضی تقدیم محفل مقدس ملی بهائیان ممالک متحده شده و من تقاضا کردم که سرپرستی آن به مارگارت راندال فور ( Margaret Randall Ford ) دختر عمویم هری راندال ( Harry Randall ) که نه تنها از بستگان من بود بلکه دوستی نزدیکی هم با شوهرم داشت سپرده شود و حضرت ولی امرالله نیز این تقاضا و انتصاب را تایید فرمودند - بایک روح فداکاری وجدیت فوق العاده هری فور ( Harry Ford ) شوهر مارگارت شروع بکار کرد و با وجود مشکلات فراوانی و فقدان وسایل بهرترتیب که امکان داشت به تسطیح اراضی و محو صخره ها و ساختن دیوارها و معجزها و پلها پرداخت و بانهایت سعی و کوشش و صرف وقت بی اندازه مدرسه ای در همان محل ساخته شد و امروز در سال ۱۹۵۱ درهای آن بروی طالبین علم گشوده و دعا و التجا میکنم که هرگز بسته نشود . -

# فصل بیست و نهم

## یک خواب

" اگر در بسیاری از چیزها تعمق کنیم مظاهر کمال و دانائی در هر یک ملاحظه می شود و بحقایق بی منتهی واقف میشویم یکی از مسائل قابل تعمق خواب است ملاحظه کنید چه اسراری در آن نهفته است و چگونه شما در ساختمانسی بخواب رفته اید و درهای آن از هر طرف مسدود است نا گهان بی آنکه از جای خود برخیزید یا جسم خود را فرسوده کنید خود را در ورای درهای بسته در نقطه یا شهر در روستی که بهیچوجه آن رانی شناسید مشاهده مینمائید و بدون چشم همه چیز را میبینید و بدون گوشتی شنوید و بدون زبان تکلم می کنید - و ظاهراً بر حسب تصادف در سال بعد در عالم مشهور تمام آنچه را در خواب دید هاید در بیداری و با همان حواس ظاهر میبینید و می شنوید و میگوئید - بها<sup>۱</sup> الله -

یک تفاوت کلی و اصولی رویای صادقانه ای را که حضرت بها<sup>۱</sup> الله توصیف می کند از خوابهای آشفته ای که غالباً

در شبها بر هر کس عارض می شود متمایز می سازد — يك قانون و قاعده اصولی است که خوابهای عرضی و زودگذر هر چقدر هم خاطره آن واضح و روشن باشد چند ساعتی بعد از بیداری پرده ابهام بر آن کشیده می شود و هر لحظه و ساعت که از زمان عروض آن میگذرد و بیشتر از پیش مبهم گردیده و آثار آن بدست فراموشی سپرده می شود تا چنانکه با گذشت زمان بکلی فراموش می شود و لسی رویای صادق خوابی است که در روح مردم بیدار دل تجلی می کند و خاطره آن در دماغ بیننده نقش ابدی می بندد و گذشت زمان چیزی بر جزئیات و خصوصیات نمی افزاید و از آن نمی کاهد و همین نکته ای از آن را تغییر نمی دهد زمان در اینگونه رویاها تأثیری ندارد — خوابی که من برای شما نقل میکنم از این قبیل رویاهای صادق بود و سالها بعد تمبیر آن تحقق یافت و همانطور که پیغمبر ما میفرماید ( بنا بر اتفاق ده سال بعد . . . الح ) واقع شد و این خود دلیل مشحشع و بارزی است که زمان عامل مؤثری در خوابهای حقیقی نیست —

قبل از مسافرت با امریکای جنوبی در يك دیدار کوتاه از هونولولو با رضایت و آرامش خاطر کامل فکر می کردم که موفقیت های شایانی بدست آمده و محافل عدیده و با



شکوه تشکیل گردیده و گروهی بخدمت امر قیام کرده اند و حضور من زائد خواهد بود - و هر چه بیشتر و بهتر سرگرم آرایش مو و روی خود بودم واطمینان داشتم که در فرصت و فراغتی که دست داده است به تفریح و تفریح خواهم پرداخت - در این حالت فکری که بگلکاری و خالی و دور از اصول و روش بهائیت بود بخواب عمیقی فرو رفته درعالم رویا ناگهان در ب اطاق خوابم نشوده شد و حضرت عبدالبهاء در حالیکه با دیدگانی نافذ و راست که عدم رضایت از آنها بخوبی محسوس و نمایان بود بمن می نگریدست داخل شد و خطاب بمن فرمود هنوز دوستان زیادی در این جا دارم که مرا نص شناسند - بیا - در حالیکه من می فرمودند بطرف من و او ای که در یک قسمت آن يك بیمارستان و در مقابل بیمارستان فضای سنگفرشی وجود داشت وارد شدیم در حالیکه هنوز در خواب بودم و از جای حرکت نکرده بودم - پرستار جوانی با لباسی مخصوص پرستاران از پله های بیمارستان سرازیر شد از ظاهر بحالش قلق واضطراب نمایان بود و با مشاهده حضرت عبدالبهاء پیشش رویدم و فریاد کنان گفتم - او - عبدالبهاء آیا باید من حتما بروم - آیا وظیفه من است آیا ممکن نیست دیگری

بجای من برود ؟ آن جا طوفانی وهولناک است عهد البها  
 با دیدگا نی مطوا از مهر وعاطفه که سنگ را آب میکسرد  
 قدم بسوی دخترک بر داشت ولی کلمه ای بر زبان نیاورد  
 و با نگاهی محبت آمیز آنچنان گرم نه سنگ خاراراز و بمیکرد  
 در اونگریست این منظره و روپا مثل آن که بر گشت و محسو  
 شد — باز بدون حرکت ظاهری وهمچنان در حال خواب  
 به کنار تپه ای باز گشتیم که از درختان زیاد و گلهای  
 فراوان پوشیده شده بود در زیر درخت بلوطی توقف کردیم  
 و ظاهرا در انتظار پیش آمدی بودیم — در جلو و مقابل  
 ماساختمان قدیمی دیده میشد نه درب سفید و بزرگ  
 آن با سه پله ورودی بطرف باغی که ما در آن بودیم —  
 باز میشد — لحظه ای گذشت درب باز شد و خانمی که لباس  
 سفیدی بدور او موجج میزد قدم بیرون گذاشت و مثل کسیکه  
 از دیدن اشخاص پرهیز میکند در زوی پله اول توقف کرد  
 نگاهی بچپ و راست انداخت و پس از حصول اطمینان  
 با رویت عبد البها قدم پیش گذاشت و با حالی نگران  
 و مضطرب دستها را رون سینه گذاشت و خم شد و گفت — او  
 عبد البها — من نمیدانستم که شما این جا هستید بمن  
 بگو آیا کار و مقصدی را که در پیش دارم صحیح است ؟ آیا  
 شما آن را تائید میفرمائید ؟ من بی نهایت نگران

و مرد دستم و نمیدانم آیا نقشه خود را ادامه داده و عمل کنم یا خیر و با اظهار این مطالب به تخمدانسی از نهالهای تازه در طرف راست عمارت اشاره کرد. حضرت عبدالبهاء آرام و ساکت مدتی متفکرانه در نهالها نگریست و بعد رو بخانم سفید پوشی کرده فرمودند اجازه داده می شود و موفقیت شما قطعی است "بلا فاصله مناره تپه و خانه و خانم سفید پوش از پیش دیدگان من محو شد و در همان لحظه بسپروگردش در قسمت دیگری از جزیره مشغول شدیم کلبه ای که در پیش چشم بود به نظر ناملا مانوس و آشنا بود و مثل اینکه صاحب آن را می شناسم و میدانم متعلق به هنرمندی است که از امر بی اطلاع است ولی مشمول لطف و عنایت حضرت عبدالبهاء است. مرد هنرمند در مقابل تخته نقاشی بکار خود مشغول بود. حضرت عبدالبهاء نزدیک شد و بازوی خود را روی شانه او گذاشت در مقابل نقاشی روی صندلی متحرکی پسر شانزده ساله ای بخواندن کتاب مشغول بود پسر بسیار زیبا و دوست داشتنی بود حضرت عبدالبهاء مرد هنرمند را با لحنی آمرانه ولی مهربان مخاطب قرار داده فرمودند از اینکه فرزندت را بخدمت سر بسازی در جنگ احضار خواهند کرد ابدًا بیمناک مباش خدمتی

که با و ارجاع خواهد شد خطرناک است ولی او محفوظ خواهد ماند شما باید صبور باشید و متوحش نشوید و او را از کاری که در پیش خواهد داشت ممانعت ننمائید شما راه خود را طی می کنید و او هم طریق خود را در پیش دارد سه سال بعد این پسر در جنگ دوم جهانی در خدمت زیر دریایی مشغول شد و با خطرات زیادی روبرو شد و از تمام سوانح جان سلامت برد —

دو سال دیگر در سیر و سیاحت سپری شد و ما وارد جزایر زیبای اوآهی Island Of Oahu شدیم دوستان مجلس خطابه عمومی در کلوب زنان جوان ترتیب داده بودند و از من خواهش کردند نطقی ایراد کنم در ردیف جلو خانم خانه قدیمی و سه پله ( آنتور که من او را اسم گذاشتم ) نشسته بود لباسی عزا در بر داشت و از شبی که در عالم رویا او را دیده بودم نحیف تر و لاغر تر بنظر میرسید بعد از خاتمه نطق پیش آمد و خود را معرفی کرد و اظهار داشت من شوهرم را از دست داده ام و در جستجوی اطلاعاتی از عالم بعد میباشم و بامید و تصور اینک — دیانت بهائی لاین عالم مجهول را در افکار روشن و ظاهر خواهد ساخت در این جلسه حضور یافتیم من او را مطمئن ساختم که امید او بی جا نبوده و در این امر این مسئله

بغویں حل شده توضیحات کافی و قانع کننده ای را دربر دارد —

تقریبا تا زمانیکه عازم چین شدم برای مطالعه جنبه های مختلف امر بهائی بملاقاتم میآمد و وقتیکه حرکت کردم همیقا وبا علاقمندی کامل بمطالعه اصول امر اشتغال داشت باین جهت هیچ تعجب نکردم که در پائین سال همان سال نامه ای از او دریافت داشتم که ضمن اظهار ایمان بامر مبارک تاریخ مراجعت ما را سؤال کرده و نوشته بود که منتظر مراجعت و دیدار مجدد مامی باشد دنوز بساحل نزدیک نشده بودیم که فریاد الله ابهی ( Aloha ) فلورانس ( Florence ) فاصله ما وساحل را در نور دید وبا دسته گل زیبائی در حالیکه نور ایمان از رخساره شادمانج بود ما را استقبال کرد ماریان لیتل ( Marion ) ( Little ) در کنارم ایستاده بود و من برای بازگو کردن خوابی که دیده بودم بی تاب بودم زیرا اودر تمام تجارب و حوادث من شریک بود ولی یک احساس درونی مانع از ابراز منویاتم بود — حس میکردم لحظه آن فرارسیده است که از ( فلورانس ) تعبیر خوابی را که دیده بودم تحقیق کرده وجویا شوم باین قصد به تنهائی برای بیسان خوابی که دیده بودم بمنزلش رهسپار شدم واز او خواهش

کردم که از درب بزرگ خارج شده و روی پله اول توقف کند و من هم بزیر درخت بلوط ایستادم و همان حال و شکل خواب را بخود گرفتم و گفتم ( فلورانس ) — دو سال قبل در عالم خواب به این چا آمدم و لیس در خدمت حضرت عبدالبهاء بودم و در آن حال شما از این در خارج شدید و روی پله اول در همان جائیکه الآن ایستاده ای توقف کردی و با مشاهده حضرت عبدالبهاء کسی اجازه و تکلیف کردی و موضوع مربوط به خزینه ای از نهالهای کوچک بود که در سمت راست عمارت کاشته بودی — با شنیدن این جمله ( فلورانس ) بحال ضعف روی پله افتاد و در حالیکه صورت خود را با دستهایش می پوشانید فریاد کرد — نه نه — هیچکس از آن اطلاع ندارد — ممکن نیست کسی از آن واقف باشد — من او را بحال خود گذاشتم تا آرامشی خود را بازیافت سر خود را بلند کرد و آهی کشید و گفت آنچه را در خواب دیده ای عین حقیقت بود ولی سری است که حتی اطفال من هم از آن بی خبرند — و ادامه داد — وقتیکه من مصمم بدخول در ظل امر شدم جسد شوهرم را از گورستان روی تپه بزیر همان نهالهایی که بدقت کاشته و با نهایت توجه و علاقه از آنها نگاهداری میکردم انتقال دادم —

داستان شورانگیز خواب من و نهالهای عمارت قدیمسی  
فلورانس در زمانی اتفاق افتاده بود که فلورانس مطلقاً  
به تعالیم بهائی و وجود حضرت عبدالبهاء آشنا نشده  
و شوهرش نیز در کمال سلامت بوده و آرامش زندگی  
گذشت زمان و خیال آینده را از پیش روی آن زوج کامیاب  
زایل ساخته بود و این حالی است که برای هر انسانی  
در زمان تنعم و فراغت حاصل میشود — لحظه امن  
و فراموشی سر نوشت و سیر تکامل خود را مانند حیات  
نا مرغی درخت بلوط کهن در هسته ادامه میدهد  
و در زمان و فصل معین و مقتضی رشد نموده و تحت  
تأثیر محیط مساعد از هسته ای ناچیز درختی بزرگ  
و برومند ظاهر میگردد — همینطور مرور زمان و گذشت  
ایام و ظهور لیل و نهار که مظاهر حیات ظاهری ما هستند  
هسته ای است که سر نوشت حقیقی و باطنی ما را در بر  
دارد و در عالم طاهر و با چشم معمولی دیده نمیشود  
ولی این لیل و نهار و این طلعت و نور که طی قرون و اعصار  
در پی یکدیگر بسیر خود مشغولند در عالم باطن  
و نادیده وجود خارجی ندارند و خاص عالم وجود  
است — شاید در عالم سر و نهان حیات سیر و حرکت  
دائم و بدون وقفه ایست که مداوم بسوی بحر بی پایان

در جریان و حرکت است و زمان شناخته نمی شود —  
ما چه میدانیم —

سه سال دیگر هم سپری شد تا من پرستاری را کسسه  
در آن شب فراموش نشدنی رویاها دیده بودم ملاقات  
کردم — این پرستار مومن بدیانت بهائی بود ولی چگونگی  
در جزیره دیگری زندگی میکرد او را ندیده بودم — در روز  
ملاقات آهسته بمن اظهار داشت که مطلبی دارم و میخواهم  
با شما مشورت کنم پس از اینکه از میان جمعیت بکناری  
رفتیم آهسته گفت از من خواسته اند که بعنوان پرستار  
به آسایشگاه جنایی های مولانا ای (Laper Settlement of Molokai)  
نفرت دارم ولی آیا بعنوان یه، فرد بهائی حق دارم این  
دستور را بکنم ؟ اگر من نروم دیگری باید بجای من  
برود —

سکوت عبدالبهاء در آن شب در نظرم مجسم شد  
و فهمیدم که من هم نبایستی در اخذ تصمیم نهائی  
او مداخله کنم — گفتم بهتر است مدت نه روز لـــــــوح  
احمد را مرتب تلاوت کنیم و بعد از نه روز در باره این  
مطلب صحبت کنیم در ملاقات بعدی هر گونه اثر تردید  
از او بر طرف و مصمم برفتن شده بود بمجرد ملاقات فریاد



کرد من تصمیم قطعی گرفته ام که بروم از رویکه با شما صحبت کردم آن جا را دیده ام و بکنی طرز تفکرم را جمع بآنجا عوض شده و اطمینان دارم که در آنجا خوشحال و مسرور خواهم بود — پرسیدم آیا تصمیم شما قطعی است؟ مکرر گفت بله — بله مثل کسی که در همان آن قصه — عزیمت داشت — با ملاحظه آثار تعجیل و شتابی که در سیمایش خوانده می شد بشوخی گفتم — يك لحظه قبل از عزیمت صبر کن مطالبی دارم — شما چهار سال قبل همین مطلب را از عبدالبها<sup>۱</sup> سؤال و کسب تکلیف بردید — چه فرمودند؟ بهتر از این نمی توانستم مطلب را مطرح کنم لذا اضافه کردم عبدالبها<sup>۱</sup> همین نکتت و تصمیم را بخود تو واگذار کرد — این دوشیزه پرستار عازم مولو کای شد و در مدتی که در بیمارستان بود رئیس تاسیسات جزایر هاوائی را بلباخته او شد و این عشق و علاقه بازواج آن دو انجامید و یکی از داستانهای پریان که زمان کودکی برای ما نقل می کردند تحقق یافت و بعدها در نهایت سعادت زندگی کردند — از این تجربه بهستی و بی بنیادی افکار و مقول بشر ایمان آوردم حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> با حسن درونی و وقوفی که بامور ما ورا<sup>۱</sup> این عالم نا سوت

داشت میدانست که این دختر باید راهی را که سر نوشت  
 در برابرش گسترده است و طریقی را که عقل انسانی با او  
 ارائه میدهد یکی را انتخاب کند و کاری که ظاهراً یکن  
 فداکاری بزرگ به نظر می آمد سعادت آینده او را در بر  
 داشت و بر او بود که این سعادت نا دیده و ندانسته  
 را به پیروی از ندای باطنی قبول و یا رد کند ولی حس  
 پیش بینی ما محدود است و هرگز با هیچ محاسبه‌ای  
 نمی توانیم آنرا تشخیص و تمیز دهیم — ما بحدس و گمان  
 در معارف زندگی چشم بسته قدم میگذاریم و معلوم نیست  
 چرا تا این اندازه به قضاوت و عقل خود که بر مبنای فرضی  
 و خیال قرار دارد تکیه کرده و دل می بندیم — زندگانی  
 حقیقی چنان مشحون از احساسات است که میزانی بر آن  
 نیست ولی افسوس که عرفان حقیقی و شناسائی درونی  
 و روی و قلب بی آرایش انسانها لازم است و بسیاری فاقد  
 آن هستند —

# فصل سی ام

## يك معجزه

وقتیکه عبدالمبها<sup>۱</sup> در لندن بطلاقات لیدی بلومفیلد رفته بود یکی از حضار نزدیک شده و گفت "آیا دردیانت بهائی هم معجزاتی وجود دارد؟ در سایر ادیان معجزات زیادی دیده؟ آیا اینطور نیست؟ در جواب فرمودند البته معجزات بسیاری ذکر شده ولی این معجزات حقایق ادیان را تحت الشعاع قرار داده ولی نفس پیام حق معجزه حقیقی است - معجزات طاهری قابل اهمیت و توجه نیست زیرا فقط برای کسانی که شاهد عین بوده اند ممکن است مفید و مؤثر باشد و حتی ناظرین اینگونه معجزات هم بزعم خود تماییری از آن مینمایند براین معجزات در تعلیم و ترویج حقیقت ادیان اثر

مفید و مهمی ندارد اقتباس از کتاب (The Choser

Highway

مسافرتهاى مكرر ما به هونولولو اين رجحان و مزيت را داشت كه فرصت كافي براى صحبت و مذاكره با

الیزابت ماستر ( Elizabeth Mauther ) داشتم  
 با اینکه این خانم را در سن کهولت ملاقات کردم ولی باز  
 هم بسیار فعال بود و اواخر ایام عمر را در خانه کاترین  
 بالدوین ( Katherine Baldwin ) در خیابان  
 ۳۶ بیت ( 36 Bates ) زندگی میکرد بتدریج یاد  
 داشتهائی از زندگی گذشته اش را گرد آوردم او در جوابی  
 از ایلی نوبز ( Illinois ) آمده بود در حالیکه بهائى  
 فعال و مشتاقى بود - در جواب هیئت میسیون مقیم  
 عاوائى که يك عده معلم برای تربیت اطفالشان خواسته  
 بودند عازم عاوائى مى شود و بوسیله يك کشتى بادبانى  
 راهى را که در آن ایام بسیار طولانى بوده است مى پیماید  
 الیزابت قیافه اى صادقانه و قلبى معصوم داشت همان  
 خصوصیاتى که برای مقبلین بادبان جدید ضرورى و لازم  
 است و این همان صفاتى است که حضرت عیسی مى فرماید  
 ما بایستى مانند اطفال کوچک شویم تا بحق ملحق شویم  
 با همان صداقت و بساطت حقیقى از آن نقطه دور افتاده  
 با عبدالبهاء مکاتبه مى کند و بهی ریا آنچه را در دل دارد  
 بر روی کاغذ مى آورد صریح و بهی پرده اقرار میکند که  
 در دل آرزوى عشق و ازدواج و داشتن اولاد و تشکیـل  
 عائله دارد و مى نویسد که در ایـن

نقطه دور افتاده احتمالاً هیچگونه حیات و زندگی  
اجتماعی وجود ندارند و انجام آرزوهایم غیر ممکن مینماید  
در پاسخ عبدالبها<sup>۱</sup> از عجایب جهان امروز و تأثیر  
وجود خود در عصر حاضر شرحی مبسوط و مهیمن  
مرقوم میدارند و میفرمایند تأثیرات عظیمه ای که ظهور این  
امر در عالم مشهود در این عصر بروز خواهد آورد برای  
احدی قابل درک و فهم نیست مگر زمانی که تعالی  
آن در بصیرت ترین نقاط عالم انتشار یابد پس از این  
بیان الیزابت بدنبال یک کشمکش طولانی با نفس خود  
و آرزوهایش در عریضه ای عرض میکند که برای همیشه  
در جزیره خواهد ماند و امیال خود را فدای زندگی  
امال تحت تربیت و تعلیم خود خواهد کرد. در جواب  
این عریضه حضرت عبدالبها<sup>۱</sup> شرحی عجیب و بلیغ  
مرقوم میفرمایند و او را باین مضمون مخاطب می سازند  
که بیاس این فداکاری پرده اوهم از پیش دیدگانت  
دریده خواهد شد و عالم حقیقت را به عیان خواهی  
دید و حیات باقی و جاودان را به چشم عنصری ملاحظه  
خواهی کرد و بقای روح در نظر و دیده تو مجسم و مسلم  
خواهد شد و این مراحل را در مدت نه سال طی  
خواهی کرد. الیزابت مفهوم خطاب مبارک را درک نکرد و

پیش خود فکر میکرد مقصود چیست آیا مادامیکه در این جهان هستم موفق بدیدن عالم دیگری خواهم شد ؟ در هر حال سندی را که برای او مفهوم نبود و وعودی که برایش قابل درك نبود و حاوی نکاتی بود که مافوق تصور و خیال او بود در جعبه ای از چوب سر و جای داده و مهور و مقل گردید — در هر فرصتی که از کارهای جاری فراغت حاصل می کرد جعبه را باز می کرد و مکرر نامه ای را که کلمات و عباراتش برای او نا مفهوم بود مرور مطالعه می نمود و باز بهمان دقت در جای خود قرار میداد — چون یاد داشتهای من پایین قسمت رسید اظهار داشت که این قسمت را در زمان هیات من حقی انتشار و بازگویی نداری و من هم قول دادم — بعد ارامه داد در وقتیکه صحبت میکرد سرپرستی طفل سه ساله ای را که بسیار عزیز و دوست داشتنی بود بعهده داشت و مخصوصا اینکه بعلمت فوت طفل خرد سال دیگر همین خانواده نزد والدینش بسیار عزیز بود و این پسر بچه بنام ایشارد هم علاقه خاصی و مفرطی نسبت با وک — بنام یوتی ( U t t i e ) می نامید ابراز میداشت — معتقد بود ایامی را که در جوار این طفل در جزیره مائ *Hau* گذرانیده از بهترین ایام عمرش محسوب می شود و بزرگترین

اندوه و غم او زمانی بوده است که در سن یازده سالگی ریشارد را برای ادامه تحصیل به یکی از شبانه روزی های مرکزی جزیره اعزام می‌دارند و فقط روزهای تعطیل سرور و شادی با بازگشت این طفل باین خانه بازمی‌گشت شهربانی های فراوان و وسایل بازی کوناگون فراهم می‌شد و دهمه اهل منزل شاد و خندان بودند - ایام بدین منوال میگذشت که روزی از میان آسمان شفاف و بی ابر بلائی نازل شد و آن تلگرافى بود که خبر میداد ریشارد در ضمن بازی بیس بال ( Baseball ) در اثر اصابت توپ فوت کرده است مصیبتى ما قوی آن متصور نبود ولی با تقدیر ستیزه و تدبیر سودى ندارد ناچار يك گشتى مسلح برای آوردن جسد بی جان ریشارد به دنونولولو فرستاده شد که برای رفتن به مائى ( Maui )

عمل شود - الهیزابت لرزان و پریشان لوح مبارک را از صندوق خانج و بر دامن خود گسترده و در حالیکه دیدگانش از اشك پر شده بود با زحمت بار دیگر بمطالعته آن پرداخت در اولین نگاه تاریخ لوح از نظرش گذشت درست آن روز نه سال از تاریخ آن می گذشت - چون چشم از نامه برداشت داله ای از نور او را احاطه کرده و در میان آن ریشارد را می دید که شلوار کوتاه آبی رنگ بها و پیراهن سفیدی

که بقیه آن باز بود به تن داشت و اثر ضربه نا هنجاری  
 در پیشانی‌ش دیده می‌شد — او — یوتی — من بخانه  
 نزد تو برگشته‌ام — صدای ریشارد بود که بگوش می‌رسید  
 من کوشش کردم به مادرش بفهمانم که ضربه شدید می‌باشد  
 وارد نیامده ولی نتوانستم او را متقاعد کنم و همچنین  
 گریه و ناله میکند و بمن هم گوش نمی‌دهد — حال — من  
 خیلی خوب است ولی من دیگر به مائی ( Maui )<sup>هم</sup> نخواهم  
 رفت و قول بده که تو هم نروی من همین جا نزد تو خواهم  
 ماند و برادرم را خواهم آورد که با هم بازی کنیم او حالا  
 پسر بزرگی شده و تواز دیدنش خوشحال خواهی شد —  
 یوتی ( Utiti ) در حال اغما در صندلی راحت  
 افتاده بود — چه مدت در چنین حالی بود نمیدانست  
 وقتی بخود آمد که مادر ریشارد در آستانه در ظاهر  
 شده و می‌گفت یوتی حاضر شو که فردا صبح زود به  
 ( Maui ) برویم الیزابت تمنا کرد که او را از این سفر  
 معاف کنند — گفت من نمی‌توانم بروم — ولی مادر ریشارد  
 میگفت: «بیر حتما بایستی بروی باز الیزابت ملتسمان»  
 جواب میدهد من ممکن نیست به مائی ( Maui ) ایلیام  
 مادر ریشارد — متحیر و متعجب اند و دگرگین و با قلبی  
 شکسته مراجعت می‌کند



الیزابت تنها در اطاقش می نشیند و تمام افراد خانۀ  
بدون استثنا عازم مائی *Maui* می شوند بمسند  
از ظهر همان روز نور زرد رنگ عجیبی را که یکبار اورا احاطه  
کرده بود در خیابان های باغ نمایان می شود و پیوسته  
از اینکه یوتی ( *Utty* ) متوجه شود احساس می کند  
که بچه در نزدیکی او بنازی مشغولند - آثار ضربه  
از پیشانی ریشارد بر طرف شده بود و حضور آنها بقدری  
محسوس بود که الیزابت بازوان خود را برای در بر گرفتن  
و در آغوش کشیدن آن ها می کشاید - صدائی در گوشش  
ندا میداد او یوتی چه خوب کردن که به مائی *Maui*  
نرفتن زیرا هرگز شارل را نمی دیدی بچقدر خوب  
و مضحك است که ما سه نفر این جا دور هم باشیم  
یوتی چرا مادرم با من حرف نزد آیا برای این بود که  
تربه می کرد ۱۴ یوتی جواب میدهد در این موقع ممکن  
نبود ریشارد ولی شاید وقت دیگری صحبت کند - ریشارد  
حرفش را قطع میکند و می گوید من کوشش داشتم بگویم  
و به او حالی کنم که من ضربت سختی نخورده ام و فقط  
یک لحظه مختصر کمی ناراحت شدم و این چیز مهمی  
نبود که این قدر درباره آن سر و صدا راه بیاندازند  
این را گفت و یوتی صدای بچه ها را می شنود که بطرف

باغ میدوند و یکدیگر را صدا می نهند۔

این تحقق یافتنی یکی از وعود عبدالبهاء بود ریشارد بچه و جگر گوشه الیزابت بود اما نه در عالم عنصری بلکه در عالم ماورا<sup>۱</sup> این عالم و از عالم بالا نزد یوتی آمده بود تا اسرارش را بگوید و ملاقاتش را در عالم دیگر با برادرش بیان کند۔ و تنها یوتی در این سرور و شادی دو برادر سهیم و شریک بود الیزابت هرگز منکر عالم باقی و ماورا<sup>۱</sup> این عالم جسمانی نبود ولی هرگز اثری زنده و آشکار از آثار لاهوت باین وضع مشاهده نکرده بود که او را به عرفان حقیقی واصل و نائل گرداند عرفانی که از اعماق قلب و خون و ذرات وجودش سرچشمه می گرفت و او را مستغرق در حیات باقی و جاویدان میکرد۔

وقتی که طفلی صمود کرده بود عبدالبهاء<sup>۱</sup> بمادرش فرمود۔  
خدا باغی دارد۔ انسان ها اشجار آن هستند۔ باغبان پدر ما است۔ وقتی می بیند نهالی در جای تنگ و نامناسبی برای رشد آن غرس شده است مسلما جایی بهتر و قندک تری آماده و بانجا منتقل می سازد که بتواند بهتر رشد کرده و به ثمر برسد اقتباس از کتاب The

قسم پنجم

فرازهفت، دریا

# فصل سی و یکم

## جزایر نیمکره جنوبی تاهیتی

ساعتی را که عبدالبها\* فرموده بود من بایستی از هفت دریا عبور کنم فرا رسیده بود و فرانکونیا (Franconia) نیز اولین مقصد و پایگاه بود که به آن نگاه مختصر بآن باعث شعف و خورسندی بود. ما ونولولو را ترک کردیم و با عبور از حظ استوا در نیم کره جنوبی فرورفتیم. ستاره هائیکه در آسمان نیم کره شمالی پنهان شده بودند از دور نمایان شد حیوانات دریایی در میان امواج حرکت مارا تعقیب میکردند دریا بتدریج رنگ آبی آسمانی خود را از دست میداد و بمرور پریده رنگ ترمی شد و حواشی آن بصورت نوارهای باریک بنظر میرسید گهای (Tigre) خیلی پیش از اینکه شما بساحل نزدیک شوید با بوی دل انگیز عطر خود شما را استقبال میکنند و قبل از دیدار جزیره بشما شاد باش میگوید این گل کوچک که از طابغه بهار نارنج میباشد تمام ساحل جزیره را فرا گرفته و تا

در روئ تاگستانهای زیبا و سرسبز کشیده می شد —  
 لوئیز ( Louise ) و جان ( John ) که مدت —  
 در این جزیره اقامت داشتند آدرس دکانداری باخانمش  
 را بمن داده بودند که بوسیله آنها متمایل بامر شده  
 بودند ولی با مراجعه بآدرس قفل منحوسی بدرب و —  
 پنجره های آهنی بسته شده بود و اولین نا کامی  
 و شکست را نصیب من کرد و با کمال بال تکلیفی به جمعی  
 از دختران جوان که برای شنا می رفتند ملحق شدم  
 و بر خلاف انتظارم دیدم که برای استحمام بجای کنسار  
 دریا بر فراز تپه ای که آبشار بزرگی از آن جا آب زلالی  
 چون سیلی از نقره مذاب بداخل حوض می نهایت  
 زیبا از کوه طبیعی می ریخت می رفتند و کیسوان بافته  
 خود را تکانی داده و در آب چشمه فرو میبردند و از درون  
 بیشه مجاور برگهای مخصوص میبردند .

از گلبرگهای ( Tiare ) روغنی استخراج میکنند —  
 و آنرا به نریس به کیسوان خود می کشند تا در مقابل  
 آفتاب درخشنده گی فوق العاده پیدا می کند و بجای  
 جواهرات غنچه های این گل را در یک ردیف به نخ  
 می کشند و بجای گردن بند از آن استفاده می کنند  
 و برگهای قرمز آن را هم بجای گوشواره بدوش می آویزند

و فقط يك ساری ( Sarong ) به تن دارند که با پیچ  
و همهای يك پارچه ساده لباس بسیار راحت و عملی  
هوجود آورده اند میپوشند — با این جمع از تپه بطرف بندر  
سرازیر شدیم .

در ساعت پنج سر زمین داستانهای دل انگیز و افسانه ای  
را در حالیکه دختران جزیره در ساحل به تماشای  
ما ایستاده و از دور بوسه هائی بدرقه ما میکردند ترك  
کردیم — دریا زیبائی غروب آفتاب جهانتاب را در خود  
منعکس میکرد و هر زیبائی این جزیره اسرار آمیز می افزود —  
بر فراز آبهای بی کران و ساکت دریا معلوم نبود که واقعا  
چنین جزیره زیبائی را دیده ایم یا خواب و خیالی بیش  
نبوده است —

جزایر را راتانگو و کوك ایلند را سیمد نفر اروپائی این  
جزیره را به مناسبت آب و هوای مناسب و دل انگیز  
آن هرگزیده بودند البته این مطلب مربوط به قبیل  
از جنگ دوم جهانی است — در این جزیره ساختمانهای  
بومی عبارت از يك محوطه کمی مرتفع تر از اطراف خود  
می باشد که چهار چوب در گوشه های آن نصب شده  
و پارچه هائی بآن آویخته است که هر وقت بخواهید  
محفوظ تر باشد پارچه را پایین می کشید و اگر بخواهید

منظره بیشتری داشته باشید پارچه را بالا می کشید — در  
 تاپا ( Tapa ) یکی از مفید ترین و زیباترین متاعهای  
 که در دنیا وجود دارد و از پوست درخت توت ساخته  
 و باشکال بسیار زیبا و مختلف ساخته و بافته می شود این  
 بافتنی در مقابل باران و حشرات مصونیت می بخشد  
 و از این کالا مقداری همراه خود بامریکا آوردم که  
 کتابخانه مدرسه ملی را از آن ساخته ام در ون یکمی  
 از محوطه های مرتفع درون یک ساختمان بوم چرخ  
 خیطی کهنه ای را دیدم که ممکن است از اقامتگاه  
 یک میسیون مذهبی برداشته شده باشد و مالک  
 فعلی آن کوچکترین اطلاعی از مصرف آن نداشت و مثل  
 یک قطعه از آثار عتیقه آن را در منظر عموم بجای وسیله  
 تزیینی خانه بکار برده بود .

تین کان آیلند | Tin Can Island

پست پتوآهوا ( Niunfoou ) در قوای حلیی گذاشته  
 می شود و اطراف آن مهوور و مسدود میگردد و از ساحل  
 بدرون قایقی انداخته می شود که بکشتی حامل پست که  
 در میان آبهای دریا ایستاده امت حمل شود این  
 جریان در سال دو بار تکرار می شود و تنها وسیله  
 ارتباط جزیره می باشد و از این جهت تمبرهای جزیره

نیوآفائو (۱) مورد علاقه فوق العاده کلکسیونرهای تمبیر  
میباشد .

سووا فیجی ایلند ( Suva Fiji Islands )  
جزیره سووا را که در چهار راه اقیانوس اطلس قرار گرفته  
است آینده درخشانی دارد مضافا اینکه ( فیجی ) چون  
پرچم در مسیحیت در آن منطقه است مرکز تعلیم و تربیت  
نیز میباشد — در قرن اخیر کینگ تاک یومبا ( King  
Thalponbau ) رئیس طایفه بومی جزیره  
یک عسای مخصوص آرم رهائی را به علامت تسلیم بسووا  
انگلستان حضور ملکه ویکتوریا فرستاده و ژرژ پنجم این  
عصا را در سال ۱۹۳۱ در کاخ ویندزور مشاهده کرد  
و آن را به جزیره ( سووا ) فرستاده تا در مراسم  
رسمی از طرف حاکم انگلستان جزیره بکار برده شود — چند  
سال قبل مؤسسه بنیاد راکفلر عده ای پزشک و پرستار  
برای رفع کرم کدو که از بیماری های فوق العاده شایع  
جزیره است فرستاده دکتر ( Dr. S. M. Lambert ) رئیس  
هیئت اعزامی کتاب بسیار مفید و جامع وزیباتی بعنوان  
( بیست سال در بهشت ) راجع به زندگی در این  
جزیره برشته تحریر در آورده است و باتفاق یک دکتر  
انگلیسی بنام ابرای منونتاگ ( Aubrey Montague )



دانشکده پزشکی برای مردم هوی دایر کردند در سال ۱۹۲۸ آن ها جزیره را برای کسب معلومات طبی مستعد یافته و به تربیت مرد ها برای پزشکی و زنها برای پرستاری پرداختند و دکتر لامبرت مدعی است که عده ای از افراد اروپائی مقیم جزیره و مخصوصا ساکنین نقاط دور دست بوسیله همین پزشکان از مرگ حتمی و بیماری های مخوف نجات داده شده اند — جزایر ( فیجی ) استعداد زیادی برای اخذ و درک علوم جدید نشان میداد و ای — رویه سر مشق و درسی خوبی است برای داوطلبین بهائی که به جزایر دور دست مهاجرت می کنند

اپیا و ساموان ایلند )  
 Apia, Samoan Island

در سواحل ( اپیا ) هوا طوفانی و بسیار خطرناک و حتی مرگبار است — در سال ۱۸۸۹ هفت کشتی جنگی در یک طوفان بکام دریا فرورفته و اثری از خود باقی نگذاشتند ولی روز ورود ماساکت و آرام بود و به هیچوجه باطن مخوف آن بحدس و گمان نمی آمد در ساحل آقای مستر واکر ( Mr. Walker ) بمناسبت دوستان مشترکی که در استرالیا داشتیم باستقبال آمده بود — مستر واکر بسمت رئیس مدرسه پسرانه فیجی باین منطقه آمده بود و وحدی برای فعالیت و کار و کوشش در طریق تربیت

و آموزش این جزیره برای خود نمی شناخت و خیلی قبل از اینکه بر بالای تپه که مدرسه روی آن بنا شده بود برسیم داستان خدمات و فداکاریهای استیونسون Robert ( Louis Stevenson ) را در راه تربیت اطفال این ناحیه برای ما بازگو کرده بود .

( استیونسون ) پس از طوفان سال ۱۸۸۹ به اسپین ( اسپین ) آمده و در تنها خانه که برای یک فامیل سفید پوست مناسب و باقیمانده بود ساکن شده بود و این خانه امروز مرکز کار و فعالیت جزیره است - در بازدید اولیه از این خانه علائم و آثار متعددی را بردیوارهای آن منقوش می بیند که روی آنها کلمه کاپوک ( kapoc ) دیده می شد - استیونسون معنی این کلمه را از راهنمای خود سؤال می کند و او توضیح میدهد که معنی تحت اللفظی این کلمه ( دور باش ) است و بومی ها با ملاحظه این نقش و کلمه کاپوک از نزدیک شدن و دستبرد باین خانه خود داری میکردند راهنما خدا حافظی میکند و می رود و استیونسون بلافاصله روی قطعه چوبی این کلمات را می نویسد - بیائید - داخل شوید - استیونسون همیشه در خانه است - و آنرا بجای علائم سابق نصب می کند اهالی با ملاحظه علامت جدید

نزدیک می شدند و پس از خواندن عبارات بسرعت  
 مراجعت می کردند ولی یکی از اهالی که از دیگران  
 شجاع تر بوده است با فشاری در را می گشاید و تا  
 نزدیک پله های عمارت پیش میرود و همانجا می نشیند  
 و با این عمل دوران دوستی و الفت عمیق میان استیونس  
 و روسای قبایل آغاز میگردد و در نتیجه نه تنها موفق  
 به پرورش استعداد های نهفته اهل محل توفیق می یابد  
 بلکه برای تحقق آمال و گرفتن حقوق آنها قد علم میکند  
 و همواره مدافع آنها میگردد. صبر و قهرین اثر مبارزات  
 استیونس بخاطر مردم بومی نامه های استیونس از وپلیاما  
 ( Vanilla ) استیونس از اینکه مردم بومی  
 وی گناه بعلل بسیار کوچک و بهانه های ناچیز دچار  
 حبس و شکنجه سفید پوستان می شوند رنج میبرد و ناچار  
 برای چاره جوشی شخصا عازم لندن می شود تا در مقابل  
 مجلس انگلستان مطلب را طرح و از حقوق آنها دفاع  
 و از مردم رفع ظلم بنماید. در بازگشت از این سفر  
 مردم بومی از اطراف واکناف با گل و گیاه معبر استیونس  
 راتا منزلش گل ریزان کردند و باین طریق خیر مقدمی  
 در خور این فرد نیکوکار ابراز داشتند. این راه هنوز  
 هست و بنام راه قلب عاشق ( Loving Heart ) نامیده

می شود — حسن نوع دوستی و عواطف انسانی يك فرد سفید پوست در دوران ظلمانی و تاریک تاریخ جزیره فیجی و تجدید حیات مردم بومی آن فصل جدیدی بوجود آورد نوری از محبت و حسن تفاهم دنیا و عالم جدیدی را در نظر مردم بومی و وحشی این ناحیه قرار داد و تخییراتی که در اثر این عالم جدید بروز کرد بهیچ وجه از اعجاز کمتر نبوده است! امروز فرزندان این مردم وحشی اشعاری را که ما بزبان فیجی ترجمه نموده ایم زمزمه میکنند و برای شما شگفت آور است که بسند ببند آنها را پیشوایان ما پیروی می کنند و به عادات و آداب ما مأوس شده اند .

در میدان ورزشی مدرسه پسرها با لباسهای ( سارنگ ) سفید بازی کریکت اشتغال داشتند و سن غالب آنها میان ۱۲ تا ۱۶ بود و انبوهی از موههای مجعد که مخصوص دلوایف فیجی است سرهای این جوانان را پوشانیده بود چشمان سیاه و ابروان پیوسته و زیبا و اندام کشیده و ورزیده از مشخصات نژادی آنها است با مشاهده ما همه گیسی کار و بازی خود را ترك کرده و در محل هائیکه برای هر يك قبلا معین شده بود قرار گرفتند و معلوم بود که انتظار ما را داشتند برنامه سرود خود را با يك تصنیف قدیمی

دریا نوردان بنام سامائون ( Samoan ) شروع کردند و در نهال آن سروری در وصف هوای خوش و چنـد سرود امریکائی دیگر من جمله سرود

There s a Long Long Trail

را خواندند

مستر واکریکی از اطفال را که انگلیسی می خواند صدا کرد تا از آخرین سرود انگلیسی که فرا گرفته است و مهمترین سرود آنها بود شرحی بیان کند و او شروع کرد -

مردم این سرزمین دوستی داشتند بنام ( رابرت لوئیگز استیونس ) او وقتی قدم در این جزیره گذاشت که رؤسای قبيله اجداد ما سخت در تحت فشار و مضيقه بودند و با ورود او باین سرزمین مردم مظهر دوستی و محبت را در او مشاهده کردند و دانستند که او برای اقامت و زندگی در میان آنها آمده است بسیاری از دانستنیها را او با جداد ما آموخت که قبلاً هیچ از آن اطلاع نداشتیم و از همه بالاتر با جداد ما راه و رسم دوستی و رفاقت را آموخت و برای تعلیم آنها کتابهایی تألیف کرد و حتی قصیده ای راهم که در روی لوحه بالای شپه مقابل می بینید ساخته او است پس از مرگش فقط مردم ( فیجی ) قادر بودند که جسد او را در آن نقطه مرتفعی که خواسته

بودند حمل ومدفون سازند — این ابیات را بزبان فیجی ترجمه و بما آموخته بودند ولی ما میل داشتیم که به همان زبانی که پدر حقیقی ما سروده بود آنرا بدانیم و بخوانیم در این موقع اطفال بپا خواستند و در حالیکه دستهای خود را بسوی آسمان بر افراشته بودند بصدای بم سرودن این اشعار پرداختند .

در زیر آسمان وسیع و پرستاره

قبر مرا آماده کنید و بگذارید بخوابم

بشادی زیستم و با مسرت مردم

و من از خود وصیتی بجای میگذارم

این شعر را بر سنگ قبرم حک کنید

در اینجا — جائیکه آرزو اشم مدفون<sup>ست</sup>

ملاح برگشته ملاحی است از دریا برگشته

شکارچی است که از کوهسار بازم<sup>ست</sup> آمده

جاوه Jauve

جاوه در سال ۱۹۳۶ قبل از جنگ متعلق به هلند بود که من دیدم سرزمین سبز و خرمی بود که یکصد و چهل کوه آتش فشان از دره های عمیق آن سر کشیده بود — این سرزمین باتیک (Batik) است و باتیک پارچه ایست که از فرو بردن پنبه در موم و داب بدست می آید

و در يك گوشه آن باقطعه ای فلز علامت گذاری می شود  
 و این پارچه جالب لباس فقرا و اغنیا ساکن این جزیره  
 را تشکیل می دهد - چه زن و چه مرد موسیقی مخصوصی که  
 از سی پارچه ادوات موسیقی تشکیل واکثرا ضربی است  
 تهیه می شود در هر دو همگامه ای شنیده می شود در این  
 ارکستر همواره يك وپالون و يك فلوت برنامه ای اجرا  
 می کنند که باقیه ادوات با صدای مهیب و عظیمی بدرقه  
 می شود مذمب مردم جزیره نوعی از اسلام است که  
 با اسلام حقیقی مضایرت زیاده دارد زیرا عقاید و افکار  
 قدیمی هنوز در آن رسوخ کرده و بکلی بصورت دیدگری  
 درآمده است و در روی تپه بریدو ( Soroiador )  
 معبدی متعلق به بودائیان دیده می شود که مطالعه  
 معتقد بودند کامل ترین نوع معابد بودائی است - در  
 بارتاویا ( Batavia ) بسهولت موفق به پیدا کردن  
 کتابخانه برادران الیویر ( Oliver Brothers ) که  
 نامه ای برای آنها داشته شد م با نهایت تشکر و خورسندی  
 کتب راکه بزبان هلندی برای آنها آورده بودیم پذیرفتند  
 و قول دادند که آنها را در جریان گذاشته و منتشر کنند  
 و خواهش کردند که اگر ترجمه دیگر از نشریهات  
 بهائی تابع شد برای آنها بفرستم تشویقی که از من بعمل

آوردند مرا با رضایت خاطر کامل بکشتی باز گردانیدند  
متأسفانه جنگ دوم جهانی رشته ارتباط مرا با دوستان  
جدیدم متوقف ساخت

بالی

در سرزمینی دارای کمالی از نوع خود میباشد چنانچه  
عالم معادن کمالی از جواهرات و عالم گیاه کمالی از گلهای  
و عالم حیوانات کمالی از پرندگان زیبا دارد و کمال عالم  
انسانی هم در مظاهر حق جلوه و ظهور می نماید و من  
شیال می کنم که ارضی هم کمالی دارد که بالی نمونه صالحی  
و کامل آن است این جزیره قبل از هر چیز شباهت کامل به

بیزانتینو ( Byzantine ) یا ( Egon Utonia )

دارد در این جزیره هرگز جرمی اتفاق نیفتاده و کسی  
بزند آن نرفته و هیچگونه قانون و مأموران انتظامی ندارد  
چروانان جزیره طبعاً لباسهای نازک بکشتزارهای برنج  
میروند و فقط وقتی مراجعت می کنند که در اجرای برنامه‌ها<sup>ی</sup>  
موسیقی و رقصهای محلی که مورد توجه تمام موسیقیدانان  
جهان قرار گرفته شرکت کنند هر این جزیره بوسیله  
میلی کولینز ( Millie Collins ) بایک نفر  
آرتیست و خانمش آشنا شدم که تا حدی با اصول امر بهائی  
آشنا شده بودند - آنها با گرمی فراوان مرا پذیرفتند



و بیشتر راجع به عکس‌العملی که مردم بالای پس از انتشار جزوه هائی که همراه آورده بودم و چگونگی ترجمه آنها برای مردم تحصیل کرده یا عامی نشان خواهند داد صحبت و مذاکره نمودیم — بسیار متأسفم که اسم روستان جدید را فراموش کرده ام ولی هرگز صحبت نماند و مذاکرات آنها را فراموش نمی‌کنم — در باغی مشرف بدریا با خلوص و صفا در این تدبیر بودیم که چگونه حشمت و جلال آسمانی را در این جزیره مستقر سازیم —

جفت — این بلای خانمان بر انداز بدون صانع ای بر این جزیره نیز فرود آمد و حکومت ژاپن بدست افراد نظامی افتاد و آنها هم در این جزیره پیاده شدند — چه پیش آمد بر من معلوم نیست فقط میدانم که نامه های — بمقصد نمی رسید و برگشت داده شد — آنها روستایان من موفق به ترجمه و انتشار آثار شدند یا خیر آنها بزدان افتادند یا موفق بفرار شدند معلوم نشد و هنوز هم موفق به بازگشت به بالای نشده ام —

# فصل سی و دوم

## عقاید مختلف است

بایک نفر کشیش و خانمش که از طرف

Agnes Alexander به یوگوما با Motohian ژاپن آورده شده بودند به بحث و مجادله پرداختیم او مصرر و معتقد بود که مسیح تنها مطهر الهی است که از آسمانها بزمین آمده است و ( آگنس ) ومن با حرارت هر چه تمامتر اصرار و ابرام داشتیم که ثابت کنیم مظاهر الهی متوالیا و بطور دائم بنا بر ضرورت و اقتضای زمان ظاهر شده و بشر را راهنمایی و هدایت می کنند - در هند و ستان در شهر بمبئی بایک موبد زرتشتی مباحثه داشتیم و او جدا معتقد بود که هیچکس نمیتواند بدیست زرتشت در آید زیرا زرتشتی بایستی در یریک فامیل زرتشتی متولد شده باشد من این اظهار را بدلیسل اینکه تولد جسمانی نمی تواند عقاید باطنی و روحانی را کنترل نموده و تحت الشعاع قرار دهد مردود میدانستم و معتقد بودم که رشد و ترقیات حاصله در عقول و افکار

بشری مستلزم تغییرات روحی و انقلاب در افکار بشری است  
 مودی که در رأس هیئت بود سری به علامت نفی تکان داد و  
 دیگران هم اظهاری نکردند بالاخره همان مودی افزود که  
 من تعالیم پیغمبر شما را میدانم و تصور نمیکنم شما  
 بتوانید نظریات خود را ثابت کنید. در جواب اظهار  
 داشتم باز هم سنتها فقط معرفت حق و تحری حقیقت  
 میتواند آنها اثبات کند و من امیدوارم که آنها فرصت  
 تحقیق یافته باشند —

با يك شاهزاده سپا من وقتیکه در بانكوك (Siam) بودم وارد بحث شدم هر دو در حالیکه حیره به مجسمه بودا که بسیار زیبا حجاری شده بود نگاه می کردیم بسی  
 اختیار مجذوب آن شده بودیم که این خود برای من يك تجربه فراموش نشدنی است — شاهزاده تحصیلکرد ماکسفورد بود و می گفت دیانت مسیح نتوانسته است مرا جلب و اقناع کند زیرا در مسیح جذبه بودا وجود ندارد — گفتم هر پیغمبری حامل پیام خاص است و هر يك فضیلت جدیدی بر فضائل قلبی می افزاید و هر يك معارف جدیدی بعالم بشریت عرضه میکند که مایه و اساس تمدن و پیشرفتهای جدید بشریت قرار میگیرد — کما اینکه بودا اصول انقطاع و مسیح عرفان و محبت الله را اساس تعالیم خود قرار داده اند

و بهاء الله اتحاد عالم انسانی را سر لوحه تعالیم خود قرار داده است — با يك نفر باربر در شانگهای بحث میکردم و او امانت و صداقت را بر خلاف عقل و منطق میدانست و آنرا يك نوع حماقت تلقی میکرد — میگفت انسان عاقل بایستی زندگی و معاش خود را بهر وسیله که ممدن باشد فراهم آورد طریق فراهم آوردن آن مهم نیست — کوشش کردم با او بفهمانم که عاقبت نا درستی سختی ها و مشقات و نا امنی و ناراحتی و مالا نیستی و نا بودی است و حال اینکه امانت و صداقت گوهر حیاطند که مایه آرامش خاطر و جالب اعتماد و اطمینان و در نتیجه استقرار نظم و ترتیب آسایش عمومی و فردی است پس از پایان بحثی مفصل گفت بسیار خوب اگر من برای خودم مبادرت بسرقت نکنم ولی برای شما دست باینکار بزنم آیا باز هم عمل من خلاف و مردود است یا خنوده گفتم البته زیرا: هر دو بزدان خواهیم رفت تو به علت سرقت و من بعنوان شريك جرم و خریدار مال مسروقه و پس از اینکه از زندان آزاد شدیم هیچکس بما اطمینان نخواهد کرد و کسی ما را استخدام نص کند در نتیجه در زمره تبهکاران باقی خواهیم ماند —

بالاخره گفت خانم ممکن است شما درست بگوئید من

در این باره فکر خواهم کرد و پس از اینکه کمک کرد که از ( Rickshaw ) درشکه پیاده شوم گفت من کوشش می کنم باز در ساحل شما را ملاقات کنم تا بتوانیم — بیشتر گفتگو کنیم — باز هم آمد و او را دیدم ولی از نتیجه نظریه و اعتقاد و عکس العمل او دیگر خبری ندارم —

با يك نفر زندانی در زندان زامبوآنگا ( Zamboanga ) در جزیره ملانو ( Mindanao ) وارد بحث شدم او در نتیجه يك لحظه عصیانیت بزدان ابد محکوم شده بود ولی این مجازات را بسیار دور از عدالت میدانست و در حالت عصیان روحی بسر میبرد — بیان حضرت عبدالبهاء را که راجع بزدان خودشان میفرمایند برایش تقریر کردم که میفرمایند " همین زندانی جز زندان تن وجود ندارد " و اضافه کردم که این جزیره مکان زیبائی است و شما فقط شب را از آزادی محروم هستید شما باید با محیط تازه خود انس بگیرید و از همان مقدار آزادی که دارید استفاده کنید خداوند همه جاد و خشکی و دریا ناظر اعمال شما است —

کوشش کنید که دوستان زندگی خود را مدد و کمک کنید و محبت آنها را جلب نمائید با اینکه قانون شما را محکوم و منزوی کرده است اما خداوند قادر است

که زنجیرهای اسارت شما را پاره کند — قول بده کتابهایی را که بتو خواهم داد بخوانی و هرروز قسمتی از آن را — مطالعه و در آن غور و دقت کن بخدا ایمان داشته و امیدوار باش —

وقتیکه جزیره را زاپونیها تسخیر کردند عده ای از زندانیان گریختند شاید این شخص هم جزو آنها باشد با اینکه ادالاع درستی ندارم ولی خیال می کنم او امروز آزاد باشد چرا که قدم گذاشتم کوشش کرده ام بفهمانم که هر قدر حوادث عظیمی در تاریخ بشر بروز کرده است ولی در هر زمانی پینمبرانی از جانب حق نازل شده اند تا رونق و جنبش جدیدی بفرمان بشر داده و سد خرافات را شکسته و عقول را از رکود و سستی خارج سازد و سنتها را منکوب کنند —

# فصل سی و سوم

## وارد استرالیا شدیم

بندر زهبا و مجل سید نو، (Sydney)

دارای عمق کافی است و کشتی‌ها می‌توانند به سهولت پهلو بگیرند و پل معلق آهنین در قسمت این تنگه را بهم متصل می‌سازد تمام طول ساحل را انبوهی از کشتیهای بزرگ و کوچک و بادبانهای کشتیهای بادی در دم و پراکنده مستور داشته است. ساحل انباشته از انواع کالاها بسته بندی‌های مختلف و صندوقهای بنویس و آهنی و غیره میباشد و از مجموع این توده‌های کالا و رفت و آمد و سوت کشیدنهای وسایط نقلیه موتوری و غیر موتوری نمونه کامل و جامعی از مبادلات شرق و غرب مشهود میگردد - در جبهه آدرس مرکز بهائیان سیدنی را که چندان از جایگاه ورود ما فاصله نداشت داشتم بزودی محل را پیدا کردم و در انتهای سالن در صندلی فرورفتم - در روی سکوهای دانن Hyde, Dunn

بقرائت بیان حضرت عبدالبهاء راجع به وحدت عالم انسانی

مشغول بود — در حالیکه نشسته بودم گوشه‌های  
از زندگانی هاید Hyde در نظرم مجسم شد و بخاطر  
آمد که روزی از عبدالبهاء شنیده بود که فرمودند آرزو دارم  
که روزی با استرالیا ولو با پای برهنه و نهایت فقر بروم  
و اصول امر و تعالیم بهائی و مژده ظهور جدید را بآنها  
ابلاغ کنم و بگویم که موعود اعم ظاهر شده است — آقا  
و خانم دانن دنن دنن برای تحقق بخشیدن باین  
آرزو دلخواه عبدالبهاء با اینکه پیرو تهن دست بودند  
بطرف استرالیا حرکت کردند موانع و مشکلات زیادی در راه  
رسیدن بمقصود در پیش داشتند که با صبر و قناعت  
و برد باری بر آنها فائق آمدند — در پایان سال اول هاید  
Hyde بندای باطنی اقدام بدرخواست شفلی از  
یک کمپانی در ملبورن نمود که جواب آن بزودی واصل  
و با اختیار داده شده بود که برای مصرفی وانجام  
امور شرکت به تمام نقاط استرالیا مسافرت آید در غیاب  
او مردی شایسته بنام مستر وایتوکرز (Mr. Whitaker) که  
در سیدنی ایمان آورده بود کارهای تعلیماتی و اداره  
کلاسهای سمتر دانن را بعهده گرفته بود پس از استقرار  
و انتشار امر در ملبورن و ادلید Adelaide  
و زوج فیمال بگردش و فعالیت در صحرای پرت (Perth)



برداشتند و در همین سفر مارتاروت ( Martharoot ) را  
در حین گردش در دنیا ملاقات کردند این زوج مومن  
در سال ۱۹۱۹ با استرالیا آمده اند و امروز که سال  
۱۹۳۶ میباشد يك محفل روحانی ملی در شرف تشکیل  
و تأسیس می باشد باینطریق بها\* الله قالیچه اسرار آمیزی  
در اختیار مومنین خود گذاشت و کلید اقالیم را بدست  
آنها داد تا به پرواز آمده و سر تا سر جهان را بروی  
تعالیم الهی بکشایند عده از دوستان همراهِ من شب  
را بانشتی آمدند و در تمام طول شب بیاد حضرت ولی امر الله مشغو  
ل بودیم و همه بخوبی میدانستیم که در همه حال بخوبیها  
و بدیها و موفقیتها و شکستهای ما در نظرش معلوم  
و آشنای بود و در همه احوال پشتیبان و حامی کلیه  
شادمین میثاق و امر حضرت یزدان می باشد و بخوبی  
از شکستها و موفقیتهای ما واقف است .

از طرف جمعیت جوانان بهائی محفل عصر فردای همان  
روز تشکیل شد و من از طرف ارشد جوانان بحضار معرفی  
شدم و راجع به هدف نظم بدیع جهانی نطقی ایراد کردم  
طبقه جوان بهائیان استرالیا باطن سئوالات صحیح  
و منطبقی سلامت فکر و اراده قطعی خود را آشکار  
کردند و مخصوصا استدلال و پرسش آنها راجع به دلائل

و منشاء تعالیم بهائی قابل تحسین و تقدیر بود — بقدری جلسه پر شور و هیجان بود که قبل از نیمه شب موفق به ترك سالن عموص سخن رانی شهر نشدیم ماه کامل هر ساحل نقره ای فام نور افکنی میکرد و پل آهنی با تزیینات آن مثل اینکه در فضائی از رنگ آبی کم رنگ فرر رفته باشد زیبائی وجلوه طبعیت را دو چندان می ساخت در مقابل چنین طبیعت زیبائی خواب از دیدگان ما می گریخت و انی توانستیم به رختخواب داخل شویم بگردش در ساحل و تماشای زیبائیا طبیعت غرق در نشایط و سرشار از موفقیت فرورفتیم در عصر روز بعد از طرف حاکم جزیره شامی بافتخار ورود ما ترتیب داده شد صبر شام از گلهائی که هیچکدام را ما قبلا ندیده بودم تزیین شده بود در این سرزمین دور افتاده گلهای و حیوانات ما قبل تاریخی وجود دارد که در سایر نقاط دیده نمی شود پس از صافله نطقهای رسمی قرار شد هر يك از حضار حادثه خوشی را که بخاطر دارند بیان کنند نوشتن بمن که رسید حادثه کتابخانه ( پورتونیا ) را نقل کردم و بقدری با شور و علاقه تلقی شده که ناگزیر از ذکر داستانهای دیگر از بهائیت شدم پس از این

نطق و شام تقاضای زهدی برای ایراد نطق در یافت  
داشتم که مجبور بودم از این گوشه بآن گوشه شهـــــــــر  
رفته و بیشتر راجع به بهار دیانت صحبت کنم ایام بسرعت  
گذشت و زمان حرکت فرا رسید —

امروز یکشنبه بود و تمام دوستان برای صرف چائـــــــــی  
به کشتی آمدند خورشید با اشعه<sup>۱</sup> زرین غروب عرشه کشتی  
را نه با نهایت دقت جلا داده شده بود غرق در نور  
خود ساخته بود در حالیکه بمصرف چائی مشغول بودیم  
دوستان بذكر خدمات و فضائل مارتاروت (Martha Root)  
و کهلر (Martha Root) و خاطرات  
و اثرات عمیقی ده مسافرت آنها بجا گذاشته است پرداختند  
و تنقیده صدای زنجیر لنگر کشتیها بگوش رسید مستردانن  
(Dunn) کتاب مناجات بهائی را بیرون آورد و بیه  
تلاوت مناجات مخصوص مسافرین پرداخت و خانم دانن  
هم با بیانی سرشار از محبت خدا حافظ گفت — در عالم  
روح زمان و مکان وجود ندارد — ایمان در يك لحظه  
جهان را فرا میگیرد و روح توافقی و تفادیم و محبت  
و مصیبت بر قلوب میدهد — بتدریج که ساحل از نظر  
ناپدید می شد ما در این اندیشه بودیم که چگونه ارواح  
خجسته و افکار بزرگ در تمام نقاط عالم به خدمت امر

( ۲۵۲ )

مشفولند و چنان مردم شایسته و برازنده ای در میان  
آنها و در اینگونه نقاط دور افتاده وجود دارند —

# فصل سی و چهارم

## ماجراهای عجیب در نیوزیلند

نیوزیلند وسیله یک کانال وسیع بد و قسمت شده و شهرهای  
آکلند ( Auckland ) و ولینگتن ( Wellington )  
در شمال و شهر کریست چرچ ( Christ Church )  
در جنوب آن قرار گرفته است — فاصله ما از سواحل  
اقیانوس اطلس در حدود ده هزار میل است و فقط  
سرزمین باریک و پرنشیبی میان ما و قطب جنوب قرار  
گرفته بنام تاسمانیا ( Tasmania ) در موطن ما  
فقط گوشه ای از بهار باقی بود و حال اینکه در این با  
پائیز تازه شروع شده بود با اینکه آسمان آن خورشید  
درخشنده و تابنده ای داشت باد سردی می وزید .  
از مونتولولو بوسیله پست به منشی محفل روحانی زیلند  
اطلاع داده بودم که بوسیله کشتی فرانکونیا ( Franconia )  
عازم آن دیار هستم و به مجرد رسیدن بدون تأخیر  
بخانه او خواهم رفت قبل از طلوع آفتاب بساحل رسیدیم  
بمحض اینکه کشتی پهلو گرفت و سپیده دم طاهر شد یکی

از همراهان سرش را بداخل اطاقم فرو کرد و گفت —  
 بهتر است عجله کنید و لباسی بپوشید جمعیت زیادی  
 در ساحل در انتظار شما است پرسیدم برای من — شاید  
 اشتباه می کنید — زیرا من کسی را در این شهر نمی شناسم  
 جواب داد ولی آنها شما را بخوبی می شناسند و ممکن  
 است هر لحظه بدیدن شما بهر شه گشتی بیایند — بسرعت  
 لباسم را پوشیدم و درب راهرو را باز کردم و دیدم که  
 شانزده نفر از احباء در انتظار من در راهرو ایستاده  
 اند برای اینکه بتوانند در این موقع روز بمن تبریک و رودی گفته  
 باشند مسلما قبل از طلوع آفتاب از خواب بیدار شده اند  
 هر يك با ذکر الله الهی سلام گفتند و تحفه ای از گل  
 با بسته کوچکی از میوه در دستم گذاشتند — من مفلوب  
 شده بودم در مقابل این همه عنایت و پروزات تربیت الهی  
 بزانو درآمدم یکی از مومنین با اینکه در اثر ضربه ای که  
 دیده بود قادر به حرکت نبود با هر زحمتی خود را تا ساحل  
 رسانیده بود در میان توده های بار و انبوه مسافری —  
 کنار ساحل صندلی متحرک چرخداری را دیدم که خانمی  
 خود را در بالا پوش و پتو پیچیده و روی آن نشسته است  
 بعجله بدیدارش شتافتم و در ضمن دوستان از برنامه های  
 متعددی که برای سخن رانی هایم تهیه کرده بودند

مالم ساختند — هیچیک سوال نکردند که آیا. ممد  
 و قادر به صحبت در جمع سخنرانی هستم یا خیر ؟ و بطور  
 کلی تصور میکردند که هر چه ممالع امر اقتضا کند عمل  
 خواهد شد — پرسیدم که چون شما مستممین را بهتر  
 می شناسید راجع به چه مطالبی صحبت کنم بهتر است  
 نامگی گفتند ما فقط دعا می کنیم که خداوند شما را تأیید  
 کند آنچه را مفید و لازم است بیان کنید — اعتماد بی حد  
 آنها مثل اینکه مهربی بود و من هم احساس اطمینان کامل  
 می کردم و از هر جهت خود را شاسیته مقابله با هر پیش  
 آمد شهری میدیدم —

پیش از اینکه قدمی بردارم گفتم من بایستی بند کفش  
 بپوشم و بعد در باشگاه برای صرف صبحانه بشما ملحق  
 شوم — بطرف مغازه ای که مردی با چوبدستی بلند می  
 پرده ویتترین آنها عقب می زد رفتم — مغازه دار با دقت  
 در من نگریست و بعد بسرعت پشت میز صندوق مغازه  
 رفت و روزنامه ای را که عکس من در آن بود فاتحانه  
 از جعبه میز بیرون آورد و بطرف من دراز کرد و گفت  
 من میدانم که شما با کشتی ( فرانکونیا ) باینجا آمده اید  
 تا مذمت تازه ای را تبلیغ کنید — امروز که این خبر  
 را در روزنامه دیدم برای زخم نقی کردم و مسلما می

دارم که از عقاید و مذاهب جدید شما مطلع شوم زیرا از مذهبی که دارم خسته شده ام و روزها که برای عبادت بکلیسیا می رویم من بخواب میروم و زخم مرا با نشکون بیدار می کند و من هم او را از این عطل سرزنش نمی کنم من محتاج به نظریات جدیدی راجع بحال روحانیت هستم و شما چیزی را که من در جستجوی آن هستم با خود به ارمغان آورده اید —

چه بسیار فرصت نیکویی — چون صبح است و هنوز زود است بد نیست بنشینیم و الآن بمذاکره بپردازیم —  
از این پیشنهاد مسرور شد و گفت پس تمنا دارم در طبقه فوقانی در سالن چرمسازی برویم زیرا عده زیادی هستند که آنها هم مثل من مشتاق شنیدن مطالب شما هستند در پشت میز را باز کرد و یکی از کارگران خود را صدا زد و گفت همه را سالن بفرست من میل دارم بیانمات شخص را که اینجا است همگی بشنوید — بلافاصله گردش چرخها و سرو صدای ماشینها متوقف و بکلی قطع شد و صدای پای عده ای که از پله ها بالا می آمدند جایگزین آن شد و عده ای از کارگران که با پیش بندهای چرمی که از گردن تا روی زانو بسته شده بود ظاهر شدند —  
کفاش که زاتا مرد هنرمند بود و بخوبی از همه



تنظیم هر صحنه ای بر منی آمد روزنامه را بالای دست  
نگاهداشت و از میان عکس های متعدد صفحه اول عکس  
مرا با انگشت نشان داد و گفت من میل دارم همه شما  
بوسیله صاحب این عکس راجع به دیانت جدیدی که  
در عالم ظاهر شده است اطلاعاتی کسب کنید در این  
لحظه دو نفر خانم مشتری که داخل مفاز شده بودند  
سخنان او را قطع کردند صاحب پیشرفت و با احترام  
گفت خانم لطفا از این طرف و آنها را بسوی نیمکتی  
که در کنار سالن گذاشته شده بود با دست هدایت کرد  
و گفت در این جا تشریف داشته باشید و تمنا دارم سکوت  
را مراعات فرمائید خانمها بی اختیار دستور او را پذیرفتند  
و از قیافه آنها آثار اطاعت بدون دلیل و تصمیم آنها  
بدون مداخله خواننده می شد صاحب مفازه پس  
از نشان دادن آنها بطرف درب ورودی رفته آنها قفل نمود  
و کلید را در جیب گذاشت و بدون اینکه لازم بدانند  
اسم او را بپرسد و بگوید به ترتیب و با اطوار و حرکات  
خاصی خود باین سو و آن سو می رفت و با قیافه ای جدی  
جمع را مخاطب ساخته و گفت این خانم کوچک هزارها  
میل راه را طی کرده تا بموطن ما آمده است فقط برای اینکه  
ما را از ظهور دیانت جدیدی مطلع کند و بر ما لازم است

که از يك حادثه مهمی که در عالم واقع شده و پیغمبر  
جدیدی که ظهور کرده و ما تا این ساعت اطلاع نداریم  
با خبر شویم و متوجه مشتریان خود شده و گفت امیدوارم  
شما قدر این فرصتی که برای شما فراهم شده بخوبی  
بدانید و نفع آن عاید شما گردد - کتاب کوچکی را که  
در کیف داشتم باز کردم و این قسمت را خواندم " مقصود  
از ظهور کلیه انبیا و هدف جمیع ادیان الهی  
ایجاد اتفاق و محبت در میان عالمیان و استقرای دوستی  
و یگانگی در میان افراد بشر است "

در يك ربع ساعت فرضی که داشتم مستمعین با کمال  
توجه و دقت اظهاراتم را گوش دادند هرگز مردمی مو  
شکاف و صبور و دقیق مثل این عده ندیده بودم در تمام  
طول گفتارم کوچکترین صدا یا حرکتی از آنها مشاهده  
نشد و حتی پس از خاتمه نطق بهمین وجه صدائی و حرکتی  
نکردند مثل این بود که در عالم شیال فرسنگها از جایکوه  
نشسته اند دور شده اند و بکلی در محیطی دیگر سیر  
میکنند - من با تمام حضار دست داده و خدا حافظی  
کردم و گفتم که مسلما بهائیان امریکا از خبر جلسی  
ملاقات صبح ما بسیار سرور خواهند شد - مشتریها  
در حالیکه بهم چسبیده بودند بسرعت بطرف در و بسوی

آزادی براه افتادند —

حدس بزنید که آنها ماجرای خود را برای دیگران چگونه نقل خواهند کرد. مثلاً خواهند گفت در یک مکان کفاشی در راهروی ماقفل کردند و خانمی از فرسنگها راه آمده بودند و مطالبی میگفت که ما هیچ نفهمیدیم — در همین حال من و کفاش چنان مجذوب یکدیگر شده بودیم که مثل دو دست قدیمی که برای اولین بار از هم جدا می شوند جدا افتادیم — او در تمام جلسات سخنرانی من بازن و فرزند ان و بسیاری از دوستانش حاضر یافت و سالها با من مکاتبه داشت و قتی که وارد باشگاه شدم دوستانم بانگرانی و اضطراب در ایوان عمارت قدم می زدند و یادیدن من یکمدا گفتند که چاره رفته بودید ؟ ! گفتم پس از اینکه حدیثم را شنیدید — خواهید فهمید زیرا یعقوب اقلاً نردبانی داشت که با آن با آسمان صمود کند ولی من مجبور شدم این کار را فقط با یک بند کفش انجام دهم —

در باشگاه از طرف جمعیت حقوق نسوان جلساتی تشکیل شده بود و رفقایم ترتیبی داده بودند که من هم از فرصت استفاده کرده چند کلمه ای بیان کنم مسلماً شما میزان نگرانی و اضطراب احباب را در می بابید زیرا

اولین ناطق خانم پر حرارتی بود که ضمن بیانات مفصلی مکرر برای اظهار نفرت و انزجار از مردها با مشت گره کرده بروی میز مقابل خود می کوبید و میگفت باید حقوق خود را از مردان بگیرد — آنها بقدر کافی و مدت طولانی سهم خود را در اجتماع داشته و میزان لیاقت خود را نشان داده اند ما بایستی کشور را از زیر پنجه اقتدار آنها رها کنیم ما بایستی قدرت و حکومت را در دست بگیریم و آنها باید فرمان ما را گردن نهند —

پس از بیانات پر جوش و خروش خانم ناظم جلسه خطاب بمن گفت آیا شما میل دارید راجع به سیاست در امریکا مطلبی بیان کنید — بلافاصله اظهار داشتم من معلم هستم و صلاحیت بحث در سیاست ندارم ولی راجع بمسئله مورد بحث یعنی ( حقوق نسوان ) باید بگویم که زنان امریکا شیفته مردان خود هستند و حتی چون کمی تنبل هستند بی میل نیستند مقداری از کارهای خانها را هم بعهده مردها وگذارند — ولی در هر حال چون در جلسه شرکت کرده ام میل دارم مطالبی راجع بدوستی و محبت بیان کنم — فریاد شادی جمعیت نشان داد که محبت و دوستی هنوز هم علاقمندان زیادی دارد — چون نشستم یکی از حضار گفت اگر ممکن است بمطالب خود

راجع بمردم امریکا ادامه بد دهید زیرا بندرت در اینجـا  
 فرصتی پیش میآید که ما راجع به جریان امور وزندگـی  
 مردم امریکا اطلاعاتی بدست بیاوریم — ناظم جلسـه  
 با نهایت نزاکت و ادب اظهار داشت که برنامه جلسـه  
 بایستی ادامه داده شود و نمایندگان باید مطالب  
 خود را بیان کنند و پس از آن با کمال میل حاضر  
 برای شنیدن نطق مجدد خانم خواندیم بود — بایـن  
 ترتیب رون مخالفت تخفیف یافت و در حقیقت ستـون  
 فقرات نفرتی که بر پا شده بود شکست ما الـبی که بعد از  
 گفته و نطق هائی که ایراد شد نه شدید بود و نه مخرب  
 نه بسیار پر حرارت بود و نه چندان جامد و در هر حال  
 حاوی دهنی اصل و پیشنهاد عطفی و قطعی نبود — در هر  
 حال برنامه جلسه خاتمه یافت و من مجدداً روی صحنه  
 ظاهر شدم — بیانات من بیشتر در یک رشته از تعالیم  
 بهائی ادامه یافت و در اطراف مقام و وظایف زن و مرد  
 و چگونگی تشکیل خانواده و مقام و اهمیت آن طبق  
 بیانات حضرت عبدالبهاء درون میزد و مخصوصاً بیان  
 مهارت که زن و مرد را بمشابهه دو بال یک طیر تشبیه  
 فرموده و مفرمانند بدون هر یک از دو بال قادر بـه  
 پریدن و سیر و سیاحت نیست باید هر دو بال را داشته

باشد تا به کمک یکدیگر بتواند تعادل خود را حفظ کرده و بر فراز آسمانها به پرواز در آید - چندین داستان دیگر برای توجیه و بیان اهمیت تساوی حقوق رجال و نساء بیان کردم - مجلس صبح ما که در محیط طوفانی سیاسی شروع شده بود بتدریج آرام شد و محیطی روحانی و آن چنانکه شایسته یک جلسه بهائی است جای گزین آن گردید سر نوشت صبحگاهی ما چنین بود که در محیطی ناراحت و طوفانی شروع کنیم و در اثر نیت خیر و دعای احبای الهی معجزه آسا با موفقیت پایان یابد -

تمام عصرها مختص ملاقاتهای عموم بود و بندرت فرصتی دست میداد که بخودمان اجازه بدسیم به تنهایی درباره امور مهمتری که در حال تکوین و پیشرفت بود بحث کنیم و حتی فرصت کافی برای تنظیم برنامه و مذاکره راجع به تشکیل محفل روحانی ملی استرالیا و نیوزیلند و ساختمان مشرق الاذکار بدست نص آمد شود. برم از ناخدای کشتی ( فرانکونیا ) درخواست کرده بود موافقت کند یک مهمانی در عرشه کشتی برپا کنیم و با او گفته بود مواریس (Mauris) هم برای خواندن و رقصیدن دعوت شده است ناخدا در حالیکه سرش را تکان میداد گفت بیست سال است که من به این بند رفت و آمد می کنم و بارها اتفاق افتاده

است که جلساتی ترتیب داده اند و گفته اند که (مواریس) برای رقص و آواز خواهد آمد ولی همیشه در آخریــــــــــــن لحظات بهانه یا عذر موبانه وسیله یک یادداشت اطلاع داده اند که نخواهد آمد — ولی من گفتم — آقای ناخدا این (مواریس) بهائی هستند و اگر وعده دادند حتما انجام خواهند داد — شما خواهید دید — در آن شب قریب صد نفر در سالن کشتی حضور یافتند و (مواریس) ها با چهره های سیاه و زیبای خود در حالیکه لباسهای روشن به تن داشتند آمدند و همراه خود بیلی از خواننده های معروف (مواریس) را همراه آورده بودند تا ما آوازهای محلی آنها را بشنویم — رقاصه های محلی گلوله های کاهی، ترفیفی در دستها و پاها داشتند حضور یافتند و در حالیکه میرقصیدند این گلوله های کاهی را دایره وار بگردش در میآوردند و هر وقت که آهنگ غمناک نواخته می شد گلوله ها را با هستگی می چرخانیدند و اگر آهنگ فرحناکی باشد گلوله ها را با سرعت بگردش میآوردند — من دائما در این فکر بودم که گردش این گوی های کاهی تقلیدی از یک پرنده است و اقتباس از پرواز او است ناخدا در حالیکه چشمانش بدرستی بینک نعلبکی شده بود در مدخل سالن

ایستاده بود و نمی توانست آنچه را می بیند باور کند —  
 زیرا معروفترین رقاصه های مواریس با نهایت هنرمندی  
 و ظرافت و جلوه در گردش و چرخش بودند —

در محیطی که اقوام مختلف با صمیمت و الفت گرد هم  
 جمع می شوند عطیه خاصی نهفته است که روحی دیگر  
 و صفای مخصوصی بهم جمع می بخشد — من اطمینان دارم تمام  
 کسانی که در آن شب حضور داشتند در گذر فراموش نخواهند  
 کرد — حقیقت بر فراز بالهای روحانیت ظاهر می شود — و  
 در محضر حق و حقیقت شما در عالم صلح و صفا و اطمینان  
 و آرامش زیست میکنید و در گزار امن و امان قدم میگذارید —

ولینگتن ( Wellington ) تا آکلند ( Auckland )  
 بیش از یک سفر یک شبه فاصله ندارد — در امتداد ساحل  
 غیر منظم بسوی ولینگتن رهسپار شدیم و در میان صخرهها<sup>ی</sup>  
 که گاهگاه تا داخل آب پیش آمده بودند رودخانه  
 و آبشارهای را میدیدیم که بسوی خلیج سرازیر می شوند  
 و با رسیدن بساحل بشکل باد بزنهایی در میآیند که  
 قسمت سطح آن با آبهای خلیج درآمیزد در این جا  
 چون دائما بادهای شدیدی میوزد باغها را با حصارهای  
 سنگی بلندی محصور و روی دیوارها نیز از شاخه های  
 خشک و بوته ها پوشانیده شده است در ولینگتن



( Wellington ) چهار نفر بهائی زندگی میکردند  
 نه يك برادر و خواهر انگلیسی و يك زوج هلندی بودند  
 و آنها در باشگاهی با اسم لیثوم ( The Lyceum ) مجلسی  
 ترتیب داده بودند ولی برای وصول بآن بایستی از جاده  
 صعب الصبوری که برای خود آنها عبور از آن باعث  
 مبادیات بود بگذریم زیرا مسیر ما از تپه های مرتفع و دره های  
 بی شماری بود که از يك زارها و شنهای بسیار لغزنده  
 تشکیل می شد که هر چیز به آنها نزدیک می شد درگامشان  
 فرو می رفت و رهائی نداشت و در همه جا لوحه های سی  
 نصب شده بود و عابرین را از خطر مستحضر و متذکر  
 می ساخت و تاکید می کرد که مواظب باشند از حد و جاده  
 خارج نشوند — با مشاهده این وضع در این فکر بودم که  
 در هر حال در هر کشوری نقاط نامطلوبی وجود دارد —  
 بالاخره به باشگاهی رسیدیم که بطرز شایسته و مطلوبی  
 تزئین شده بود — اطاق ها با پرده های قشنگ پوشانیده  
 شده بود و مبلمهای مناسب و يك پیانو و مقدار زیادی کتاب  
 محیط آن را مطبوع تر میکرد — در این منطقه دهات زیادی  
 وجود دارد که سکنه آنها اعیان مردم نروژ تشکیل میدهد  
 و بهیچ زبانی جز زبان نروژی صحبت نمی کنند موضوع صحبت  
 را عرفان حقیقی قرار دادیم و از آنها تمنا کردم تا عینک

و آنچنانکه هست مشاهده کنند زیرا افکار و عقاید  
گذشتگان فکریه و عقول آنها را محدود کرده و مانع  
از آن است که ما و راه آن حقایق مسلم و موجود را درک  
کنند - و بیان حضرت بهاء الله را در هفت وادی برای  
آنها تکرار کردم که میفرمایند " وقتیکه نظر پویند گسبان  
راه حق محدود و معطوف بیک نقطه معین و مخصوصی  
باشد بدان ماند که انسان در پیش چشم خود شیشه‌ای  
الوان نگاهدارد بهر رنگی که آن شیشه در بر داشته  
باشد جهان را بهمان رنگ می بیند و از رنگ حقیقی  
اشیاء بی خبر و غافل می ماند اگر زرد است زرد و اگر  
قرمز است قرمز و اگر سفید است سفید می بینید - باین  
علت است که پشت غباری تیره از تمصیبات مختلفه و اوهام  
و تقلید اقوام و ملل دیگران را برنگی خاص مشاهده  
می کند و این خود منشاء تمام اختلافات در میان بندگان  
واحد حضرت یزدان گردیده است " از بیست نفر عده  
حاضر پانزده نفر باقیماندند و ما را تا کشتی *Tranconia*  
فرانکونیا که پایستی همان روز بعد از ظهر عزیمت  
کند بدرقه کردند قلب من همه جا نزد این افراد  
ممدود و شجاهی بود که با ایمانی راسخ و استقامتی  
بی نظیر و سعی و کوشش خستگی نا پذیر در میان

گروهی مردم خرافاتی و موهوم پرست محصور مانده و مساعی  
آنها بهدر می‌رود بهمین زودی روز پایان یافت و کشتی  
از تنگنای خلیج بسوی دریای آزاد بحرکت آمده بود —

# فصل سی و پنجم

## کلاس بهائی بوفراز اقیانوسها

پس از عبور از اقیانوس اطلس به یکصد و هشتاد  
مریدین ( Meridian ) برابر ۸۰ درجه میرسد  
و از این نقطه فرضی است که ساعات سرزمین ما تنظیم  
و محاسبه شده است و باین جهت حفظ اوقات نامیده شده  
( The Date Line ) در اینجا که اقیانوس  
آرام و ثابت است اوقات مختلف و بی ترتیبی شود زیرا  
اگر فرضاً شما در روز چهارشنبه به مدار نصف النهار  
برسید و عازم مشرق باشید چهارشنبه شما تبدیل  
به سه شنبه می شود و در هر حال هر روزی که شما  
عزیمت کنید در این نقطه روز شما از دست شما خارج  
می شود و روز دیگری بشما داده می شود که نه می خواهید  
و نه آنرا درخواست کرده اید - این خاطره در هر دفعه  
که از آن نقطه عبور کردم در مخیله ام مؤثر افتاده است  
ولی در هر حال اوقات کلاس درس بهائی من تغییر  
نداده و برای مدت سه ماه مرتباً در روی دریا مشغول

آن بود و منظمًا در هر هفته دو بار این آگهی —  
 در روی لوحه خبرهای کشتی دیده می شد — کلاسهای  
 بهائی امروز بعد از ظهر در ساعت ۴ در طالار  
 تشکیل است — از نگرانیها و اضطراب زندگی روز —  
 در صحنه کشتی اثری نیست و مردم با علاقه بیشتر و صحبت  
 کمتر میل دارند که باخبر تازه و مسائل جدید گوش  
 داده و اطلاعات تازه کسب کنند بارها آثار وانمکاس  
 اینگونه جلسات را در خارج از آن محیطا. شخصا مشاهده  
 کرده ام مثلاً روزی در سنت پال ( St. Paul ) یکی  
 از خیابانهای ( سنت پال ) قدم می زدم خانم باعجله  
 و شتاب نزدیکم شد و بازویم را فشرد و گفت بسیار خوشحالم  
 که شما را باز ملاقات می کنم شاید باور نکنید ولی من  
 همیشه بدوستانم راجع به بهائیت آنچه را از شما شنیده ام  
 نقل می کنم ولی بدبختانه اسم مبینی را که شما گفتید  
 با آمریکا سفر کرده است فراموش کرده ام گفتم مقصود شما  
 عبدالبهاء است با شادی فریاد زد — بله — بله — حقیقتا  
 چقدر کودنم که این لقب را فراموش می کنم — متشکرم  
 بی نهایت متشکرم این بگفت و با همان سرعت و عجله  
 دور شد —

یک روز صبح دو نفر تازه وارد در کلاسهای درس بهائی

حضور داشتند و هر دو علت حضور خود را در این کلاس اینطور بیان داشتند "وقتیکه طفل بودم والدین من — بازیدی از امریکا بصل آوردند سال ۱۹۱۲ بود و عبدالبهاء نیز با امریکا آمده بود و والدین من از دیدار عبدالبهاء در لباس شرقی با اینکه گفتگوئی بین آنها مبادله نشده بود سخت تحت تأثیر واقع شده بودند ولی یکی از روزها در صحن کشتی من از نزدیکی صندلی راحتی که عبدالبهاء جلوس نموده و چشم های خود را بسته بود رفتم وقتیکه نزدیک شد. م چشم هایشان را گشودند و مستقیماً بمن رو کردند و همین نگاه و همین توجهی که درگز فراموش نشوایم کرد تا اعماق جانم را آتش زد هر زره از وجودم بسوزد، او جلب و جذب شده و چنان شده بودم که فکر میکردم اگر توجهی بمن نکنند از غصه خواهم مرد در این لحظه نگرانی و حساس تبسم شیرینی بر لبانشان ظاهر شد و مرا از اضطراب و پریشانی خلاص کرد گریه شدیدی بر من عارض شد و ریزش اشک فرضت تنفس بمن نمیداد سیل اشک از گونه هایم سرازیر و بکلی از خود بیخود شده بودم و در این وضع بستگانم مرا پیدا کردند در حالیکه مطلقاً در پاسخ سئوالات آنها کوچکترین توضیحی نمیتوانستم بدهم و همین علتی برای پریشانی خود منی توانستم اظهار

کنم در تمام این سالها فقط در آن يك لحظه حقیقت را عریان و بی پرده مشاهده کرده بودم و هرگز خاطره آن از فکر و روحم محو و فراموش نشد ولی در عین طلب و اشتیاق ارتباطی میان تعلیمات شما و عبدالبهائم تصور نمی‌کردم ولی امروز واقف شده‌ام و میل دارم که تعالیم او را مطالعه کرده و بیاموزم — واقعا عجیب است که برای بار دوم هم من در عرشه نشستی و بر فراز اقیانوس ملهم شده و بدرک این فیض عظیم نایل آمده‌ام —

سؤال کردم آیا حضور عبدالبهائم مسافرین دیگری را هم تحت تأثیر قرار داده بود یا خیر ؟ گفت هلی عموم مسافرین رفتار موقرانه — قیافه جذاب — و مشی شاهانه او را استنباط کرده بودند و با لاتر از دهمه عموم مسافرین اظهار می‌داشتند نوری سفید که همواره چون هاله‌ای وجودش را اجاطه کرده بود میدیدند .

وقتیکه رهسپار جنوب شدیم و نسیم تازه‌ای وزیدن گرفت خانم مسافر دیگری آمد و سؤال کرد که آیا ممکن است در جلسه درس بعد از ظهر حضور یابد و اظهار داشت من بعلت خواب عجیبی که دیشب دیده‌ام مایلیم بیایم — وگفت من خواب دیدم در شامراهی قرار گرفته‌ام که راههای فرعی متعددی آن را قطع میکند و من خیرانم که از کدام

راه عبور کنم و نمیدانم بکجا میروم ناچار متوجه یکی از چهار  
راه ها که علامتی نصب شده بود شدم بهالا نگاه کردم و  
دیدم از طرق مدیده خطی کشیده شده و زیر آن باخطی  
درشت و جلی این جمله نوشته شده " این یک دور جدید  
از حیات بشر و راه تازه ایست - از آن منحرف نشو -  
زیرا بجبهانی که شما رجستجوی آن هستید منتهی میشود"  
امروز صبح بر حسب اتفاق جزوه کوچکی را که در روی میز  
کتابخانه است گشودم و این جمله را مشاهده کردم -  
" در این تلاوت یک دور جدید از حیات بشر است "  
یکی از علاقمندان مخصوص این کلاس دختر جوان امریکائی  
بود به یک آقای چینی شوهر کرده بود اقتران  
با مخالفت شدید هر دو طرفداران دنیای جدید و متمدن  
و ممتدین بافکار و عقاید قدیم روبرو شده بود و چون  
در جزوه ای که در کتابخانه گذاشته شده بود اصل  
زیر از اصول بهائیت را دیده بود باین کلاس ملحق شده بود  
" خداوند بشر را بشکل خود آفرید وونک و نژاد مطلقا  
مهم نیست " این اصل محرک علاقه آنها شده بود -  
بند ریچ کلاس از افرادی که در کارهای اجتماعی دخالت  
داشتند و با اشخاص متخصص و خانمهای پیرو جوان  
تشکیل می شد و بعد از هر درسی به بحث آزاد میپرداختیم



يك روز بعد از ظهر خانمی كه در كلاسها حضور یافته بود ولی وارد بحث نمی شد كلاس را مخاطب قرار داده و اظهار داشت من در رشته تحقیقات علوم ما ورا\* مادیات به تحصیل و تحقیق اشتغال دارم و مخصوصا در این كلاس حضور یافته ام تا به بینم تعالیم بهائی راجع باین مسئله بسیار مهم چه مطلب تازه و قانع کننده ای دارد -- متأسفانه از نتیجه بگلی مأیوس میباشم زیرا دروسی كه در اینجا تدریس می شود افعال كننده و مبهم میباشد بزرگان شرق کسی را كه مایل به تبلیغات به عالی ترین درجات ارتقاء میدهند و حال اینکه در دهند و تبیین اشخاصی هستند كه تنفس خود را بحدی كنترل می كنند و در اختیار می گیرند كه می شود بدون وا همه آنها را مدفون ساخت و برخی از آنها قادرند در هوا پرواز كنند و بر روی آنها راه بروند و این موفقیتها از مظاهر ترقیات روحی فوق العاده است آیا این تجلیات ما فوق تعالیم شما نیست ؟

جوابدارم این مطالب برای عموم ما قابل توجه و شنیدنی است گو اینکه باز هم شما ممكن است مأیوس بشوید زیرا من با عقیده شما موافق نیستم زیرا عبدالبها\* بمسا آموخته است كه از تصادم و برخورد حقایق نـ

حقیقت ساطع و ظاهر می شود و بها<sup>۱</sup> الله برای ما برنامه اجتماعی عظیمی تدوین کرده است که نظم جدیدی در عالم استقرار یابد و منشا<sup>۲</sup> و مبدا<sup>۳</sup> تمدن عالی تر و ترقی — و تمالی بشیر گردد ولی مدتی در خاک مدفون شدن جز اتلاف وقت مفهوس ندارد و از این عمل تنفی — نتیجه ای عاید فرد یا اجتماع نمی گردد — در ایمن — باره عبدالبها<sup>۴</sup> میفرماید که مداخله در سیر قوای روحانسی در این عالم مسلما در احوال و کیفیت ارواح در عالم بعد — مؤثر میباشد این قوای روحی مسلم و موجود است ولی برای تجلی در این عالم خلق و آماده نشده است — فی المثل اگر ناخدا ای این کشتی در حالیکه برای عبور کشتی و حفظ سلامت ما در نقاط خطرناک بجای اینکه به برج مراقبت و دیده بانی برود پست خود را رها کرده و در روی آبهای دریا قدم بردارد بر ما چه خواهد گذشت و ما چگونه قضاوت و احساس خواهیم کرد ؟ آیا از بیم و وحشت — قالب تهی خواهیم کرد ؟ ولی در این عالم مادی ی — عالم روحانی نیز وجود دارد که بهیچوجه ارتباط — با عالم مکاشفه ای که طرفدار آن هستید ندارد — و آن حیات روحانی عالم انسانی است که مربوط بحقایق — روح و عالم ماورا<sup>۵</sup> جسم میباشد — درک حقیقت روحانسی

هر فرد و خود شناسی بیان این واقعیت محتوم است که  
از خدا آمده و با او تعلق داشته و نزد او باز خواهیم  
گشت — و این بازگشت و چگونگی آن بسوی حق — هدف  
عالی و طلائی تعالیم بهائی است —

## فصل سی و هشتم

### ملاقات من و آدمخواران گینه جدید

در تمام طول مسافرت روی اقیانوس اطللس  
حامل نامه ای بودم برای یک بهائی دور افتاده ساکن  
پورت مورسبای (Port Moresby) این بندر در  
دیپیکونه ساختمان ساحلی نداشت و ناگزیر در قایقهای  
کوچکی با پارو بان نزدیک شدیم و من بحال خانم  
اسمیت که در این نقطه دور افتاده مقیم شده بود  
متأثر شدم - در جستجوی خانم اسمیت از هر کسی  
و در دکانی جوپا شدم تا یکی از آنها مرا به تپه‌های  
نه رویی آن تعدادی خانه‌های سفید بنا شده  
بود راهنمایی کرد - تابش شدید و مستقیم آفتاب بروی  
پنجره‌ها و خانه‌های سفید حالت حرکت و تموج  
دائمی به آنها داده بود - تا محل خانه‌ها راه زیادی  
نبود ولی درجه حرارت در حدود ۹۸ فارنهایت  
و هوا از رطوبت مناطق گرمسیری اشباع شده بود مسافت  
زیادی طی نکرده بودیم که زانوانم سست شد و ناچار

روی زمین نشستیم — تخت سدنک نسبتاً تمیز و خوش ظاهری را برای نشستن انتخاب کردم ولی متأسفانه حرارت شدید مانع استفاده از آن شد و ناگزیر روی خاک نشستیم تا بتوانیم تعادل خود را حفظ کنیم — در همان لحظه يك سره از انگلیسی همراه با هفت نفر از اهالی بومی در بالای تپه ظاهر شد ولی در چند قدمی من آنها هم روی خاک غلطیدند و افسر جوان به باد زدن خود مشغول شد خطاب بمن در حالیکه بکشتی ( Franconia ) نگاه میکرد پرسید شما مسافر آن کشتی هستید یا تکانداران سر اظهاراتش را تایید کردم و اضافه کردم که من هرگز با چنین گرمای شدیدی مواجه نشده بودم — گفت آیا نمی دانستید این نقطه چقدر گرم است ؟ ولی ما هم که می دانستیم مجبور شدیم که الآن بهیچ از سه میل در این آفتاب سوزان پیاده راه برویم — پرسیدم آیا راه یا وسیله دیگری برای رفت و آمد در این جزیره نیست جواب داد معمولاً بوسیله طیاره حرکت می کنیم زیرا راه های لازم و کافی در جزیره وجود ندارد و چند اسبی هم که در ساحل وجود دارد در جنگلها قابل استفاده نیستند و در نقطه ای هم که بودیم قابل عبور طیاره نیست ناچار بایستی پیاده برویم زیرا از کوره های محلی دودی برخاست و ما هم شنیده

بودیم که جنگی در شرف وقوع است و ما میدانستیم چه  
حوادثی رخ خواهد داد و چه انتظاراتی باید داشتند  
باشیم — این مقدمه مرا متوجه جنایت عظیمی که بوقوع  
می پیوست کرد و بی اختیار زیر لب زمزمه کردم " آمد مخواران"  
با اشاره سر گفته ام را تایید کرد و گفت رویهم مردم  
بدی نیستند ناراحتی برایم فراهم نکردند و حتی با  
دیدن من بدون مزاحمت و مقاومت آتشها را خاموش کرده  
و همراهم آمدند — آنها بخوبی میدانند که حکومت  
انگلستان هرگز این جنایات را نمی بخشد و مطلقاً  
موافقت نخواهد کرد — اما اشکال کار و حقیقت این است  
که این عمل جز " عقاید مذهبی و مقدسات آنها است —  
و چون معتقدند که مشخصات و فضائل و قدرت انسانها  
با خوردن به آنها منتقل میشود تا جایی را که این  
طایفه موفق به فتح و تسخیر آن شده اند افراد طایفه  
مفلوب را خورده اند تا از قدرت و فضائل آنها نیرو  
و قدرت بدست آورند — باین علت ما بایستی آنها را هدایت  
کرده و به تنبیهات سبک اکتفا کنیم — ولی متأسفانه چون  
در مسیحیت موضوع مصلوب ساختن حضرت مسیح و قربانیها  
که از آن ذکر شده است برای ارتقاء روح اصل صحیح  
و منطقی تلقی و تعلیم شده و این مسئله تا حدی با

افکار آنها تجانس دارد و کار را مشکل تر کرده و ســـــو  
تفاهم بیشتری فراهم آورده است ناچار به حبس آنها  
اکتفا میکنیم و چاره دیگری نداریم — اوهام و خرافات  
مشکل بزرگی است که با نهایت دقت و ظرافت بایستی  
در دفع آن همت گماشت و بهاء الله چاره حقیقی این  
دفاع مشکل را با قرار دادن علم در ردیف پایه دین  
راه مبارزه حقیقی و مؤثر را بمانشان داده است و در حقیقت  
حربه قاطع و مضاعفی برای این نبرد سهمگین در دست  
جهانیان قرار داده شده است —

ولی آیا جهان متمدن از خرافات عاری و برکنار است؟  
خیر — هرگز — زیرا بخاطر دارم در مرکز تمدن جهان و  
بزرگترین شهر دنیا در متمدن ترین ممالک عالم یعنی  
نیویورک از نمرگذاری خانه ها و آپارتمانها معمولا خانه  
یا طبقه سیزدهم را حذف میکردند و از شماره ۱۲ بشماره  
۱۴ می رفتند مبادا ساکنین خانه یا آپارتمان شمـــــاره  
۱۳ دچار بدبختی بشوند — عابرین از بناده خارج میشوند  
که از عبور از زیر نردبام احتراز کرده باشند و گاهی روی چوب  
می کوبیم و انگشتان را در هم گره می زنیم و صداها حرکت  
دیگر که حکایت از اعتقاد ما باعداد و علائم و خرافاتی  
می کند که در تمام نقاط عالم منتشر و موجود میباشد —

رشته افکارم را حرکت بوی ها از هم گسیخت و متوجه  
 شدم که کار اصلی ام را کنار گذاشته ام ناچار پیشرفت—  
 واز سر باز محل خانم اسمیت را سوال کردم سرش را تکان  
 داد وگفت من او را نمی شناسم ولی زندان بان ما تمام  
 مردم را می شناسد و او میتواند بشما اطلاعاتی بدهد—  
 او مثل روزنامه ما است— من هم باین گروه پیوستم—  
 و در یک ستون که در جلوعده ای افسر و گروهبان و سپس  
 بوی ها در یک ردیف در حالیکه پای برهنه خود را روی  
 ریکها می کشیدند و در آخر من قرار داشتم بحرکت  
 آمدم— زندان خانه مخفزی بود که فقط نرده های  
 آهنی پنجره های آنرا مسدود کرده بود و زندان بان  
 مردی بود بنام مستر جیمز (The warden) . اباکت  
 را بطرف او دراز کردم با نظر اول در حالیکه اثناس  
 آشنائی واطلاع از رخسارش هویدا بود سر بر داشت  
 وگفت بله مسیز اسمیت بسیار خانم خوبی است ولی  
 الآن اینجا نیست— او دو شنبه گذشته وسیله کشتی  
 امپرس (Mr. James) بطرف سیدنی حرکت کرد تا لباس  
 برای سه طفلش خریداری کند به نظر من اطفال در حالیکه  
 شما لباس آنها را دگمه میکنید از داخل آن رشد میکنند—  
 زندانیها جمع شده و از تنها پنجره زندان مرا نظاره



می کردند و سرهای خود را با اظهار شرمساری تکان میدادند و در حالیکه عبور میکردم یکی از آنها گول پزمرده ای را بدستم داد خدا داد شاید این گل هم روزی زینت فرق یکی از جنگجویان جنگل بوده است ۱۲

قصه بازگشت کردم و می خواستم حرکت کنم که مستر جیمز (Mr. James) صدا کرد حال که هم مذهب شما این چه نیست چه عیب دارد که همراه من در یک جلسه مراسم تعمید برای بومی ها حضور پیدا کنید برای یکبار دیدن بد نیست و من هم به (مستر جیمز) خواهم گفت که در غیابش از شما پذیرائی کرده ام —

نفس زنان و عرق ریزان در حالیکه کوشش میکردم از او عقب نمانم براه افتادم بزودی بساحل و جایی که خانه های بومی روی چوب بست ساخته شده بود رسیدیم از تعداد زیادی پله های غیر منظم بالا رفته و وارد اطاق مخروبه و بدون درب و پنجره ای شدیم — فاصله تخته های کف اطاق بقدری زیاد بود که با پستی از یک تخته به تخته دیگر با خیز کوچکی عبور کرد و آب تاریک و سیاه از فاصله تخته ها بخوبی دیده می شد — همین صندلی ها مبل در اطاق وجود نداشت یک کارمند رسمی محکومت در روی یک تخته ایستاده بود و پدر طفل هم در روی تخته دیگر — طفل

در بسته ای بسقف آویزان بود و خوک کوچکی نیز در سبد دیگری روی زمین بسته شده بود از طفل صدائی بیخاست ولی خوک در حالیکه کشیش مراسم را بجا میآورد ناله و فریاد میکرد — کشیش به آرامی می گفت ای خوک ما تو را نزد خداوند رودخانه ها و خداهای جنگلها می فرستیم و از تو میخواهیم بآنها بگویی که ما مردم فقیری هستیم و مثل همسایگانمان نمی توانیم هدایائی تقدیم کنیم زیرا صید ماهی بسیار کم است و سرزمین ما هم فاقد نعمت فراوان بطوریکه ما برای مصرف غذای جزیره هم مواجب کافی در دست نداریم ای خوک فراموش نکن که بآنها بگویی — برای ما بسیار مهم است که بدانند شاید بکمک ما بر خیزند —

خیال می کنم خوک بیچاره بیش از هر چیز نگران آیندگان قریب الوقوع خود بود تا پیامی که بایستی برساند زیرا در دلمان حال با ناراحتی شروع بفریاد کرد کشیش سبد را برداشت و در حالیکه چاقوئی در دهان داشت بمجله از پله ها سر از پیر شد — صدای استفاه و فریاد خوک وحشتناک بود ولی بالاخره سکوت جایگزین آن شد و کشیش در حالیکه جگر سیاه خوک را روی تخته ای در دست داشت مراجعت کرد و با مشاهده آن مأمور

دولت و زندان بان و کشیش سرهای خود را خم کردند —  
 تشریفات تعمید روحانی با زبح خونک و ملاحظه جگر  
 سیاه به نظر آنها کامل و عالی می آمد — کشیش که ذاتاً  
 مرد بدبینی بود فکر میکرد که در خلقت چیز جالبی رقم  
 زده نشده است که آثار آن روی این جگر دیده شود —  
 ولی مأمور دولت که وظیفه داشت نکته جالبی تعبیه کرده  
 و تذکر دهد با وقت در جگر نگر بسته و بعد سر بر داشت  
 و با انگشت آثار یک نخ سفید را نشان داد و مستر جیمز  
 که در این موارد و وظیفه خود را خوب میدانست گفت  
 از این علامت می بینم که در آینده این طفل بدریا راه <sup>هد</sup> خفا  
 یافت و کشیش با شنیدن این کلمات نگاه تلخی به زندانیان  
 انداخت و گفت دیگر چه خواهد شد من میل دارم بفهم  
 مستر جیمز که در انتظار چنین اعتراضی از طرف کشیش  
 بود بدفاع برخاسته و گفت من در این علامت روی جگر  
 اثری از ماهی گیری و امثال آن نمی بینم بلکه علائم —  
 و آثار خدمت — خدمت شایسته و در خور افتخار و مباحثات  
 مثل خدمت در نیروی دریای سلطنتی مشاهده میکنم آنها  
 این سبب فخر و امیدواری این طفل نیست —  
 من در قیافه پدر طفل بخوبی میدیدم که از آینده درخشان  
 که برای فرزندش پیش بینی شده بود مطمئن نبود و لسی

نی توانست در مقابل بزرگتر از خود اظهار عقیده کند ناچار تسلیم شد — مأمور حکومت هم که جریان را بر وفق دلخواه مهید مأموریت خود را خاتمه یافته تلقی کرده و خارج شد — در حالیکه از پله های لرزان اطاق مخروبه خارج می شدیم مادر طفل را دیدم که چشمان خود را بشکاف یکی از تخته های اطاق گذاشته و مراسم را تماشا میکرده است مأمور حکومت عرق از پیشانی خود زدوده و گفت از تمام این جریان یک چیز برای مسلم است و آن اینکه اگر آقای مستر جیمز نیامده بود ممکن بود این کار تیز و طویل در سینه یا پشت من بجای گرفته باشد —

مستر جیمز با فرور خاصی این اظهار را شنید و گفت من کوشش می کنم که رسوم قدیمه آنها را حفظ و رعایت کنم و بآنها مطالبی را بگویم که یک غیب گوی عاقل میتواند بگوید با این گفتار از هم جدا شدیم و من بطرف ساحل در حالیکه این ما جراها را در سینه و منم زهر و رومیکردم براه افتادم —

# فصل سی و هفتم

## یک روز صبح در مانیلا

ابتدای بهار بود که کشتی فرانکونیا وارد خلیج مانیلا ( Manila ) شد قبل از تسلط ژاپونیه‌ها شهر بصورت رشته‌های قند نظیر پشمک بود همه چیز در آن جا سفید و ظریف و نا پیدار بود مثل اینکسه شهری را در خواب به بینم مقرر بود که دوازده ساعت توقف کنیم لذا برای استفاده از جزوه‌های اسپانیولی وقت کافی داشتیم متأسفانه بمجرد رسیدن به خلیج تا بلوی اوقاتی که نصب شده بود اعلام میداشت که این کشتی در ساعت دوازده ظهر همان روز بایستد — حرکت کند زیرا وزش بادها و ظهور طوفانها ساعت حرکت را الزامی و اجباری می ساخت —

بسرعت و عجله بمداخل شتافته و درون یک درشکه جا گرفته و خواهش کردیم که ما را بیک کتابخانه برساند ولی یکی از بزرگترین و بهترین کتابخانه‌ها — با اشاره سر درشکه را بحرکت آورد و در مسافت کوتاهی ما را در مقابل

کتابخانه بزرگی که ظاهرًا نیز مجلد بود پیاده کرد —  
منظور خود را با حسابدار و فروشنده مغازه در میان  
گذاشتیم درحالیکه با حرارت تمام سر خود را تکان میداد  
گفت برای ما فروش هییی کتاب مذهبی ممکن نیست مگر  
با اجازه مخصوص رئیس کلیسای اینجا او باید کتابهای  
قابل فروش را مهر کند — گفتم اما این کتاب کاتولیکیی  
نیست باحیرت و اندکی نگرانی واضطراب گفت هرگز  
چنین کتابی رانه در مغازه خود می پذیرم و نه بفروش  
آن اقدام می کنم و شما هم ممکن نیست در تمام شهر  
بتوانید آنها را در هییی کتابخانه ای قرار دهید —  
صدق گفتار او وقتی ثابت شد که بهر کتابخانه و مغازه ای  
در شهر مراجعه کردیم از قبول آن خود داری کردند —  
همه یک زبان گفتند باید اسقف اعظم ما نیلا آن را  
مهر کند — دو ساعت وقت گرانها را از دست داده بودیم  
و نمیدانستیم چه کنیم — از راننده پرسیدم که آیا در اینجا  
دانشکده ای هست گفت آری شلاق را برگردانید اسبها  
کوئید و براه افتاد و بزودی در مقابل خانه رئیس دانشکده  
توقف کرد — رئیس دانشکده ما را محترمانه پذیرفت  
ولی گفت اگر جزوه ها بر ضد مذهب کاتولیک باشد از —  
پذیرفتن آن مغذوم جواهد ادم خیر نه تنها ضد کاتولیک

نیست بلکه ضد همین چیز نیست و فقط به بحث در مسائل کلی و بین المللی که سبب نزدیکی و اتحاد و تفاهت میان عموم ادیان است اختصاص دارد. پس از مدتی فکر اظهار داشت که در کتابخانه قفسه مخصوص بنام تطبیق ادیان داریم که فعلا همه قسمت‌های آن اشغال شده ولی کتابدار این قسمت مرد بسیار آزاد و خوش فزری است ممکن است شخصا با او تماس بگیرید. در حالیکه جرأت نداشتم ساعت نگاه کنم بمجله براه افتادیم. نگرانی و شکست از قیافه ام بخوبی هویدا بود زیرا بیام آن داشتم که کتابدار هم از قبول تقاضایم برای جای دادن این جزوه ها در قفسه مخصوص تطبیق ادیان خود داری کند یکی از کوچکترین جزوه ها را پیش روپوش نگاه داشتم و تقاضایم را تجدید کردم شاید پس از اینک به بیند چه جای کوچکی لازم دارد قبول کند با وقت و تصحیح زهدی جوابداد بسیار خوب یکی از جزوه ها را من با اطاق دیگر میبرم و نگاهی بآن میکنم به بینم میتوانم یکی از نسخ آن را در این جا نگاهدارم یا خیر. با کمال بی صبری در طول و عرض اطاق قدم میزدم و دعا میکردم که حضرت بها<sup>۱</sup> الله مرا تایید کند شاید این کلمات ذی قیمت جای خود را در این کتابخانه باز یابند

و در این جزیره باقی بماند — اندکی بعد کتابدار در  
 حالیکه تبسمی بر لب داشت ظاهر شد و گفت هیچ  
 مطلب مخالفی در جزوه شما نیست و ممکن است یک  
 یا دو جلد آن را در قسمت بالای قفسه بگذارید با عجله  
 پیش رفتیم و با تمام قوت کتابهای قناد را بکنار زدیم و بهر  
 ترتیب بود چهار جلد از جزوه ها را در میان آنها  
 جادادیم بطوریکه با کمال وضوح در میان کتابهای  
 قطور طرفین چشم میخورد —

آزیر حرکت کشتی که معمولا پانزده دقیقه قبل از عزیمت  
 نواخته می شود بصدا در آمده بود که وارد کشتی شدیم  
 از این راه دوری که طی کرده بودیم و موفقیت ناچیزی که  
 بدست آورده بودیم ناراحت و مغموم بودیم ولی یک مطلب  
 تا حدی خاطر را تسلی بخشید زیرا بخاطر رسیدن که  
 این امر خدا است و کار او است که بذرفشانده شده رامش  
 و بارور سازد و از اختیار و قدرت ما خارج است و قتی که  
 کشتی ( فرانکونیا ) در اپریل ۱۹۳۸ در سانفرانسیسکو  
 پهلو گرفت نامه ای که علامت پسختانه فیلیپین را داشت  
 و بامضای مادالا ( Maddala ) بود در انتظارم  
 بود نامه باین شرح بود — چند روز پس از دیدار شما  
 از مانیلا ( Manila ) من از سالونا ( Solano )



برای انجام کاری غایب مانیدم و چون وقت کافی  
 داشتم برای مطالعه به کتابخانه دانشکده رفتم و در قفسه  
 تطبیق ادیان چهار جلد کتاب جدید نظرم را جلب  
 کرد یکی از آنها را از قفسه بیرون کشیدم و بمطالعه  
 آن پرداختم و دیدم که این مذهب است که من در جستجوی  
 آن هستم بدون توجه بگذشت وقت و کاری که داشتم  
 در چهار جلد را یکی از بعد دیگری بدقت خواندم  
 مدارم را برداشتم و جمله جمله آن را یادداشت  
 کردم و مثل کسی که در خواب است به سالونا ( Salona )  
 مراجعت کرده و زخم و تمام فامیل را صدا کردم و گفتم  
 دیانتی که مادر طلب آن بودیم دیانت بهائی است  
 و ما هم باید بآن ایمان بیاوریم —

بزودی جمعیت بهائی این محل به پنجاه نفر بالغ  
 شد و با بروز جنگ هرگونه رابطه ای میان محفل روحانی  
 سالونا و خانواده ( Madellas ) را قطع کرد  
 ایام بی خبری بکندی سپری شد تا تابستان ۱۹۴۵ و در  
 ماه سپتامبر همان سال اخباری بوسیله خادم و فدائی  
 امر بهائی الوین بلوم ( Madellas ) که بیست  
 واحد پزشکی امریکا مطرح شده بود از فیلیپین واصل  
 گردید — عین خبر چنین است " من از محل بیمارستان

مانیلا با قبول و تحمل مشقات و مرارت‌های دویست و بیست و سه میل فاصله تا سالونا (Solano) - وارد این شهر شد م با مید اینکه بتوانم اعضا محفل مقدس روحانی این شهر را ملاقات کنم - متأسفانه سالونا که قبل از جنگ يك شهر بیست هزار نفری و آباد بود اکنون خرابه ای بیش نیست و بیش از چند هزار نفر جمعیت باقی نمانده است با کوشش فراوان افراد فامیل مادالا (Madala) را گرد هم آوردم و با اینکه با فقر و تنگدستی دست بگریبان بودند ولی روحیه ای قوی و فعال داشتند قبل از جنگ این عده مردی متنفذ و مرفه بودند ولی در اثر اشغال ژاپونیها مجبور بودند که از نگاه و دستی خود را رها کرده و جان خود را نجات دهند و اکنون ده نفری که باقیمانده و بازگشته اند به زحمت قادر به تهیه يك اطاق نیستند آنها در يك اجاق سر بازی غذای پزند و ظروف آنها ساخت دست و بسیار نامطهوع است از پنجاه نفر بهائی تسجیل شده بیست و پنج نفر کشته یا مفقود شده اند برای مدت سه سال فامیل ( مادالا ) در میان کشتزارهای برنج مخفی شده بودند و در شرائط موجود ادامه حیات آنها بیشتر باعجاز شهابت دارد - در اثر بیماریها و مشقات وارده موهای مستر مادالا سفید

و بکلی از شنوایی هم محروم شده بود از دیدار اولیین بهائی که بطلاقات آنها آمده بود بسیار مسرور شدند و در تمام مدت شب بدکر و بحث و صحبت در اطراف بهائیت گذرانیدیم و اواسط شب من برای استراحت به نزدیکترین بیمارستان رفتم و از آنجا غذا و لپاس برای آنها فراهم آوردم و بیک دیدار گرم و سرشار از محبت تجدید شد — آنها مردم بسیار خوب و با زکاوتی هستند و خانم و آقای ( مادلا ) هر دو تحصیل کرده اند قبل از جنگ با کوشش فوق العاده حظیره القدس بنا کرده و آگهی در بالای درب آن آویخته و عموم را دعوت میگردند که برای اطلاع از دیانت بهائی از کتابخانه آن استفاده کنند — بالاخره گفتند پس از اینکه موفق شدیم از خفاگاه خود در میان کشتزارهای برنج خارج شویم شهر را توده ای از خاک و خانه خود را ویران یافتیم — فقط بیک چیز بر جا مانده بود آن هم بیک آگهی بایین مضمون بود — ( حظیره القدس بهائی — کتابخانه ورود برای عموم آزاد است . )

# فصل سی و هشتم

## خوک قربانی

سرویس کشتی رانی دولا را این Dollar Line ما را در هونولولو برای مراجعت از سفر مشرق به موظمان پیاده کرد لذت دیدن قیافه ها و مناظر آشنا و حضور در اجتماعاتی که ما نوس بان بودیم و استشمام را یحیه آشنائی و حضور در خانه وصف ناپذیر است همه چیز پس از مساجراهای زیبای که دیده بودیم و بازگشت از سرزمینهای که غربت و تنهایی از خلال همه چیز آن هویدا بود لذتی فوق العاده داشت - احباب نیز از دیدن ما فوق العاده سرور شده بودند و مدت زیادی را با هم بسر بردیم - گفتنی ها بقدری زیاد بود که بنظر پایان ناپذیر می آمد یکی از شبها يك نفر از احباب که بشغل پرستاری اشتغال داشت مرا کنتر کشید و گفت من امشب مغموم و قلبم فشرده می شود زیرا کار بدی در حق یکی از بیمارانم مرتکب شده اند این بیمار مبتلا بسرطان می باشد و مرد فقیری است که در اثر این

بیماری نمی تواند کار کند برای تامین زندگی و رفع احتیاجاتش  
 از پرورش خوک ذخیره مختصری فراهم کرده است ولی شب  
 گذشته عده از اشرار داخل محوطه او شده و خوک ماده ای  
 را که در شرف زائیدن بوده و با آن می خواسته است  
 عید نوئل را با سرور بر گزار کند بسرقت برده اند و امروز  
 صبح جای او را خالی یافتیم —

گفتم پناه بر خدا — ولی هیچ اهمیت ندارد زیرا در این  
 جزیره مسلماً بجز این خوک دیگری هم وجود دارد و ممکن  
 است بخریم زیرا بشکرانه باز گشت بودن اهدا یک خوک  
 کار مهم و مشکلی نیست . دوست بهائی من آهـــــــی  
 کشید و گفت تعقیب و جستجوی آن خوک هیچ فایده  
 نخواهد داشت زیرا مسلماً تاکنون زنجیر شده است  
 گفتم منظور من هم خرید یا بدست آوردن همان خوک نیست  
 بلکه خرید هر خوک دیگری است که بخوبی آن باشد  
 ولی دوست من تردید داشت که بتوانیم خوک دیگری حتی  
 برای خرید پیدا کنیم متعجب از اظهار تردید او سؤال  
 کردم بنظر او چه مانعی در دنیا وجود دارد که مانع  
 خرید من بشود و با اطمینان دارم که بهر ترتیب باشد  
 موفق خواهد شد باز هم از نتیجه اطمینان نداشت و گفت  
 همینقدر میدانم که خالی از اشکال نیست ولی اگر توفیق

حاصل کنید اقدام خیر خواهانه و گذشت بسیار بموقمی است گفتم حل این مشکل وانجام آن را بمصده — من واگذارید — در حالیکه از تصمیم قاطع و جدی من آثار خوشحالی در چین او دیده می شد باز هم خواست دلیل تردید خود را بیان کند ولی انصراف حاصل کرده و بافریاد شادی گفت بسیار خوب و مارتک کرد و رفت —

بتدریج کارهای مقدماتی بازار فروش مواد غذایی روبراه می شد و ساعت سه بعد از نیمه شب وقت فروش حیوانات بود و از هتل ماله کولائی ( Malacca ) که محل اقامت ما بود تا بازار که در بیرل هاربور ( Pearl Harbor ) بود بیست میل فاصله داشت و من در جستجوی مردی بودم که گاری داشته باشد و حاضر بشود در نیمه شب ما را به Pearl Harbor ) ببرد هیچکس از صاحبان گاری خواهشها نپذیرفت و تمام دوستانم هم گفتند هیچکس چنین سفاهتی نخواهد کرد ولی در ساعت یازده دوست زمان احتیاج خود را یافتم — مرد جوان چینی بود و پسر عموش داشت که مالک اسب و گاری بود و از کار کردن در نیمه های شب هم امتناع نداشت — معامله انجام و قرار دادی بسته شد راهنمای من نژادی از چینی و هواوایی و مالا پائی داشت و و واجد مجموعی از صفات هر سه نژاد بود — براه های

میان بر و کوتاه جزیره اگر بشود اسم راه بآنها اطلاق  
 کرد آشنائی کامل داشت و همواره کوشش داشت خارج  
 از مسیر اتو موبیلها و راننده های مفرود آن حرکت کند —  
 دست اندازهای زیادی را زیر پا گذاشتیم و بالاخره بر  
 بالای تپه مشرف به بازار رسیدیم و ساعت نیروی دریائی  
 با زنگ بزرگ خود ساعت سه را اعلام میکرد — غوغا و غریو  
 عظیمی بر پا بود — فریاد حیوانات مختلف با شیپیه  
 اسبان و بانگ مرغ و خروس و نصره گاوها در فضا طنین  
 انداخته بود — گاه حیوانی به تنهایی و گاهی دسته ای  
 با هم صدای آمدند و محشری بر پا ساخته بودند  
 که در آن هیاهو انسان بزحمت میتواندست باریگری تکلم  
 کند — عده ای با پیش بندهای پراز لکه در ب های  
 آغل حیوانات را باز میکردند و با شدت بهم میکوبیدند و  
 با فریاد بکدیگر را صدا میکردند و در غوغای عظیم  
 که برخاسته بود عملاً شرکت میکردند — برای من دیدار  
 این بازار حیوان و گروه کثیری از جانداران آماده کشتار  
 غیر منتظره و بی سابقه بود و نهیدانستم چه کنم  
 از راهنمایم کسب تکلیف کردم گفت باید از یک نفر از اینها  
 جویای خوکی نزدیک به زائیدن شد که برای فروش مرضه  
 شده باشد — در میان آغلها پیشرفتم و در مقابل

یکی از آنها خوک بزرگی که فوق العاده فرهه بود نظر م را جلب کرد در تاریکی آستین مردی را که بی شباهت بهمان حیوان نبود گرفتم و پرسیدم آیا این خوک همزودی خواهد زائید — گفت یقینا و شما تارسیدن بمنزل خوشبخت خواهید بود — راهنما در کنارم ایستاده بود و بسرعت معامله را خاتمه داد و گفت من الآن گاری را حاضر می کنم و کمکی هم برای انجام و حمل این حیوان فراهم می آورم — به زحمت زیاد وسیله بستن و حمل حیوان که بسیار کار مشکلی بود انجام شد و من متوجه شدم که پرستار برای عدم موفقیت ما حقیقتا دلیلی داشت زیرا بهیچوجه کار ساده و آسانی نبود ولی در هر حال قسمتی از آن انجام شده بود باعجله به محل اقامتمان مراجعت کردیم و در آنجا برای اینک — خوک را تا آغل برسانیم وسایلی لازم بود که خوب یا بد سهل یا آسان در هر حال فراهم شد و راهنمای ما — پیش بینی بموقع الواری که اساس این کار بود آماده کرده و بهر زحمتی بود خوک را وارد آغل کردیم — ولی — و راننده واسب هر سه خواب آلود و خسته و فرسوده شده بودیم —

عصر همان روز از پرستار خواهش کردم که باتفاق به مزرعه بیمار برویم و به بینیم امور هر چه منوال است هوای بسیار



مطبوقی بود و نور خورشید در میان رگبارهای کوتاه و متراکم جلوه خاصی داشت در نزدیکی مزرعه جمعیتی را مشاهده کردیم که در روی علفها زانورده اند - پرستار از میان آنها چند نفری را می شناخت صدا کرد و گفت چیست - چه خبر است - تازه ای اتفاق افتاده است با تمجب پرسیدند نشنیده اید ؟ معجزه ای اتفاق افتاده است امروز جشن سنت آن ( Stann ) است و او دعای نوئل را اجابت کرده و برای او خوکی فرستاده است اگر باور نص کنید آغل را نگاه کنید - هنوز پارچه سفیدی که همراه او فرستاده است آویزان است -

ما کسی نبودیم و حق نداشتیم که عالم خلوص و توجه آنها را بر هم زنیم بآرامی خود را از آن صحنه کنار کشیدیم و داخل اتومبیل شده و برگشتیم ولی هر دو نگاه می بهم افکندیم و در دل اعتراف کردیم که ما هم با عجز از عقیده داریم -

قسمت ششم

افریقای جنوبی

# فصل سی و نهم

## افریقا توسعه می یابد

افریقا سر زمین غریب و نشناخته ای است که باید مدت ده روز قبل از عبور از اقیانوس دهند بطرف شرق در آن توقف کنیم - ( فیلد مارشال جان اوتز ) نخست وزیر این سر زمین بود و قبل از اینکه پای ما روی - پایگاه خطابه گذاشته شود باید از او کسب اجازه کنیم ناچار یاد داشتی برای ایشان فرستادم و اطلاع دادم که من یقیناً فرد بهائی هستم و میل دارم در اطراف بهائیت نطق ایراد کنم - در پاسخ اظهار داشته بود که تعالیم و اصول بهائیت مورد ستایش و تحسین شخص اینجانب میباشد ولی این مذهب بطوری در مذاب مخالفت است که بهتر میدانم مطلب دیگری را برای صحبت انتخاب کنید بخاطر آوردم که در امریکای جنوبی هم دعوت شده بودم که راجع به هنر تاثیر جدید در امریکا صحبت کنم ولی من از فرصت استفاده کرده و مطلب خود را بیان داشته بودم و در این مورد هم شاید امکان داشته باشد که هم پیام

حق را ابلاغ کنم وهم قانون را اطاعت واجرا کرده باشم .  
 برای توضیح مطلب مجبورم کمی بمقرب برگردم - شوهرم  
 معرفی نامه هائی بنام خانم و آقای اسکرلاند ( Askerland )  
 همراه داشت و آنها هم در باشگاه مصفاى جلسه ملاقات  
 عمومى ترتیب داده وعده از معاریف کپ تان ( Capetown )  
 را برای حضور در جلسه دعوت کرده بونخست وزیر هم یکی  
 از شخصیت های مهم را همراه با دسته گلی بعنوان نماینده  
 فرستاده بود - حضار بشام دعوت شده بودند من درحالیکه  
 بهترین لباس خود را پوشیده بودم بالای سکوی خطابه  
 رفتم وبعد از مختصر بیانی راجع به غذایای پیغ زده که  
 تازه گى در بازار امریکا معمول شده بود نغم که در موقع  
 شام هر دسته ای راجد اگانه ملاقات و راجع به مطلب  
 بسیار مهم حیاتی وتازه ای که بیان علنی وعمومى آن امکان  
 ندارد بطور خصوصى اطلاعاتی در اختیار حضار خواهم  
 گذاشت این رویه نتیجه ای مافوق انتظارم بهار آورد - حضار  
 در انتظار شنیدن يك مطلب محرمانه ومخصوصى بهر گروهى  
 که می پیوستم بانهایت توجه باظهاراتم گوش میدادند  
 و سئوالات متعددی میکردند وعلاقه ای را که هر معلمى  
 آرزوی آنرا برای شاگردان خود دارد ابراز می داشتند  
 در پایان يك جلسه بسیار مفید بهائى برگزار شده بود -

ما بدیدن آبشار ویکتوریا ( Victoria Fall ) که  
شوهرم آرزوی دیدار آن را داشت رفتیم يك ميل ارتفاع  
ریزش آبی است که نه تنها میریزد بلکه میخورد و کوف  
میکنند و بر روی هم می غلطد و ترشحات و تراوش آن جنگل  
مجاور را فرامیگیرد — در کنار قدرت آن انسان نقطه ضعیف  
و کوچکی بود همچنانکه این سرچشمه قدرت هم در کانون  
خلقت نقطه بسیار کوچکی است — با اینکه تحت تأثیر  
قدرت عظیم آن قرار گرفته بودم از دیدن آن مسرور بودم  
از کنار آن بزودی عبور کردم و بدیدن یکی از بزرگترین  
و عجیبترین باغ وحشهای جهان بنام کروگرماشنال پارک  
( Kruger National Park ) رفتیم خوشبختانه  
چون حیوانات از بوی بنزین متنفرند اگر در چپه های  
ماشین بسته باشد بدون هیچ خطری میتوان از میان  
آنها عبور کرد عده ای شیر در طرفین جاده دراز کشیده  
بودند و ما در میان آنها تا ساحل پیش رفتیم و همین حرکتی  
از سلاطین جنگل سر نزد — ببرها عصبانی و غضبناک  
داشتند ولی جز درخشنده گی دو چشم تیز آنها از پشت  
انبوه بوته ها اثری از آن مشاهده نمی شود — از طرف  
معلمین و مصادر امور بولورایو ( Bulawayo ) دعوت  
شده بودم که برای آنها نطق ایراد کنم — باران شدت

من بارید و سیل مختصری بطرف رودخانه سرازیر شده بود  
 با این حال وهاین ملت قطار چهار ساعت تاخیر ورود داشت  
 ولی مستمین در انتظار ورود مانده بودند و بیاناتم  
 را با علاقه و حرارت استقبال کردند و این جلسه را هرگز  
 فراموش نمیکنم - پس از پایان گفتارم تقاضا کردم اگر  
 کسی را وطلب تقسیم جزوه بهائی است خود را معرفی  
 کند زیرا فردا عازم حرکت بودم و فرصت کافی نداشتم  
 مرد لاغر اندامی دست خود را بلند کرد اسم او ( راهبی  
 آف بولووایر ) ( Rabbi of Bulawa ) بود تا زمان  
 وفاتش که پنج سال بعد اتفاق افتاد با هم مکاتبه  
 داشتیم و بیشتر از هفتصد جزوه بهائی در کشورش توزیع  
 کرد - این شهر دارای وسیعترین خیابانهای جهانست  
 زیرا برای عبور هیچده تابست پیوغ گاو در نظر گرفته  
 شده است و در ارتفاعات آرامگاه سیسیل رودز ( Cecil  
 Rhodes ) که مظهر نفوذ مشکل و پرحادثه تمدن  
 جدید در این منطقه میباشد ولی فعلا شهری است  
 در حال پیشرفت و سکنه ای مهربان و دوست داشتنی  
 دارد ( Durban ) مادر دوبربان بکشتی سوار شدیم  
 از ورای نرده های ( فرانکونیا ) شاهد قهرمانان و پهلوانان  
 زولو ( Zulu ) بودیم که کشتی را بارگیری میکردند

در حالیکه کمانها . و ادوات جنگی خود را بر پشت سیاه  
وموهای مجمد خود آویخته بودند پاهای پلریک آنها  
با سرعتی کم نظیر در حرکت پرواز مانند بود - خدا  
حافظ افریقا - افریقای که شاید روزی باز بانجا  
برگردم -

# فصل چهارم

## مهارت مادر معروض رقابت

در یکی از نامه ها حضرت ولی امرالله در سال ۱۲۴۸ فرموده بودند که حرکت من با فریقای جنوبی مفید است - برای من فرصت بسیار خوبی بود - نامه - اینطور بود - برو - قبل از اگست افیلیاگرام Ophelin Cruza ( را همراه ببر -

با نهایت دقت صورت خطوط کشتی رانی را مرور کردیم خط را بین لینی ( Robbin Line, ) تنها خط مسافربری بطرف افریقا بود ولی يك اشکال داشت طبق مقررات شرکت خانم هائیکه مرد همراهند اشتند نمی پذیرفتند ناچار برنامه کشتی رانی را از دفتر چه ای مرور کردیم معلوم شد يك کشتی بارکشی از نیواورلئان ( New Orleans با دوازده مسافر عازم میباشد بدون فوت وقت مکانی در همان کشتی برای خود تأمین کردیم در این موقع ماریان لیتل ( Mariah Little ) در ( انیواولگان



بود به عجله خود را به نیواورلئان رسانیدیم و در منزل او اقامت گزیدیم و اطلاعات تازه ای بدست آوردیم من جمله اینکه دوست عزیز ما ماریسیاستوار ( )

که مجاهدات او در شیلی معروف خاصی و عام بود بسوی میامی پرواز کرده است و از طریق نیواورلئان عازم کالیفرنیا می باشد و در این جا چهار ساعت تا حرکت قطار فرصت توقف داشت — در یکی از روزنامه های صبح ضمن اخبار مطلع شده بود که ما وارد نیواورلئان شده و در منزل مسیزلیتیل ( Mrs. Little. ) در انتظار مسافرت با فریقای جنوبی

بسر مهربم با کمال تعجب و اشتیاق ناگهان ماریسیا را در آستانه خانه ماریون ( Marion ) دیدیم — با سرور فوق العاده گرد هم آمدیم و به بحث در نقشه های آینده خود پرداختیم — ماریون خود را برای حرکت بسوی اروپا و ماریسیا بسمت هند و راس و ما بطرف افریقای جنوبی آماده و عازم بودیم —

بزودی ماریسیا بایستگاه قطاری که عازم کالیفرنیا بود رفت و از دفتر کشتی رانی لیکرلاین ( Lykes line ) تلفوناً اطلاع دادند که شب کشتی ما حرکت خواهد کرد و ما میدانستیم که برای کشتی های بارکش مسافر یک امر اتفاقی و استثنائی و خارج از برنامه است و بمجرد اینکه بارگیری

آنها تکمیل شد حرکت خواهند کرد —

وقتیکه وارد کشتی مایزون لیکز ( Mason Lyken ) شدیم باران بشدت می بارید ولی فوق العاده خورسند شدمیم که هر خلاف انتظار در اطاقی نسبتا وسیع و بسیار راحت و مابوع جایی منظور شده است — کشتی های باری تشکیلات و مدیر مخصوصی ندارد و بزرگترین احترام و محبت در باره مسافر آن است که یکی از ملاحان مثلا رختخواب مسا فر را آماده کنند — اگر مثلا دریا ملاحظم باشد و مسافری نتواند پله های متحرك و لغزان و لرزان را عبور کرده و باطابق ناندازغوری برود ناچار است روزه بگیرد — و اگر بیمار شد نه دکتري و نه پرستاری و نه داروئی در میان است خوشبختا ما محتاج هیچيك نشدیم و ثابت کردیم که دریا — ورودان ورزیده ای هستیم — مسافت ما با دوازده ساعت کشتی رانی در سرراشیهی رودخانه میسی سیپی ( Mississippi ) آغاز می شود — در مدتی که از خلیج مکزیکو عبور میگردیم — ناخدا سه مرتبه مسیر را تغییر داد که از خطر طوفانهای شدید برکنار باشیم — روزهایکی بعد از دیگری هر فراز اقیانوس خالی گذشت و مانه يك قایق دیدیم و نه نورپیک کشتی در تاریکی دیده شد و نه حتی يك ماهی سر از آب بیرون کرد که خوش آمدی بگوید — از حرکت دائمی

و یکنواخت کشتی رنجور شده بودیم و جز مطالعه بیجا  
 مبادله حرفهای بی اساس کاری نداشتیم مثلا من بیجا  
 کاپیتان کشتی که بادستهای بزرگتر وانگشتن ان ضخیم خود  
 به بورادری دوزی مشغول و بان مباحث میکرد کارهنمای  
 بورادری خود را مقایسه میکردم — بالاخره بعد از بیست  
 و یک روز طی طریق نورچراغهای کپتان ر Capotawn  
 در امتداد آبهای سبز اقیانوس و از میان باران نمودار شد  
 این شهر منظره ای فوق العاده بدیع و استثنائی دارد  
 زیرا در غرب آن اقیانوس اطلس و در شرق آن اقیانوس  
 هند قرار گرفته و آبهای آن تارک تیک در Antaretic  
 قسمت اعظم جنوب آن را فرا گرفته است و از سایر قسمتها  
 هم در خشکی وسیله کوه بسیار وسیع و سطحی جدا شده  
 است که میزا ( Table ) نامیده می شود زیرا قله آن غالباً  
 از ابرهای سفیدی تالیه آن امتداد دارد و قسمتهائی  
 از خاک از دل ابرها نمایان است و این کوه را بشکل میزی  
 که از پارچه سفید بورادری دوزی پوشیده شده باشد  
 جلوه میدهد و در نگاه اول بدان ماند که میزی بنسرای  
 خدایان ترتیب داده اند و قهرمانان افسانه ای نینسز  
 آن را احاطه کرده اند در خلال زیبایی های زی قبمت  
 بسیاری از مسائل و حقایق نهفته است که درک آنها

دشوار می باشد و یکی از اهم این مسائل حالات و موقعیت نژاد های رنگین است که پدران آنها را در اعصار قدیم از آفریقای بالا برای کار و بعنوان برده و غلام باین نواحی گسیل داشته اند ولی امروز رشته های ارتباط زیادی از قبیل اختلاط خون و نژاد آنها را بکلی از صورت اول خارج ساخته و طبقه ای باز کاوت و فعال بوجود آورده است که بهیچوجه شباهتی با مردم بومی که بتازگی از اعماق جنگلها خارج می شوند ندارند این جماعات از نژاد انگلیسی یا هلندی هستند ولی در زمره بومی ها محسوب می شوند و تابع قوانین و در تحت سلطه قرار داده های اجتماعی ظالمانه ای قرار دارند که بی عدالتی صرف می باشد زیرا قانونی بنام آپارتیید / apartheid که معنی آن انزوا است و بموجب آن ، بومی ها مجبورند در خارج از حدود شهر زندگی کنند بوسیله حکومت فعلی بشدت رعایت و اجرا می شود در بیان وضع محلی بومی های کیپ تان ( Cape Town ) مورخ معروف هنری گیپس ( Henry Gibbs ) در کتاب توی لیت این سات آفریقا : In Twilight In South اینطور می نویسد - در پشت ( رولند استریت ) خیابان رولند ( قصر قدیمی است که در پشت ایستگاه راه آهن

قرار گرفته است خیابان باریک و پیچیده ای وجود دارد که کانتربری ( Canterbury ) نامیده می شود در — انگلستان کانتربری ( Canter bury ) یعنی مسیحیت برای انگلیسی ولی در (کیپ تان ) مفهوم دیگری دارد زیرا در این جا به پست ترین محلات شهر اطلاق می شود و بقول یک روزنامه محلی مفهوم جایگاه خانه های بدبختی و یأس میدهد —

ولی در شب ورود تمام اینها از نظر ما مستور بود زیرا در ساحل در زیر حصیر بسیار بزرگی مستراسکات ( Mr. Scott ) نماینده دفتر مسافر برای افریقای جنوبی ایستاده بود و به مجرد رسیدن کشتی بما خوش آمد گفت و بافتاق ما در میان ریزش شدید باران به هتل آرتور ( Arthur s Seat Hotel ) پناه آوردیم و در اطاق کوچک خود نشستیم و به تنظیم برنامه تبلیغاتی خود مشغول شدیم — باین ترتیب که اول به ( ژوهانسبورگ بزرگترین شهر این منطقه و بعد به پرتوریس ( Pretoria ) و سپس به دوربان ( Durban ) و در پایان در کیپ تان ( Capetown ) اقدام کنیم زیرا ( کیپ تان ) شهری است که باید از آن مراجعت کنیم — فردای همان روز با خط آهن معروف بلوتباین

( Blue Train - ) که از بالای جبال سا حلی عبور

میگردد و پس از عبور از کیسبرلی Kimberly

به ژوهانسبورگ میروند حرکت کردیم و در دیتل جدید اسکی لین

( Skyline ) منزل کردیم و بعد از دعا و طلب

تایید تصمیم گرفتیم که در روزنامه محلی بنام ستاره ژوهانسبورگ

( Johannesburg ) آگهی دعوتی منتشر کنیم باین

مضمون "از علاقمندان و گسمانیکه حسن نیت دارند دعوت

می شود در کلاسی که بر اساس برنامه زیر تشکیل می شود

شرکت فرمایند ۱- تحری حقیقت دور از هر گونه تعصبی

۲- اصول تمام ادیان یکی است ۳- دیانت باید با عقل

و علم تطبیق کند ۴- باید متفقاً در راه صلح عمومی کوشش

کنیم و این باید از افراد شروع شود - با این آگهی سعی

و سه نامه دریافت داشتیم و برای هر یک يك جزوه بهائی

ارسال داشتیم که از منهای این تعالیم مستحضرباشند - و در

نتیجه نوبت دوم انتشار آگهی پانزده درخواست دیگر رسید

و در يك شب دوشنبه درها را برای شروع کلاس باز کردیم

بدون قصد و توجه افتتاح کلاس با روز تعطیل عمومی مصادف

شده بود و فقط دو نفر مرد یکی بسیار خوشبین و دیگری

بسیار بدبین حضور یافته بودند ولی هر دو تا انتهای

برنامه و وقتهاقی ماندند - درنامه ای که اخیراً از مسرد

بد بینی در یافت داشتم نوشته بود که من بخدا گفتم  
 که لویی ( Louie Mathews ) باید بجای من دعا  
 کند - بیشتر از خانم ها چون نمى توانستند عصرها  
 حضور پیدا کنند در خواست کردند که جلساتى صبحها  
 تشکیل شود - پس از چند هفته شانزده نفر داوطلب  
 ثابت و منظم برای کلاسهای ما پیدا شده بود - در میان  
 این عده خانم جونز ( Mrs. J. D. Rheinalt ) که  
 شوهرش رئیس قسمت آموزش فرهنگى بود حضور داشت  
 و این قسمت تنها برنامه فرهنگى بود که دولت اداره میکرد  
 با استفاده از نفوذ این خانم من موفق شدم در تمام مدارس  
 بومی صحبت کنم که در میان آنها دو دبستان تازه تأسیس  
 یکی برای کاتولیکها و دیگری برای یهودیها وجود داشت  
 جستجوی تاکسى فعالیت پیشخدمت ها و باربرها هتل  
 را محدود بخود کرده بود و با لایحه ششم مارسیدن یکی  
 از دبستان موفق شدیم نه دبستان را و دیگر روز متوالیاً  
 بازدید کنیم - راننده باتفای ما همه مدارس سرکشی  
 کرد و در روی سکوتى که برای خدا به من رفتیم او هم  
 حاضر مى شد - اطفال بزبان افریقایى که يك نوع از هلندی  
 ساده ایست تعلیم داده مى شوند و این زبان بمـرور  
 ایام از زبان انگلیسى در افریقای جنوبى رایج تر شده است

و بوسیله حکومت افریقای جنوبی بعنف و اجبار هر مرد م  
تحمیل می شود — توفیق ملاقات مستر فلیپ و خانم —  
( Rev. Rev. E. Phillips ) روحانی عالیقدر  
اکلیل مرصعی بود که هر فرقا بازدیدهای ما از مدارس  
بومی قرار گرفت زیرا این روحانی عالیقدر سه سال قبل  
بقصد تبلیغ و اشاعه مسیحیت از ممالک متحده امریکه  
عازم این نقطه شده و سر نوشت او را و داشته بود تا  
در رایی که هوف مایر ( Hofmeyer ) قدم  
گذاشته بود گام بردارد — شخص اخیر دوستدار نوع  
بشر بود که در زیر کلاه افکار و مقاصد خیر خواهانه  
خاصی داشت و هدف او این بود که مرکزی در (ژوئمانسبورگ  
برای بومی ها آئیکه هر روز وارد می شدند تهیه نمایند  
و چون آن فلیپ و خانم او را زوج ایدآل و مناسب  
خود یافتند با سنگیک خانه و کتابخانه و محوطه ای برای  
اطفال بومی بی پناه و سرگردان ساختند — من و (املیا )  
یک روز یک شنبه عصر را با آنها بودیم من راجع به تعالیم  
بهائی برای آنها بحث کردم و آنها هم از تجارهی کسه  
در جهان سفید داشتند گفتگو کردند — یکی از آنها  
مشکلات خود را برای بدست آوردن شغل آموزگاری  
بیان کرد اودر لوودال ( Lovedale ) تربیت



شده بود ولی درهای مدارس را برای خود بسته دید  
 پس از یأس از تشکیلات اطفال قریه مسکونی خود را جمع  
 آوری نموده و در کار جاده بآنها خواندن و نوشتن آموخت  
 این روز نه امید اطفال دور نزدیک را بهدارف او جلب کرد  
 و تحت فشار افکار عمومی مقامات دولتی مجبور شدند که  
 سقفی برای او بر پا کنند تا حداقل بتواند کلاسهای خود  
 را در زیر همان سقف تشکیل دهد - نقل این مجاهد تنها  
 ما را بیاد گفته الون پاتونز (Alton Patone) در کری -  
 بیلاود کانتری (Bilawood Country) که ترجمه  
 آن فریاد کن ای کشور عزیز است انداخته میوه -  
 ما معتقد به اخوت و مساوات هستیم ولی نه برای افریقای  
 جنوبی " ما ظاهراً طرفدار ضعف و زبردستانیم ولی -  
 در اینجا ما لیم ضعیف و زبردست بمانند. حقیقت این است  
 که تمدن ما سرتاپا و همه عنائی لاین عمل میباشد - تمدن  
 ما را ترکیب تأثر آوری از افکار عالی و اعمال خوفناک تشکیل  
 میدهد امیدهای مشعشع ولی با اضطرابات یأس آور و -  
 دعاهای خیر خواهانه اما با تلاشی و عشتناات برای کسب  
 مقامات اصول آن را تشکیل میدهد " در خلال اجرای یکی  
 از برنامه ها یاد داشتی رسید که میگفت " من اتومبیلی  
 برای شما میفرستم که باتفاق مسیز کرام (Miss Crum)

نامدار را با هم صرف کنیم شما مرا در اسم جدید م نمی‌شناسید  
 ولی دوست قدیمی هستیم و شما خواهید شناخت " .  
 با تبحر از این ماجرای جدید حرکت کردیم و برسیدن بمنزل  
 حقیقتا دوست قدیم خود کورنیا مودی Cornelia Mody  
 را شناخیتم او دختر دواپت لیمن ( Dwight Lyman )  
 متکرم روش و آهنگهای مذهبی جدید است  
 به با اتفاق اوی سنگی I. D. Sankey ابلاغ  
 و اجرا نموده و انقلابی در تیرای مراسم مذهبی مسیحی  
 برپا کرده اند و سرویهای نوشته اند که خون را بجوش  
 بیاورد و نلیساها را زیر سلطه و نفوذ در آورده است  
 و خانم کورنیا Cornelia در حال حاضر زوجه  
 ژنرال قنسول ما در افریقای جنوبی است بنام دیگرسون  
 ( Dickerson ) و برنامه های زیادی برای  
 مادرندار گرفته است - پدیرائی بسیار مطبوع و عالی بود  
 و از غذاهائی که در خانه تهیه شده بود لذت فراوان بردیم  
 فامیل دیگرسون در شرف انتقال به پرتوریا ( Pretoria )  
 بودند و از ما دعوت کردند که بملاقات آنها در ( پرتوریا )  
 برویم و ما هم با کمال میل دعوت آنها را پذیرفتیم و دفعه  
 دیگر اتومبیل ما را بخانه سفیر امریکا در ( پرتوریا ) رسانید  
 ( پرتوریا ) در وسط ساخته شده یکن گه مرتفع تر است

کاملاً مشرف بشهر میباشد و منظره شهر با ساختمانهای زیبای شهرداری و گلهائی که در مسیر آن در روی سزاشیبی تپه ها قرار گرفته و از هر گوشه سر در آورده است در پیش دارد و سطح دیگر شهر با خیابانهای منظم و درختهای عقاقی که الآن غرق در گم می باشد در طرفین آن در ردیفهای دو طرفه زیبائی وصفای خاصی دارد این درختها دنیا را بزرنگ قرمز کم رنگ جلوه می سازد و در زیر سایه آنها دنیا اسرار آمیزی از چشم آسمان آبی نهفته و محفوظ است —

در وقت از کارهای تبلیغاتی فارغ می شدیم صورت کلاسهای سابق فانی کنولوکس و Janny Kuchelbach را می گرفتیم و در شهر بجستجوی آنها می پرداختیم — بسیار تأثر آور بود که در مدت بیست سال گذشته مردم ناحیه متفرق شده و عده ای از آنها مرده بودند ما بایدن خانسه سفیدی که در کناری از آن قرار داشت آه عسرت میکشیدیم زیرا اینجا که آخرین آدرس ما بود پطروکروز Peter

(Cruse) استاد موسیقی نابینائی زندگی میکرد که عضو کلاس دروس بهائی ما بود این شخص هنوز در آن جا زندگی میکرد و ورود ما را شادباش گفت و از اخبار موفقیتهای شایانی که به هدایت حضرت ولی امرالله نصیب دیانت بهائی شده بود متعجب گردید — در ضمن صحبت از آگنوسکا ری

Agnes Carey که او هم عضو کلاس بود و هنوز زنده است و در دُربین Durban. زندگی میکنند زکری بهمان آورد و مطمئن بود که هنوز با ما وفادار است .

پس از چند روز به ( ژوهانسبورگ ) مراجعت کردیم و چون آزاد شدیم بوسیله طهاره عازم Durban. و دیدار ( اکتوس کاری ) شدیم و در مدت بیست سال گذشته هیچ فرد بهائی را ندیده بود و ما که بیهوده در جستجوی یک مؤمن واقعی بودیم مثل دو بار دیرین و قدیمی ملاقات کردیم و یکدیگر را در آغوش کشیدیم و مثل دو دوست قدیمی که سالها از هم بی خبر باشند و ملاقات کنند دچار احساس شده بودیم

( اکتوس ) با حضرت ولی امرالله تماس حاصل کرده بود و معتقدات باطنی خود را ازگزند زمان و تنهایی محفوظ داشته بود — در یکی از سالهای پیروان جلسات بحثی ترتیب داده بود و عده ای برای اولی — بار از پیام حق آگاه شدند — روز یکشنبه دعوتی در ستانه و عمومی بچاهن بعمل آوردیم که دوازده نفر در آن شرکت کردند و مانند طوفانی که بخواهد از ممبر باریکی عبور کند به بحث پرداختند و از وقتیکه با آمریکا بازگشته ایم

(آگنوس) جمع اقدامات و مجاهدت های خود را بما نوشته است و بسیار موفق و موید بوده است در مدت توقفمان در (دوربین) قنصل امریکا بنام ماك گوگر Macgregor و خانمش ما را بصرف شام در منزلشان که بالای تپه ای قرار داشت دعوت کردند — خانه آنها مشرف بر فضائی از گلهای مناطق تازه قرار داشت و وری گلهای اقیانوس هند نمودار بود — از اینکه خانم و آقای هر دو با ما آشنائی داشتند بسیار متعجب شدیم زیرا شوهر در کالج آنتیوک ( Antioch ) با فامیل حضرت عبدالبهاء تحصیل میکرده است و زن بعلت اینکده با املی پومپلی ( Melie Pomplis ) - ریک مدرسه بودند

او برای ما از بازدید دخترش از یک کشتی جنگی امریکائی و حسن رفتار افراد آن در مدت مرخصی تعریف و تمجید کرد — و ما بطور موقت از آنها جدا شدیم زیرا ترتیبی دادیم که باز آنها را در (پرتوریا) ملاقات کنیم .

مفازة های تجار هندی شرقی در دوربین Durban برای ما بسیار جالب بود سالهای گذشته این مردم او هند بافریقای جنوبی برای کار در کشتزارهای پنبه آورده شده اند ولی کاری که برای آنها در نظر گرفته شده بود کم بود

و طاقت فرسا بود و بزودی آن را رها کردند — باید  
 بخاطر آورد که گاندی در سال ۱۸۹۴ مابین شهر آمد  
 و مدت بیست سال بخاطر حل مشکلات آنها مبارزه کرد  
 مادر خیابانهای آفتابی براه افتادیم و با حسرت اشیاء  
 زیبائی که در قفسه ها جا داشت تماشا میکردیم در حالیکه  
 از حوادث دردناک هفته های آینده بکل غافل و بی خبر  
 بودیم واقعه ای که باعث طغیان و بروز اغتشاشات در میان  
 يك طایفه بزرگ گردید بی اهمیت و ناچیز تلقی می شد  
 يك پسر بچه بومی بنام جرج برای ملاقات برادرش مقابل  
 دکان بانات ( Bonnet ) آمده بود تماس جرج با پنجره  
 مزاحه نموده ای بوجود آورد و شایعات معمولی بسرعت  
 در میان ( زولوها ) منتشر شد که یکی از افراد طایفه  
 آنها بقتل رسیده است و قاتل یکی از افراد هندی است  
 که بضررب گلوله او را از پای در آورده است — مثل توده ای  
 از ابر سیاه مردم طایفه زولو برخیا بان ویکتوریا نازل شدند  
 همه گئی با چوب و خنجر مسلح بودند پس از اینکه بحمران  
 بر طرف و شورش خاموش شد بیکصد ونود و نونفر مقتول  
 وهزاران نفر مجروح شده بودند و خیابانهای متعددی  
 در شعله های آتش می سوخت و یک ناحیه زیبا مبدل به تل  
 خاکی شده بود قوای مسلح از ( پرتوریا ) رسید و از نقاط

دور دست حتی کیپ تون ( Capetown ) کمک  
 خواسته شد تا شورش بر طرف گردید - تنها مفاہیرت  
 و تمصبات نژادی نقطه های حساس و خطرناک نیستند  
 بلکه اختلافات و تمصبات مذهبی هم کانون خطر و موجود  
 مصائب می باشد .

آفتاب طلوع کرده بود که با مسرت کامل از ملاقات اخیر به  
 ( ژوهانسبورگ ) مراجعت کردیم تمام اعضا کلاس ورود ما  
 را با مسرت شاد باش گفتند و در اولین فرصت تقاضا کردند  
 که شرحی حضور حضرت ولی امرالله عرذر و ضمن تایید  
 و تمجید و تحسین از اصول تعالیم بهائی قصد آنها  
 را دایر به ادامه مطالعات با اطلاعشان برسانم - مقداری  
 کتاب و یک برنامه برای آنها ترتیب داده و آنها را ترک  
 کردیم وبعلاوه موفق شدیم چندین جلد از کتب بهائیی  
 را در کتابخانه عمومی آن جای دهیم و در آخرین لحظه  
 کوشش کردیم و طیفه هر یک را بیان و انجام آنها موکدا  
 خواستار شویم باز با راه آهن ستاره آبی ( Blue Train )  
 عازم سواحل جنوبی گردیدیم

دو شهر کیپ تان ( Capetown ) در  
 ( Nelson Hotel ) در قلب شهرجائی فراهم  
 کردیم ولی از غیبت آسکلندر ( Askelands ) که در سفر

قبل اقدامات ما را تعقیب کرده بود متالم و متأسف شدیم زیرا آنها را به نروى Norway منتقل کرده بودند و احساس میکردیم آنطور که باید قدر دوستی آنها را نشناخته بودیم ولی اکنون نامه ای از ( نروژ ) رسیده است که حاوی اطلاعات سرشاری است . ( در کیپتان بمناسبت ورود ما دعوتی بجاهی بعمل آمده بود که شصت نفر در آن حضور یافتند — تمام جزئیات پیش بینی شده بود و وقتی که ما وارد باشگاه شدیم میزبان معلوم بود و روی میزها پر از گل و دوشیزگانی برای خدمت آماده و دهمر شصت نفر بدعوت هم در جای خود حضور داشتند — گفتار مـرا راجع به تدابیر الهی با نهایت دقت گوش میدادند پس از خاتمه نطق در حالیکه چایی و شیرینی صرف می شد به صحبت های دوستانه پرداختیم و بسیاری از کسانی که نطق های گذشته را شنیده بودند ملاقات کردم — با اینکه در روزنامه آرگوس ( Argus ) نظیر آگهی که در ژوئیه انسیبورگ منتشر کرده بودیم چاپ شده ولی هیچ پاسخ یا نامه ای بصندوق پستی واصل نشد ایام عید میلاد نزدیک می شد و فعالیتی در میان مردم بچشم میخورد افرادی چند بران کسب اطلاع مراجعه میکردند و در میان آنها دوستان و هواداران برای ام دست



(۳۲۶)

آمد در روز کریمس شهر زیبای کپ تان را بمقصود

انگلستان بوسیله کشتی کاستل لین (Castle Line- 65)

ترك كرديم -

## جبهه جدید

باین ترتیب آنچه در قوه داشتیم تا بفرموده مشورت عهد البها<sup>۱</sup> بر فراز دریاها غوغا بر اندازم بمرحله عمل گذاشته بودم و بایستی مراتب سیاستگذاری عمیق و شکرانه بی حد خود را باستان شوقی افندی و لسی عزیز امرالله عرضه دارم که در تمام این مسافرتها راهنما و در تمام ماجراها و حوادث مشوق و پشتیبان و همدرد و عظیم و بزرگوار ما بوده و همین لحظه ان از ارشاد و حمایت و حفظ و صیانت ماضی بقیه نفرمودند —

این پیشوای محبوب و عزیز و دانا اکنون طبع صحنه ان دیگر از حوادث و وقوعات عظیم جهانی را بی ریزی فرموده و از محافل ملی پنج کشور انگلستان و ایران و مصر و هند و آمریکا دعوت نموده است تا متحداً متفقاً بانقشه ان دقیق ضهاجرین صمیمی برای اقامت و سکونت به افریقا افرام دارند و اهمیت این طرح جدید از بیان زیر از کلمه مطهر حضرت ولی امرالله بخوبی آشکار و هویدا است — در

حقیقت ظهور و ولادت این طرح جدید تصخیر افریقا  
 در هدایت قرن دوم بهائی واجد اهمیت فوق العاده  
 و تأثیر شدید و عمیق در پیشرفت امر عظیم و تحقق اهداف  
 اهل بها خواهد داشت " باین ترتیب اصول بهائیت  
 در سراسر جهان منتشر خواهد شد —

با اینکه مبشر و بانی این امر مبارک بدست عده ای متمصب  
 شهید شد و بهاء الله زمانی طولانی زندانی شد و مصیبت  
 این آئین نازنین حضرت عبدالبهاء تحمل مشقات فراوان  
 فرمود و هزاران شهید با خون خود خاک ایران را رنگین  
 ساختند باز هم امر حقی نصرت یافت و در روز به ترقیبات  
 بیشتری نائل و فائز گردید با اینکه ایام تاریک و وهشتناکی  
 است ولی باز هم مردمان انا و متفکر در جستجوی راه حل  
 عمومی و بین المللی مشکلات کنونی جهان میباشند و تنه  
 اصولی که در دیانت بهائی طرح ریزی شده هم مردمانی  
 را که وجدانی بیدار و عقلی سلیم دارند واز تمصبیات  
 جاهلانه بدور میباشند مجذوب خود ساخته است و مورد  
 قبول قرار گرفته و میگیرد — طلوع عصر الالهی که آرزوی بشر  
 می باشد در افکار مردم بیدار و واقف به همچنان آمد و در  
 آستانه ظهور و بروز میباشد — بگذارید که ما هم بسوی  
 یوم موعود گام برداشته و در این راه پیشقدم باشیم —